



مردی از تبار عاشورائیان

«چه گویم و چه نویسم که خاموشی بهتر و شکستن قلم اولی تر است». این بیانات، بیانگر این است که شهدای بزرگ میهن اسلامی، همانند حسن آبناسان در ملکوت اعلی «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» از چنان جایگاهی برخوردارند که اذهان ما از درک آن عاجز و ناتوان است. به درستی که این دلیر مردان با چنین انگیزه مقدسی پا به عرصه جهاد و شهادت نهادند و صحنه‌های زیبای حماسی، و آن همه عشق و فضیلت و صداقت در تاریخ معاصر امتان آفریدند. و به قله‌های رفیع معنویت و رستگاری عروج کردند.

نسل کنونی که توفیق درک روزهای شور و حماسه و ایثار و شهادت را نداشته، شایسته است ادبیات مقاومت رزمندگان و زندگی نامه شهیدان دفاع مقدس را عاشقانه مطالعه کند، و از صحنه‌های فداکاری و دستاوردهای ارزشمند آن‌ها متواضعانه درس بگیرد، و آن را الگوی راه خود قرار دهد. از خداوند متعال مسئلت داریم به ما توفیق درک جایگاه معنوی شهیدان گرانقدر را عنایت فرماید. به این امید که برکات و دعای خیر و شفاعت آنان شامل حال ما باشد.

● سردار پیر

روایت زندگی سراسر جهاد و مقاومت سرلشکر شهید حسن آبناسان، روایت مردانگی، رشادت و سلحشوری انسانی آگاه، عارف با بصیرت و شهادت طلب میهن اسلامی است که در راه دفاع از آرمان مقدس انقلاب و تمامیت ارضی کشور سراز پا نمی‌شناخت، و با حضور مستمر در جبهه‌های نبرد حق و باطل، صحنه‌های تحسین برانگیز و بی‌نظیری در برابر عوامل استکبار جهانی آفرید و لقب شیر صحرا یا پیر کوه‌های کردستان را برای خود به یادگار گذاشت. به گفته آن مقتدای سفر کرده، آفرینش آن صحنه‌های درخشان و اعجاب آور به جز در برهه‌ای کوتاه از صدر اسلام همانند ندارد. سروران عزیز، امیران، سرداران، این شهیدان زنده و به یادگار مانده از دوران هشت سال دفاع مقدس که در پرتو تهیه این ویژه نامه در محضرشان به گفت و شنود نشستیم همگی از تلاش‌های مستمر و ارزشمند شهید آبناسان در زمینه‌های گوناگون جهاد و مقاومت و خودسازی و تزکیه نفس در پرتو بر جای آوردن نمازهای جماعت و نماز شب و دعا و توسل به اهل بیت (ع) و گریه زاری‌های عاشقانه در میان سنگرهای تاریک جبهه‌های رزم خبر دادند. تاجایی که آبناسان یک رزمنده بسیجی روضه خوانی را همنشین خود کرده بود تا آخرین روزهای دوران حیات و جهاد خود را به کلاس درس عرفان و عشق ورزی به سرور شهیدان، حضرت ابا عبد الله الحسین (ع) مبدل نماید. چرا که حسن، شهادت طلبی را غایت آرزوی خود برای رسیدن به معشوق قرار داده بود.

بر همگان روشن است که شهید حسن آبناسان چنان به مقتدایش حسین بن علی (ع) عشق می‌ورزید که در وصیت نامه‌اش آرزو کرده چنانچه به شهادت رسید محل دفن او سرزمین کربلا باشد. او گفته بود چنانچه رزمندگان اسلام موفق شوند راه کربلا را باز کنند، دفن او در کربلا آسان خواهد بود. ولی اگر زودتر شهید شد، پیکرش به صورت امانی باقی بماند تا پس از باز شدن راه کربلا، پیکر او به سرزمین عاشقان و در جوار بارگاه ملکوتی فرزند فاطمه (س) منتقل گردد.

بی تردید این تنها آرزوی حسن آبناسان نبود. چه این خواسته اغلب رزمندگان پر شور و ایثارگر جبهه اسلام بود که قصد داشتند با آرزوی شهادت و شوق وصال، خلعت عزت در دنیا و سعادت در آخرت را بسر تن کنند. چرا که این عشق و ایثار را از مولای خود امیر مؤمنان (ع) آموخته بودند، که پس از ضربت شمشیر ابن ملجم ملعون در سحرگاه ماه مبارک رمضان در مسجد کوفه فرمود: «به خدای کعبه سوگند رستگار شدم». مگر غیر از این است که حسن آبناسان این شیرد مرد جبهه‌های غرب کشور در لحظه‌های فراغت با تأمل در اصول اخلاقی و مبانی فکری نهج البلاغه انس می‌گرفت و فرامین آن امام همام را ملاک عمل و رفتار خویش قرار می‌داد.

در عصر حاضر نیز حضرت امام خمینی (ره) بارها فرموده بودند: «جوانان سلحشور از من می‌خواهند دعا کنم که خداوند شهادت را نصیب آنان کند. این روحیه در واقع از الطاف خفیه الهی بود که جوانان ما را یکباره متحول کرد تا در آرزوی شهادت همه چیز را در طبق اخلاص نهند و به محبوب دل آرام خود تقدیم کنند». امام و مراد شهیدان در بیان مقام و وصف جایگاه شهیدان هشت سال دفاع مقدس همچین فرمودند:





بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با خانواده‌های شهدای کردستان

در تاریخ ۱۳۸۸/۲/۲۵

و فشار امنیتی. البته این فشارها نتیجه نداشت و آنها را در چشم این مردم رو سفید نکرد، رو سیاه‌تر کرد. مردم کردستان اگر چه به عطوفت و مهربانی و مهمان‌نوازی، به روحیه سرشار از مهر و محبت مشهور هستند، و همین جور هم هست، در عین حال به رشادت، به شهامت، به دلیری و دلاوری هم مشهورند و دشمنان این ملت توانستند پشت خانواده‌های شهدا را خم کنند.

●
●
●
من در سفر قبلی به سنندج
پدر خانواده‌ای را زیارت کردم
که شش فرزندش شهید شده
بودند. من این را در کمتر جای
کشور دیدم. شش فرزند! سه تا
از این فرزندان در میدان‌های
نبرد و سه تا در حال راهپیمایی
با بمباران دشمن بعثی. این پدر
به قدری استوار و محکم بود که
من در مقابل عظمت آن روح
احساس کوچکی کردم

این خصوصیات، یکی این است که شهیدان این خطه مطلوبانه‌تر و غریبانه‌تر به شهادت رسیدند، و خانواده‌های آنها صبر دشوارتری کردند. چرا؟ چون عوامل دشمنان انقلاب و دشمنان کشور در این استان وضعیت و فضائی را بخصوص در سال‌های اول برای خانواده‌های شهیدان به وجود می‌آوردند که زندگی در آن فضا برای پدران، مادران، برادران، خواهران، گاهی از اصل شهادت مشکل‌تر بود. آن ضد انقلاب و آن سرانگشتان پلیدی که قصد داشتند کردستان را به مرکز جنگ داخلی و برادر کشی در کشور تبدیل کنند، به این اکتفا نکردند، که بهترین جوانان این استان و این مردم را به خاک و خون بکشند، بلکه خانواده‌های آنها را هم در دورانی نسبتاً طولانی زیر فشار قرار می‌دادند. این خانواده‌ها در سایر استان‌های کشور مصیبت‌شان فقط همین بود که عزیزشان از دستشان رفته بود. در یک فضای گرم و پر از شور و نشاط، مردم نام عزیزان شهید اینها را بر سر دست می‌گرفتند و به آنها افتخار می‌کردند. اما در کردستان موارد زیادی اتفاق افتاد، ما هم مطلع شدیم و مطلع بودیم که دشمنان این استان، دشمنان این کشور، به خانواده‌های شهید هم فشار وارد می‌کردند. فشار روانی، فشار جسمی

بسم الله الرحمن الرحيم: عطر شهادت را که در حقیقت یک شمیم بهشتی در زندگی مادی ماست، انسان در این جلسه صمیمی و سرشار از محبت و معنویت احساس می‌کند. اولاً تشکر می‌کنم از یکایک برادران و خواهران عزیز و خانواده‌های شهدا که امروز با تشریف فرمائی خود در این مجمع، این فرصت و این امکان را به بنده دادند که در جمع خانواده‌های عزیز شهیدان حضور پیدا کنم و از نفس قدسی شهدای عزیزمان که شما بازمانده‌های آنها هستید، بهره‌ی معنوی و روحی ببرم. بالخصوص از این عزیزانی که برنامه اجرا کردند. چه آن فرزندان شهید که مطالبی را با شعر و نثر، بسیار زیبا در اینجا بر زبان آوردند و چه از این نوجوانان عزیز که سرود خودشان را اجرا کردند و بهره بردیم، تشکر می‌کنم.

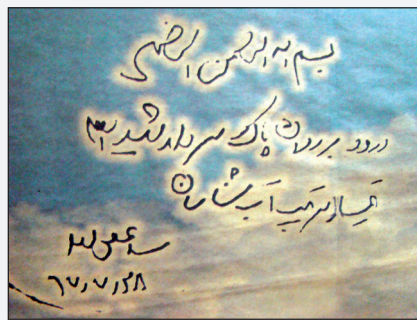
من در همه سفرها به زیارت خانواده‌های شهدا مفتخر می‌شوم و با آنها ملاقات می‌کنم و روح معنویت را در همه استانها و شهرهایی که اجتماعات مشابه با این اجتماع در آن تشکیل می‌شود، لمس می‌کنم. حس می‌کنم.. ولی می‌خواهم عرض کنم شهدای کردستان و خانواده‌های این شهیدان خصوصاً این دارند که در دیگر استانها کمتر دیده می‌شود و غالباً دیده نمی‌شود.

فرهنگی، تهاجم نرم، شما دشمن را در مقابل چشم‌تان نمی‌بینید. هوشیاری لازم است. من از همه ملت ایران بخصوص از خانواده‌های شهیدان و از همه شما عزیزان، بخصوص از جوان‌ها خواهش می‌کنم با هوشیاری کامل مرزهای فکری و روحی را حراست کنید. نگذارید دشمن مثل موربانه‌ای به جان پایه‌های فکری و اعتقادی و ایمانی مردم بیفتد و آنها را دچار رخنه کند. این مهم است. همه وظیفه داریم مرزهای ایمانی و مرزهای روحی خودمان را حفظ کنیم.

امروز متأسفانه دشمنان ملت ایران توانسته‌اند حتی تا پشت مرزهای ما حضور پیدا کنند. در گذشته و اوائل انقلاب هم، طراحی‌ها مال دشمنان بود. دشمنان قدرتمند، استکبار، صهیونیست. اما امروز همانها با تحولاتی که در منطقه پیش آمده، پایگاه‌ها و مراکزی را در کنار مرزهای جغرافیایی شما به وجود آورده‌اند و از آن برای فعالیت‌های نرم و بسیار خصمانه استفاده می‌کنند. همه باید هوشیار باشند. و من بخصوص به جوانها عرض می‌کنم:

جوانان عزیز! میهن شما امروز احتیاج دارد به آگاهی، به بیداری. حرکات کسانی را که دلها را از وحدت و صمیمیت می‌خواهند دور کنند، رصد کنید. امروز در میدان شهر به همه عرض کردم، به شما هم عرض می‌کنم: کسانی می‌خواهند به هر وسیله‌ای، به هر بهانه‌ای، میان احاد ملت اختلاف و تفرقه به وجود بیاورند. هر کسی که دیدید در این زمینه کار می‌کند، درباره او داوری کنید که سرانگشت دشمن است، بدانند یا ندانند. ممکن است ندانند، اما سرانگشت دشمنند؛ برای دشمن کار می‌کنند. نتیجه یکی است. آن کسی که دانسته به شما ضربه می‌زند، با آن کسی که ندانسته همان ضربه را وارد می‌کند با هم فرقی در نتیجه ندارند. باید هوشیار بود؛ باید بیدار بود.

خوشبختانه ملت بیدار است. در این تجربه طولانی سال‌های گذشته، ملت ما آبدیده شده است. انواع و اقسام توطئه‌ها را مردم ما توانستند بشناسند و با آن مواجهه و مقابله کنند. امروز هم همین اتفاق خواهد افتاد. ما باید از درون خودمان را تقویت کنیم. تقویت علمی، تقویت اقتصادی، تقویت نوآوری و فناوری و بالاتر از همه، تقویت ایمانی. من به شما عرض می‌کنم: آن روزی که جوانان امروز ما بتوانند به توفیق الهی زمام کارهای کشور را به دست بگیرند، آن روز چندان دور نیست و بدون تردید کشور و ملت ما به آن مرحله و دوره در آینده نه چندان دور خواهد رسید که هیچ دشمنی هوس تهاجم به این کشور را، نه تهاجم نظامی و نه تهاجم سیاسی و اقتصادی در سر نبرورداند. آنچه امروز داریم، به برکت مجاهدت‌های سال‌های طولانی است که جوانان عزیز ما این مجاهدت‌ها را از خود نشان دادند و به برکت خون شهیدان عزیز ماست. ما امیدواریم خدای متعال توفیق بدهد این امانت بزرگ را پاسداری کنیم و بر ذخیره‌ی عظیم ملت ایران هر چه می‌توانیم بیفزاییم. پروردگارا ارواح طیبه شهیدان عزیز ما را با روح مطهر پیغمبر اعظم (ص) محشور بفرما. پروردگارا ما را دنباله‌روان حقیقی شهدا قرار بده. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.. ■



دستخط مقام معظم رهبری

خانواده شهید حسن آبناسان در سال ۱۳۶۷ با مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای دیدار کردند، و معظم له در کنار عکس شهید دست خطی به این عبارت مرقوم فرمودند.

کنند. چرا خدای متعال اینها را خاصان اولیای خود می‌داند؟ زیرا اگر این مجاهدت‌ها نباشد، یک ملت همیشه توسری خور، همیشه عقب‌مانده، همیشه ضعیف، همیشه زور شنو باقی خواهد ماند. ملت ما، ملت بزرگ ایران در مجموعه‌های گوناگون این عظمت را از خودشان نشان دادند و شما در اینجا امتحان خوبی دادید. شما در این امتحان بزرگ رتبه‌ی خوبی کسب کردید.

دو نکته مورد توجه است که نه من باید فراموش کنم، نه شما باید فراموش کنید، نه بخصوص این جوانان و این نوجوانان عزیز باید هرگز این را فراموش کنند. یک نکته این است که ما آن احساس افتخاری را که نام شهید و یاد شهید به ما می‌دهد، حفظ کنیم. همچنانیکه به دلاوری مردان بزرگ صدر اسلام افتخار می‌کنیم، به دلاوری این مردان بزرگ دوران خودمان افتخار کنیم. دشمن این را نمی‌خواهد. دشمن می‌خواهد یاد شهیدان فراموش شود. دشمن می‌خواهد خاطره این مجاهدت‌ها و بزرگ مردی‌ها در حافظه این ملت نماند. درست نقطه مقابل این، همه باید حرکت کنند. یاد شهیدان را برجسته کنید، زنده کنید، خاطره آن‌ها را حفظ کنید. این نکته اول.

نکته دوم این است که ملت ما، جوانان ما، زن و مرد ما نباید احساس کنند که دوران مجاهدت به پایان رسید، خطری ما را تهدید نمی‌کند. ممکن است خطر نظامی ما را تهدید نکند، همین جور هم هست. امروز ملت ایران به آن رتبه‌ای از اقتدار رسیده که خطر پذیری دشمنان خود را بسیار بالا برده، جرئت نمی‌کنند به این ملت تهاجم نظامی کنند. می‌دانند سرکوب خواهند شد. می‌دانند که این ملت مقاوم است. بنابراین خطر تهاجم نظامی بسیار پائین است. اما تهاجم فقط تهاجم نظامی نیست. دشمن به آن نقاطی متوجه می‌شود که پشتوانه استقامت ملی ماست. دشمن وحدت ملی و ایمان عمیق دینی را هدف قرار می‌دهد. دشمن روحیه صبر و استقامت مردان و زنان ما را هدف قرار می‌دهد. این تهاجم از تهاجم نظامی خطرناکتر است.

در تهاجم نظامی شما طرف‌تان را می‌شناسید. دشمن‌تان را می‌بینید. اما در تهاجم معنوی، تهاجم

من در سفر قبلی به سندج پدر خانواده‌ای را زیارت کردم که شش فرزندش شهید شده بودند. من این را در کمتر جای کشور دیدم. شش فرزند! سه تا از این فرزندان در میدان‌های نبرد و سه تا در حال راهپیمایی با بمباران دشمن یعنی شش پاره تن به شهادت برسند. این پدر به قدری استوار و محکم بود که من در مقابل عظمت آن روح احساس کوچکی کردم. این را من در کردستان دیدم. امروز دو تا از فرزندان دیگر آن مرد با عظمت را، حقیقتاً اینها عظمت است، در اینجا ملاقات کردم و از پدرشان پرسیدم، گفتند آن مرد به رحمت خدا رفته.

خانواده‌های سه شهید، خانواده‌های دو شهید. خانم‌هایی که هم شوهرشان را از دست دادند، هم فرزندشان را از دست دادند و در مقابل فشار روانی و سیاسی دشمن، بعد از دست دادن جگر گوشه‌یشان هم تسلیم نشدند، زیر فشار دشمن شانه خم نکردند. این خیلی عظمت دارد. من این را در کردستان دیدم. جوانان عزیز شما هم در جبهه ضد انقلاب جنگیدند، هم در جبهه رژیم بعثی صدام. در هر دو جبهه در مقابله با این دو دسته دشمن که ریشه‌شان هم البته به هم نزدیک بود، این جوانان ایستادگی کردند. جوانان کرد، جوانان اهل مریوان و سقز و بانه و قروه و بیجار در عملیات فاو در کنار بقیه هم‌میهنان خود و برادران خود جنگیدند، ایستادند و شهید دادند. اینجا هم در مقابله با ضد انقلاب و همچنین در مقابله با دشمن بعثی مبارزه کردند. من فراموش نمی‌کنم آن مجاهدتی را که در مریوان و دزلی دیدم که این جوان‌ها چگونه مثل آتش‌های گداخته در مقابل دشمن ایستاده بودند. عزیزان من! آن چیزی که یک ملت را از درون محکم می‌کند همین مجاهدت‌هاست. ما از سست عنصری به جانی نمی‌رسیم. ما از تسلیم شدن در برابر زورگویی در مسابقه میان ملت‌ها هیچ رتبه‌ای را کسب نمی‌کنیم. این امامی که در نهج البلاغه می‌فرماید: «ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اولیائه»، این معنایش چیست؟ جهاد، مجاهدت در راه خدا و در راه حق دری از درهای بهشت است که خدای متعال این در را فقط برای خاصان اولیای خود گشوده است. یعنی جوان‌های شما، شهیدان شما، عزیزان شما جزو خاصان اولیای الهی بودند که توانستند از این در عبور

- خوشبختانه ملت بیدار است.
- در این تجربه طولانی سال‌های گذشته، ملت ما آبدیده شده است. انواع و اقسام توطئه‌ها را مردم ما توانستند بشناسند و با آن مقابله کنند. امروز هم همین اتفاق خواهد افتاد. ما باید از درون، خودمان را تقویت علمی، اقتصادی، تقویت نوآوری و فناوری و بالاتر از همه، تقویت ایمانی کنیم

شهید آشناسان از ولادت تا شهادت

تدوین: حسن خامه یار



نیاز داشت. مادر حسن گفت به سراغ عمومی سرهنگ زنده نام می‌روم. چرا که او برای خاندان آشناسان احترام زیادی قائل است. هر چند هیچ وقت به زبان نمی‌آورد، اما حسن را خیلی دوست داشت. خوشش می‌آمد که حسن روح مذهبی داشت. شاید به خاطر این که پدرش سال‌ها در حوزه علمیه تحصیل کرده بود، اما ملبس به لباس روحانیت نبود. سرهنگ زنده نام، حسن را نصیحت کرد و گفت حرفی ندارد ضامن شود، اما اگر به ارتش پیوست باید خودش را فراموش نکند و آدم‌ها و محیط اطراف او را تحت تأثیر قرار ندهد. حسن هم متقابلاً سرهنگ را دوست داشت. در آن موقع دلش می‌خواست مثل او قوی و با اراده باشد.

سرهنگ زنده‌نام به چهره استخوانی و پوست گندمگون حسن خیره شد. چشمانش درشت و کشیده بود. دست‌های بلند و انگشتانش استخوانی و قوی به نظر می‌رسید. سرهنگ ناخود آگاه پرسید: قلدت چه قدر است؟ حسن برای چند لحظه از افکار عمیق خود بیرون آمد و سریع جواب داد: حدود ۱۹۰ سانتی متر. سرهنگ سر تکان داد. فکر کرد حسن شرایط ظاهری لازم را برای چریک کامل شدن در اختیار دارد. می‌ماند انگیزه روحی و شجاعت تا شرایط مطلوب و ایده آل جسمی را یاری کند. سرهنگ غرق افکار خود بود که صدای حسن او را به خود آورد.

شجاعت...! در وجود شجاعتی احساس می‌کنم که دوست دارم آن را برای یک هدف بزرگ هزینه کنم. ارتش وظیفه دفاع از میهن و مردم را بر عهده دارد. این بهترین هدفی است که برای تحقق آن می‌توانم از این شجاعتی که در وجود هست بهره ببرم.

روی پیشانی حسن عرق نشسته بود. چند لحظه مکث کرد و افزود: شما را به خدا این صحبت‌ها را دلیل بر خودخواهی من تعبیر نکنید. این صفت را در خودم شناختم. هرگز بحث تعریف کردن یا به رخ کشیدن نیست.

نقل شد که در زمان رژیم طاغوت (سال ۱۳۵۰)

کشور طی کرد. شهید حسن آشناسان از لحظه پیوستن به ارتش تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی، دوره‌های تکمیلی مختلفی را پشت سر گذاشت که مهمترین آنها عبارتند:

- ۱- دوره‌های مختلف تربیت بدنی، دریافت درجه استادی در چندین رشته ورزشی و ترویج ورزش باستانی و سایر ورزش‌ها در میان افسران ارتش.
- ۲- گذراندن دوره عالی زبان انگلیسی در سال ۱۳۴۹.
- ۳- شرکت در دوره عالی رزم پیاده در سال ۱۳۵۱.

۴- حضور در دوره آموزشی فرماندهی

و ستاد (دافوس) در سال ۱۳۵۴.

۵- شرکت در دوره آموزش هوابرد و چتربازی در سال ۱۳۵۶.

۶- شرکت در مسابقات بین‌المللی گروه‌های تجسس و نجات ارتش‌های جهان در انگلیس و کسب مقام اول برای تیم ایران در سال ۱۳۵۶.

۷- شرکت در دوره تکمیلی تکاوری کوهستان در سال ۱۳۵۷.

۸- تدریس و آموزش در دوره‌های تکاوری و رنجر در مرکز پیاده شیراز.

حسن آشناسان در سال ۱۳۳۵ تصمیم گرفت در دانشگاه افسری ثبت نام کند، اما به ضامن معتبر

مادر شهید:

پسرم خیلی خوب و مهربان و

با خدا بود.. از بچگی علاقه شدید

به اسلام و اجرای دستورات الهی

داشت.. نماز می‌خواند و روزه

می‌گرفت و به دیگران کمک

می‌کرد.. همیشه قرآن می‌خواند..

از بچگی پرچمدار اسلام بود..

هر کجا که روزه خوانی بود..

سینه زنی بود اول حسن بود

شهید سرلشکر حسن آشناسان روز نهم اردیبهشت سال ۱۳۱۵ در محله امامزاده یحیی در جنوب تهران در یک خانواده مذهبی متولد شد. پدر و مادر او افراد متدین و معتقد به موازین شرع مقدس اسلام بودند. اعتقاد مادر به ائمه معصومین (ع) چنان زیاد بود که به میمنت سالگرد میلاد امام حسن مجتبی (ع) نام اولین فرزند خود را «حسن» نهاد.

مادر حسن درباره رفتار و اخلاق اسلامی فرزندش چنین گفته است: «پسرم خیلی خوب و مهربان و با خدا بود.. به یاد دارم از بچگی علاقه شدید به اسلام و اجرای دستورات الهی داشت.. نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت و به دیگران کمک می‌کرد.. همیشه قرآن می‌خواند.. از بچگی پرچمدار اسلام بود.. هر کجا که روزه خوانی بود.. سینه زنی بود اول حسن بود.. همیشه به او می‌گفتم مادر جان، پرچمداری خطرناک است.. ولی او می‌گفت: مادر خدا نگهدار من است».

حسن آشناسان در سال ۱۳۳۶ پس از اخذ دیپلم ریاضی، به دانشکده افسری راه یافت و در سال ۱۳۳۹ با دریافت مدرک لیسانس در علوم نظامی، با درجه ستوان دومی فارغ التحصیل شد و سپس دوره مقدماتی را در سال ۱۳۴۰ به پایان رساند. آشناسان در اولین دوره رنجر که در مرکز پیاده شیراز تشکیل شد شرکت کرد و تا سال ۱۳۵۶ در دوره‌های عالی ستاد و فرماندهی و دوره‌های چتربازی و تکاوری را در داخل و خارج از

دست‌نوشته روی کاغذ رو به رو می‌شد:
گر بر سر نفس خود امیری مردی

گر دست فتنده‌ای بگیری مردی

با وجودی که شهید آبناسان از امکانات رفاهی فراوان برخوردار بود، ولی در قرارگاه‌ها و پادگان‌ها شبها برای خواب پتویی را روی زمین پهن می‌کرد و روی آن دراز می‌کشید و پتویی را هم روی خود می‌انداخت. بیشتر اوقات خود را بدون تکلف و در کمال سادگی می‌گذراند. نه لباس فرم فرماندهی نیروی مخصوص به تن می‌کرد و نه درجه نظامی روی دوش قرار می‌داد. برای ارضای حس کنجکاو دیگری می‌گفت: «زمانی این لباس را خواهم پوشید که تک تک افراد این لشکر تکاور واقعی باشند. تا زمانی که یک نیروی ناتوان و نالایق در این لشکر وجود نداشته باشد من خود را فرمانده لشکر نیروی مخصوص نمی‌دانم».

با آغاز حمله تجاوزکارانه ارتش بعثی عراق به میهن اسلامی در سی‌ام شهریور سال ۱۳۵۹ شهید حسن آبناسان با اصرار زیاد تقاضای حضور در جبهه‌های دفاع مقدس را نمود، و در نخستین روزهای جنگ خود را به قرارگاه مقدم جنوب معرفی کرد، و دوش به دوش بسیجیان دلاور و جان بر کف به مقابله با دشمن بعثی پرداخت. به برادران بسیجی و سپاه و ارتشیان هم‌رزم خود آموزش داد که در کردستان قبل از جنگ تحمیلی و در تمام ناطق عملیاتی بعد از جنگ بسیاری از شاگردان با اخلاص ایشان با ایثارگری‌های بسیار زیاد خود افتخار آفریده و به دشمن کافر بعثی فهماندند که در این کشور جای تاخت و تاز او نیست. آبناسان در محورهای مختلف خوزستان،

آبناسان: تا زمانی که نیروی ارتش توان جنگیدن دارد نباید از دماغ نیروی داوطلب قطره‌ای خون جاری شود. وظیفه ما نظامیان است که وارد عمل شویم. اگر به وظیفه‌مان عمل نکنیم زندگی بر ما حرام است

سروان سر چرخاند به عقب و به آنها نگاه کرد و بعد از روی تنه رئیس‌شان بلند شد. رئیس عشیره برخاست و به آبناسان دست داد. سپس رئیس عشیره از اتباع خود خواست همه تفنگ‌ها را به سروان تحویل دهند.

در سال ۱۳۵۵ شهید آبناسان با درجه سرهنگ دومی رئیس کمیته رنج و استاد تکاوری مرکز پیاده شیراز شد. بر خلاف عرف آن روز ارتش، آبناسان کلاس‌های درس خود را با نام و ذکر بسم الله الرحمن الرحیم آغاز می‌کرد. افرادی که در آن مرحله شاگرد او بودند، در دوران هشت ساله دفاع مقدس نیز هم‌رزم و دستیار او شدند. عزیزی که پای صحبت آنها نشستیم نقل کرده‌اند که حسن آبناسان اهل مطالعه و تحقیق بود. اغلب اوقات فراغت خود را بعد از عبادت به مطالعه کتاب‌های سیاسی، مذهبی به ویژه نهج البلاغه و تفاسیر قرآن کریم اختصاص می‌داد. نهج البلاغه را با دقت می‌خواند و نکاتی را در دفتر مخصوص خود یادداشت می‌کرد. شب‌ها پیش از خواب چند ساعت از وقت او به مطالعه تفاسیر و تلاوت قرآن و یادداشت برداری می‌گذشت. روی میزکار و نیز روی دیوار اتاق او در خانه و در محل کار گزیده سخنان ائمه اطهار (ع) و آیات قرآن و اشعار آویخته شده بود. آبناسان به این مصرع شعر علاقه خاص داشت:

ما زنده به آئیم که آرام نگیریم

موجیم که آسودگی ما عدم ماست

هر مکانی را که به عنوان محل کار و استقرار، چه در منطقه عملیاتی چه در پادگان‌ها و قرارگاه‌ها و چه در خانه مسکونی انتخاب می‌کرد، شعر مزبور را با دست‌خط خود می‌نوشت و به دیوار می‌آویخت. گیتی زنده‌نام همسر شهید آبناسان نقل کرده که همسرش برنامه زندگی فرزندان خود را هم به صورت دستورالعمل روی دیوار اتاق نصب کرده بود. به طور مثال برای فرزندانش امین و افشین این دستور را نوشته و به تخت‌خواب آنها نصب کرده بود: کم بخور، کم بخواب، کم بگو...

هرگاه میهمانی به دیدار سرهنگ آبناسان به خانه مسکونی او می‌رفت با این شعر

به حسن آبناسان پیشنهاد شد، در ازای دریافت دستمزد ماهانه مبلغ ۱۰۰ هزار تومان در جنگ «ظفار» در سلطان‌نشین عمان شرکت کند، اما او این پیشنهاد را به شدت رد نمود و گفت: «این عمل ظلم به یک ملت مسلمان است و رضای خدا در این کار نیست. هر نفسی که می‌کشیم، باید برای رضای خدا باشد». پذیرش این پیشنهاد می‌توانست تأثیر زیادی در بهبود وضعیت اقتصادی خانواده آبناسان داشته باشد.

خلع سلاح عشایر استان فارس

حسن آبناسان پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه افسری تهران، به منظور تکمیل دوره‌های عملی تکاوری و چریکی به مرکز پیاده شیراز اعزام شد. در آن مدت گاهی در گوشه و کنار استان فارس میان نیروهای ژاندارمری و برخی از عشایر درگیری بروز می‌کرد. در سال ۱۳۴۲ به سروان حسن آبناسان با توجه به شجاعتی که در او دیده بودند مأموریت دادند تا یکی از عشایر منطقه را خلع سلاح کند.

افراد مسلح عشیره مزبور در منطقه‌ای از بیابان‌های فارس با شلیک گلوله با گروه سروان آبناسان رو در رو شدند. چند اسب افسار گسیخته هم بر اثر صدای گلوله از صحنه گریختند. آنگاه جوان سوارکاری با کلاه نمدی سنتی به آبناسان نزدیک شد، و به او پیشنهاد داد تا فرمانده گروه با رئیس عشیره کشتی بگیرد و دست و پنجه نرم کند. جوان عشایری به آبناسان چنین گفت: «اگر ما باختمیم همه تفنگ‌ها را تحویل شما می‌دهیم. اگر شما باخشد سروان آبناسان باید از منطقه عقب‌نشینی کند، و این اطراف پیدایش نشود. این پیشنهاد بهتر از کشت و کشتار است. اگر قبول دارید بسم الله». سروان آبناسان و رئیس عشیره مزبور که مردی تنومند و قد بلند و خوش هیبت بود در میان انبوه جمعیت پنجه در پنجه هم انداختند. رئیس عشیره که همه فن حریف بود، در اولین رفت و برگشت قدرتمندانه میج آبناسان را پیچاند، و پای چپ او را با دو دست گرفت و به حالت درخت کن سروان را روی هوا بلند کرد. هر کس زودتر زمین می‌خورد بازنده بود. افسران و درجه‌داران از فرط شگفتی دهان‌شان باز مانده بود و با بهت و حیرت به سروان آبناسان خیره شده بودند. رئیس عشیره کوشید آبناسان را به طرف زمین پرت کند. ولی سروان موقع آمدن به کف زمین پای خود را بین دو پای رئیس عشیره قرار داد، و بدنش را به سمت چپ چرخاند و خود را به بازو و تنه رئیس عشیره چسباند. بعد فن لنگ از تو اجرا کرد و روی زمین ساق پای او را گرفت و با دست راست گردن او را به سمت پاهایش فشار داد. رئیس عشیره چرخید و به حالت کله معلق روی زمین ولو شد، و آنگاه سروان آبناسان خود را روی او انداخت.

افراد عشایر اسب سوار ناگهان و بی‌اراده تفنگ‌ها را بالا برده و فریاد کشیدند: «های... های... های...».



شهید آبناسان در سن شش سالگی

همیشه نبود. نمازهای او سرشار از عرفان و معنویت شده بود. در آستانه اجرای عملیات قادر به عنوان فرمانده لشکر به همراه چند نفر از پیش مرگان مسلمان کرد عراقی به عملیات شناسایی رفت و تا فاصله چند متری خطوط عراقی ها پیش رفت، و مواضع شان را شناسایی کرد. کاری که با هیچکدام از قوانین ارتش های جهان سازگاری نداشت. چند روز نگذشته بود که خبر شهادت حسن آبناسان فرمانده لشکر ۲۳ تکاور با شادی بسیار از رادیو عراق پخش شد.

● در اولین روزهای حضور در ● میدان های نبرد، با تیم های ● ۱۰ نفره به واحدهای ارتش متجاوز حمله کرد و ضمن کشتن ۱۰ نظامی عراقی، هفت نفر از متجاوزان را به اسارت در آورد که اولین گروه اسرای عراقی جنگ تحمیلی به شمار می آیند

سرهنگ امیر سنجری یکی از همزمان شهید آبناسان نقل کرده که این فرمانده لشکر در حین عملیات قادر بیخ گوش دشمن، و زیر آتش دشمن سنگر گرفته بود و از نزدیک بر میدان نبرد اشراف داشت. ناگهان دیدم که سرهنگ، دولا دولا خود را وارد دیدگاه کرد. ترسیدم و به او گفتم: جناب سرهنگ شما اینجا چکار می کنید؟ عراقی ها روی وجب به وجب اینجا دید مستقیم دارند. سرهنگ آبناسان که با دوربین محور را دید می زد لبخندی زد و گفت دو سه روزی که اینجا نبودم عراقی ها حسابی پر رو شده اند. پس از شهادت حسن آبناسان به دیدار خانواده او رفتم. همسرش چیزی گفت که هر وقت یادم می آید اشکم سرازیر می شود. او گفت: بار آخر که حسن دو سه روزی به خانه آمد، تب شدید داشت. استراحت مختصری کرد و بار و بندیش

آبناسان در سال ۱۳۶۳ از فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهدا (ع) به دانشکده فرماندهی و ستاد ارتش منتقل شد، و به آموزش نیروهای تکاور پرداخت.

با وجودی که سرلشکر آبناسان از بیماری شدید دستگاه گوارشی رنج می برد، اما با این حال جانش مملو از عشق به میهن اسلامی و ایثار در راه آرمان های انقلاب بود. او هرگز نمی توانست دوری از جبهه های نبرد را تحمل کند. در آن هنگام بنا به تقاضای سردار محسن رضائی فرمانده وقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، مسئولیت آموزش تکاوری را برای نیروهای سپاه را برای یک دوره سه ماهه پذیرفت. آبناسان در پایان این مأموریت از سرلشکر شهید صیاد شیرازی فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش تقاضای استعفا کرد، تا بتواند پس از خروج از ارتش در کسوت یک بسیجی همواره در جبهه های نبرد حضور داشته باشد. اما به این تقاضا ترتیب اثر داده نشد.

سرانجام شهید حسن آبناسان در تیرماه سال ۱۳۶۴ به فرماندهی لشکر ۲۳ نیروهای مخصوص تکاور (لشکر نوه) منصوب شد و توانست در مدت کوتاه فرماندهی، تحولات چشمگیری در این لشکر به وجود آورد. در نهایت روح بزرگ و الهی حسن آبناسان در عملیات قادر از قفس تن بال گشود و شرف شهادت را بر افتخارات بیشتر خود افزود. چرا که مرگ در بستر شایسته او نبود.

به سفر کربلا میروم

همسر شهید آبناسان نقل کرده که حسن در دوران دفاع مقدس عاشق شهادت بود. اطمینان داشت که مسافر جاده نور است. یک سال قبل از شهادت در عالم خواب دیده بود، بین زمین و آسمان در حال پرواز است که ناگهان متوجه می شود مانعی در مسیر او قرار دارد. این مانع با زمزمه ذکر «یا علی» از بین رفته و او در پرواز اوج گرفته بود. درست یک سال بعد حسن آسمانی شد. حسن در آخرین مرخصی سه روزه کسالت داشت، اما پس از استراحت کوتاهی خود را برای اعزام آماده کرد.

نمی توانستم طاقت بیاروم و با نگرانی پرسیدم: شما تازه آمده اید و کاش بیشتر می ماندید. او با نگاهی لبریز از محبت و مهربانی پاسخ داد: باید بروم و برای سفر کربلا آماده شوم. او برای همیشه رفت.

بعد از شهادت، همزمان حسن تعریف می کردند که حاجی آن روزها مثل

عشایر منطقه دشت عباس و چگری را مسلح کرد و به جوانان آنها آموزش های لازم نظامی داد. او همراه سایر نیروهای مردمی به ویژه بسیجیان به جنگ نامنظم در دشت عباس دامن زد.

در اولین روزهای حضور در میدان های نبرد حق علیه باطل، همراه بسیجیان عشایر که به آنان آموزش نظامی داده بود، با تیم های ۱۰ نفره به واحدهای ارتش متجاوز حمله کرد و ضمن کشتن ۱۰ نظامی عراقی، و انهدام تعدادی از تجهیزات آنها هفت نفر از نیروهای متجاوز را به اسارت در آورد، که اولین گروه از اسرای عراقی جنگ تحمیلی به شمار می آیند.

روزی آبناسان همراه یک رزمنده بسیجی به نام حسن خرمی که با او رابطه صمیمانه داشت برای شناسایی منطقه عملیات به نزدیکی عراقی ها رفت. تا جایی که نتوانستند منطقه را به خوبی شناسایی کنند. اما عراقی ها موتورسیکلت آن دو را به رگبار بستند، و آن دو ناگزیر به سرعت منطقه را ترک کردند. شهید آبناسان پس از بازگشت بی حال روی زمین افتاد. وقتی بچه ها بدن او را بررسی کردند دیدند که آبناسان از ناحیه کمر مورد اصابت گلوله قرار گرفته است. ولی از لحظه ای که تیر خورد تا موقعی که به قرارگاه بازگشت تیر خوردگی خود را فاش نکرد. بسیار مرد شجاع بود. در فرهنگ این شیر مرد دلاور ترس معنا نداشت. شهید حسن آبناسان به خاطر شجاعت ها و رشادت های وصفناپذیر به ترفیع درجه و دریافت یک قبضه مسلسل کلاشینکف شد که او از عراقی ها به غنیمت گرفته بود. ناگفته نماند که او اولین رزمنده مقاومت مردمی بود که برای تاخت و تاز بر اشغالگران متجاوز در جبهه های نبرد از موتورسیکلت تیزرو استفاده کرد، و این ابتکار را برای مقاصد نظامی رواج داد. این فرمانده دلاور همچون سایر فرماندهان متعهد در سال ۱۳۶۰ مورد خشم و بی مهری بنی صدر رئیس جمهوری وقت قرار گرفت، تا اینکه پس از فرار بنی صدر از ایران در سال ۱۳۶۲ به فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهدا (ع) در غرب کشور برگزیده شد. آنگاه با همکاری شهید محمد بروجردی و شهید ناصر کاظمی و شهید کاوه به سازماندهی نیروهای مشترک ارتش و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی همت گماشت، و در کنار سایر دلاور مردان ارتش و سپاه با تلاش شبانه روزی از هرگونه تردد و فعالیت نیروهای ضد انقلاب در کردستان جلوگیری به عمل آورد.

با تلاش خستگی ناپذیر شهید حسن آبناسان و شهادت یاد شده و جمعی دیگر از رزمندگان سلحشور اسلام، محور سردشت - پیرانشهر در سال ۱۳۶۲ از لوٹ وجود عناصر ضد انقلاب پاکسازی و بازگشایی شد. امام خمینی (ره) در پی این پیروزی درخشان پیام تبریک و تشویقی برای فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهدا (ع) و سایر رزمندگان این قرارگاه ارسال نمودند. حسن





می‌آورد. نفرت و رزیده و توانمند را به خط مقدم اعزام می‌کرد.

سرهنگ مجید صارمی در خاطرات خود نوشته است: «من سال‌های طولانی، و از زمانی که حسن آشناسان فرماندهی جنگ‌های نامنظم و یگان رنجر مرکز پیاده شیراز را بر عهده داشت، افتخار خدمت در محضر او را داشتیم. در سال ۱۳۶۴ به من مأموریت داده شد که گردان قدس را تحویل داده و به لشکر ۲۳ نهد منتقل شوم. بی‌درنگ به منطقه لولان اعزام شدم و خود را به شهید آشناسان معرفی کردم. نظر به اینکه از قبل همدیگر را می‌شناختیم، با من بسیار مؤدبانه و با مهربانی برخورد کرد و با همدیگر عازم گردان ۱۷۲ شدیم. آشناسان مرا به جای سروان ابراهیم مدنی که به شدت مجروح شده بود معرفی کرد. ساعتی بعد از مناطق تحت نفوذ گردان بازدید کردیم. نزدیک ظهر از او خواستم که با هم ناهار صرف کنیم. ولی او گفت اول نماز بخوانیم بعد ناهار صرف کنیم. بلافاصله به امامت آشناسان در جلوی گردان دوم نماز جماعت برپا شد و آن روز نمازی عاشقانه خواندیم. پس از اقامه نماز حسن گفت که بهتر است ناهار را در کنار سربازان بخوریم تا آنها روحیه بگیرند، و ما نیز چنین کردیم».

چند شب بعد قرار شد عملیاتی در ارتفاعات سرسول داشته باشیم. من رزمندگان گردان را جمع کرده و در میان صحبت‌های خود شعری به این مضمون خواندم:

تا خصم فرومایه به خاک وطن ماست
شمشیر برافراخته هر موی تن ماست

ما را بود از مکتب دین درس شهادت
پیراهن خونین به تن ما کفن ماست

در آن لحظه گویا شهید آشناسان پشت سرگردان حضور داشت و به طرف من آمد و ضمن تقدیر از سرودن این بیت شعر از من خواست به محضر او بروم. شبانگاه که خدمت او رسیدم متوجه چشمان

بود. آنچه که از او یاد گرفتیم این بود که فرزند زمان خودمان باشیم. او یک انقلابی واقعی و در زمینه استراتژی، تاکتیک و تکنیک هم استاد نمونه بود. از برجستگان نیروی زمینی بود که براساس شرایط زمان، نیاز دوران دفاع مقدس را در دستور کار خود قرار می‌داد. در عملیات آزادسازی شهرها، مانند عملیات پیرانشهر طراح و مدبر و همیشه در صحنه حضور داشت».

فرماندهی توانمند بود

سروان محمد باقر سیفی پور یکی از افسران قرارگاه جنگ‌های نامنظم برون مرزی، شیوه مدیریت رزمی شهید حسن آشناسان را این‌گونه شرح داده است: «در سال ۱۳۶۴ در منطقه لولان در داخل خاک عراق از ناحیه چشم مجروح شدم و پس از گذشت ۲۰ روز استراحت مجدداً به منطقه برگشتم و از سوی قرارگاه جنگ‌های نامنظم آملانس تحویل گرفتم. شهید آشناسان با من برخورد کرد و گفت: چرا شما آملانس تحویل گرفته‌اید؟ به او گفتم که به علت ناراحتی چشم به خط اعزام نشده‌ام. ولی او از من خواست آملانس را تحویل سربازها بدهم و خود را به یگان عملیاتی معرفی کنم، و بنده فوری این دستور را اجرا کردم. منظور بنده این است که شهید آشناسان چوب را می‌تراشید و آدم به وجود

● شهید آشناسان ضمن اینکه
● یک فرمانده بسیار مبتکر و خلاق
● بود، یک عارف پرهیزکار هم
● بود. آنچه که از او یاد گرفتم
● این بود که فرزند زمان خودمان
● باشیم. او یک انقلابی واقعی و
● در زمینه استراتژی، تاکتیک و
● تکنیک هم استاد نمونه بود

را بست و راهی جبهه شد. به او گفتم آخه تازه آمده‌ای آشناسان کجا می‌روی؟ با خونسردی به من گفت: «به سفر کربلا می‌روم».

شهید حسن آشناسان از ویژگی‌های فراوانی برخوردار بود. همین ویژگی‌ها بود که به شخصیت کم نظیر او برجستگی خاصی بخشیده بود. سجایای اخلاقی و ابعاد شخصیت آشناسان، زبانزد اغلب دوستان و همکاران او در قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) شده بود. چرا که او در سخت‌ترین شرایط کردستان و جبهه‌های جنوب کشور، انسانی سخت‌کوش و زحمت‌کش بود. همیشه از امدادهای الهی کمک می‌طلبید. حق‌گو و حق‌طلب بود. حالت حق‌جویی در رفتار او برجستگی خاص داشت، و هنگام طراحی عملیات به روشنی بروز می‌کرد. یکی از خصوصیات برجسته و متعالی آشناسان مردم‌داری و عشق به مردم بود. همیشه به فکر مردم محروم کردستان بود. سعی می‌کرد عملیات‌ها را طوری تنظیم و برنامه‌ریزی کند، تا کمترین آسیبی به مردم منطقه وارد نشود.

اخلاق پسندیده آشناسان

سرلشکر آشناسان از اخلاق پسندیده برخوردار بود، و با بچه‌ها در جبهه خودمانی رفتار می‌کرد. این رفتار باعث شده بود بچه‌ها هم او را دوست داشته باشند. روزی یکی از افسران آمد و به حسن گفت: ما رتیم خطوط مقدم و با بلندگو به عراقی‌ها پیام دادیم.

آشناسان پرسید خب به عراقی‌ها چی گفتید؟ افسر مزبور گفت: به عراقی‌ها گفتیم که دو ساعت فرصت دارید تا تسلیم شوید. اگر نشوید پس چه وقت می‌خواهید تسلیم شوید؟

حسن خندید و گفت: شماها فقط شوخی کنید! سرلشکر سنجرى فرمانده وقت قرارگاه حمزه سیدالشهداء (ع) و هم‌رزم شهید حسن آشناسان در گوشه‌ای از خاطرات خود هنگام حضور در کردستان چنین اشاره کرده است: «ساعت ۲۳/۳۰ نیمه شب سرزده جهت شرکت در جلسه‌ای همراه سرهنگ جوادیان به قرارگاه حمزه رفتیم و در آنجا با شهید آشناسان رو به رو شدیم. او را با دست و پای شکسته و سر باند پیچی شده یافتیم که نشسته بود و کار انجام می‌داد. این فداکاری کم‌نظیر حسن ما را به شگفتی واداشت. این نشان می‌دهد که او به قدری پر انگیزه و پر انرژی بود که مریض شدن و زخم برداشتن در قاموس تفکرات او مفهوم نداشت. آن قدر عاشق کار و خدمت بود که سر از پا نمی‌شناخت».

امیر سنجرى می‌افزاید: «شهید حسن آشناسان شیفته اخلاق و منش شهید محمد بروجردی بود. هر دو نسبت به یکدیگر ارادت خاصی داشتند. این دو شهید از شهدای شاخص دوران دفاع مقدس بودند. شهید آشناسان ضمن اینکه یک فرمانده بسیار مبتکر و خلاق بود، یک عارف پرهیزکار هم

افسران جلو آمد و با حالتی تعجب آمیز پرسید: «جناب سرهنگ من توجیه نمی‌شوم که از دشمن اسیر و تلفات بگیرید و سالم به موقعیت خود باز گردید؟»

سرهنگ لبخندی زد و گفت: «این روش کار من است، من افسر نیروی مخصوص هستم، انجام عملیات نفوذی و ضربه زدن به دشمن در خاک دشمن با کمترین نفرات و تلفات بخشی از وظایف اصلی من است. من کاری بیش از وظیفه خود انجام نداده‌ام.»

باوجودی که او آدمی آرام و کم حرف و همواره در حال مطالعه و اندیشیدن بود. ولی در عین حال بازیگری خاصی دشمن را غافلگیر می‌کرد. از نظر بدنی هم بسیار ورزیده و توانمند بود. چرا که دوره‌های عالی تکاوری را پیش از انقلاب با موفقیت کامل پشت سر نهاده بود. او از شجاعت و تهور وصف ناپذیری برخوردار بود. هرچا آتش و خطر وجود داشت، بی‌درنگ خود را به خط اول می‌رساند. همچنانکه از همه‌گونه امکانات نظامی و تدارکاتی برخوردار بود. ولی به هیچ وجه زیر بار جنگ کلاسیک نمی‌رفت.

شهید آشناسان در واکنش به اعتراض برخی از افسران ارشد که با پیشروی او به عمق مواضع دشمن برای اجرای عملیات متهورانه مخالفت می‌کردند، گفت: «مگر حضرت ابراهیم (ع) آگاهانه پا در میان آتش نگذاشت؟ مگر من از او بزرگتر و بهترم؟» افسران مزبور به حسن آشناسان گفته بودند که این کار شما آگاهانه به درون آتش رفتن است. شما فرمانده هستید، اگر کشته یا اسیر شوید به حیثیت ارتش لطمه می‌خورد. نیازی نیست جان خود را به خطر بیندازید. آشناسان پس از اینکه فرماندهی یگان ارتش در قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) را برعهده گرفت و با شهید بروجردی آشنا شد، روابط و همکاری صمیمانه بین آن دو شهید برقرار گشت. در عملیات گوناگون اسلحه به دست می‌گرفت و از ارتفاعات صعب العبور بالا می‌رفت و بر دشمن آتش می‌گشود. تلاش شهید بروجردی هم برای ممانعت از حضور مستقیم او در عملیات کارگر نبود. در عملیات پیرانشهر، سردشت یا بانه درست مثل یک نیروی پیاده تک تیرانداز در میدان حاضر می‌شد و بر عملیات نظارت می‌کرد.

در جنگ‌های کلاسیک معمولاً افسران و درجه داران، به خصوص افسران نیروی مخصوص پشت نیروهای پیاده نظام حرکت می‌کنند. ولی شهید آشناسان بر لزوم استقرار افسران و درجه داران در خطوط مقدم اصرار می‌ورزید. چرا که عقیده داشت: «تا زمانی که افسر مسئول شخصا در میدان نبرد حضور نداشته باشد، چگونه می‌توان از سرباز انتظار داشت در زیر آتش و گلوله مقاومت کند و خوب بجنگد». بارها دیده شده که شهید آشناسان مانع حضور نیروهای بسیجی در برخی از عملیات نظامی در کردستان می‌شد، و می‌کوشید

سرهنگ لبخندی زد و گفت: این روش کار من است، من افسر نیروی مخصوص هستم، انجام عملیات نفوذی و ضربه زدن به دشمن در خاک دشمن با کمترین نفرات و تلفات بخشی از وظایف اصلی من است. من کاری بیش از وظیفه خود انجام نداده‌ام

برخی از شیوخ و اهالی منطقه دشت عباس به ایشان لقب «شیر صحرا» داده بودند. و این لقب جاودانه روی ایشان باقیمانده است. برای یک افسر عملیاتی که دوره‌های ویژه نظامی دیده و بخواد در خطوط اول تماس حرکت، شناسایی، نظارت کند، و دستور دهد و عملیات را از جلو هدایت کند برای آنهایی که نیروهای کلاسیک هستند و جنگ منظم دیده‌اند، باور کردنی به نظر نمی‌آید. افشین اضافه می‌کند: «لازم است بگویم که چه قدر روحیه محبت، همدلی و الفت خدایی بین دو شهید آشناسان و بروجردی وجود داشت. همچنین پدرم علاقه و محبت وافر به خانواده داشت. جالب اینجاست وقتی بعد از شهادت پدر به منطقه اشنویه رفتیم برخی از افراد می‌گفتند: ما فکر می‌کردیم که شهید آشناسان خانواده ندارند که اینگونه در جبهه خدمت می‌کنند. جمله معروف پدرم که همیشه بر زبان می‌آورد:

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم

موجیم که آسودگی ما عدم ماست

همیشگی و جاودانه شده است. پدرم در یکی از عملیات‌های چریکی در محور دشت عباس همراه تیمی از نیروهای تحت امر خود حدود ۴۰ کیلومتر با موتورسیکلت به عمق محل استقرار نیروهای عراقی پیشروی کرد. او با کمین‌گذاری در مسیر تردد نیروهای عراقی سه دستگاه خودروی را منهدم کرد و ۱۵ تن از آنان را به اسارت گرفت. شهید در مسیر بازگشت با نقشه راه را کنترل می‌کرد. وقتی سالم به قرارگاه بازگشت و گزارش کار ارائه داد، فرماندهان شگفت زده شدند. چرا که این کار با هیچ اصول نظامی سازگار نبود. ولی سرهنگ آشناسان با فکر و ابتکار خود این عملیات را بدون دادن تلفات انجام داده بود. در قرارگاه یکی از

اشکبار او شدم. وقتی جلوتر رفتیم دریافتیم که با خدا راز و نیاز می‌کند و این گریه به خاطر ارتباط او با خداست. آشناسان با دیدن من خودش را مرتب کرد و من پس از ادای احترام نظامی آن شعر را تقدیم نمودم. او آن بیت شعر را زیر لب زمزمه کرد و گفت که این شعر را روی کاغذ نوشته و در دفتر کارش آویزان خواهد کرد. سپس از من خواست که آن شعر را در ساعات حمله بسرایم و من هم اطاعت امر کردم. هنگام آغاز حمله همراه آشناسان برای سرکشی به خط مقدم رفتیم.

برابر قوانین و مقررات نظامی، جایگاه فرمانده لشکر باید چند کیلومتر دورتر از خط مقدم باشد. اما آشناسان هرگز به این مقررات توجه نمی‌کردند و همیشه در خط مقدم حضور داشت. و با این شیوه صداقت و رشادت خود را به نمایش می‌گذاشت. چون یگان ما، یگان خط شکن بود، من به پیروی از شهید آشناسان و با توجه به درس‌هایی که از شجاعت و رشادت آن بزرگوار آموخته بودم، پیشاپیش یگان حرکت کردم و خدا را سپاس می‌گویم که عملیات به خوبی و با پیروزی انجام شد. لقب شهید آشناسان «شیر صحرا» بود. دوست و دشمن او را با این لقب می‌شناختند. چند روز بعد در جلوی گروهان سوم از گردان ۱۷۲ به من اطلاع دادند که حسن به شهادت رسیده است. من با شنیدن خبر شهادت او داغدار شدم.

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم

افشین، فرزند شهید آشناسان در خاطرات خود چنین نقل کرده است: «پدرم یکی از فرماندهان شجاع ارتش در دشت‌های جنوب و جنگ‌های نامنظم بود. طوری که برخی از مردم جنوب نقل کرده‌اند که در نخستین روزهای آغاز جنگ هر وقت آشناسان در منطقه عملیاتی حضور داشت، عراقی‌ها متعرض ما نمی‌شدند. ولی هر وقت ایشان از منطقه خارج می‌شد، حرکات نیروهای متجاوز عراقی از سر گرفته می‌شد. به همین دلیل



کلاه سرمه‌ای‌های هواپرد و کلاه سبزها دوره تکاوری‌شان را با حسن آشناسان که یک چریک ورزیده شده بود، گذرانده بودند.

در نخستین سال‌های دفاع مقدس، صدام علفی اغلب شهرهای کشورمان را موشک باران می‌کرد. حسن آشناسان در اعتراض به این اقدامات جنایتکارانه نامه‌ای به این مضمون برای رئیس وقت رژیم عراق نوشت: «اگر جناب صدام حسین ژنرال است و فنون نظامی را خوب می‌داند و نظریه‌پرداز جنگی است، پس به راحتی می‌تواند در دشت عباس با من و دوستان جنگ آورم ملاقات کند و با هر شیوه‌ای که می‌پسندد بجنگد. نه این که با بمب‌افکن‌های اهدایی شوروی مناطق مسکونی و بی‌دفاع را بمباران کند و مردم را به خاک و خون بکشد». بدین ترتیب صدام در جواب نامه حسن آشناسان، ژنرال قادر عبدالحمید را با گروه ویژه کوماندویی به دشت عباس فرستاد تا به حسن یک جنگ تخصصی را نشان دهد. همان‌گونه که اشاره شد عبدالحمید در سال ۱۳۵۴ در جریان مسابقات کوهنوردی ارتش‌های منتخب جهان در اسکاتلند دیده بود. حال حسن در میدان جنگ واقعی دوباره مقابل ژنرال قادر عبدالحمید قرار گرفت و بعد از یک درگیری جوانمردانه او را به اسارت گرفت.

در حقیقت نام سرهنگ آشناسان که در سال ۱۳۵۴ در مسابقات بین‌المللی اسکاتلند مقام قهرمانی کسب کرده بود به گوش صدام علفی رسید. صدام در جریان جنگ تحمیلی خوب می‌دانست که شکست آشناسان به کابوسی وحشتناک شبیه است. به همین دلیل ژنرال قادر عبدالحمید یکی از فرماندهان برجسته ارتش عراق را به دشت عباس فرستاد تا حسن آشناسان این شیر صحرا را اسیر

از فرماندهان در آن حضور داشتند. آشناسان در آن مرحله فرماندهی تیم موتور سواران تیزرو را بر عهده داشت، و در عملیات شناسایی نیز شرکت می‌کرد. حسن آشناسان بدون آنکه ترسی از اسارت یا شهادت داشته باشد، تا نزدیکی محل استقرار نیروهای عراقی پیش می‌رفت و اطلاعات ارزشمندی از دشمن کسب می‌کرد. فرماندهان قرارگاه شبی متوجه شدند که شهید آشناسان در سنگر حضور ندارد، و نگران جان او شدند. سرتیپ عبدالمجید جمشیدی نقل کرده که آهسته از سنگر بیرون رفته و شبی را از دور دیده و خود را به آن رسانده و متوجه شده که آشناسان در دل صحرا رو به قبله نشسته و اشک‌ریزان از خدا طلب شهادت می‌کند.

اگر بگویم روزی همراه حسن آشناسان ۴۰ کیلومتر در عمق جبهه عراقی‌ها پیشروی کردیم، مطمئن هستم که باور نمی‌کنید. خود ما هم باور نمی‌کردیم. اما سرهنگ بدون توجه به اضطراب ما و موقعیت دشمن تا آن جا جلو رفته بود

از اسکاتلند تا دشت عباس

شهید حسن آشناسان در سال ۱۳۵۴ همراه تیم منتخب ایران در مسابقات بین‌المللی ورزش نظامی تکاوران کوهستان ارتش‌های منتخب جهان در

اسکاتلند شرکت کرد و به مقام اول دست یافت. پس از گذشت مدتی به خاطر رعایت نظم و پاکیزگی از طرف داور مسابقات تقدیرنامه دریافت کرد. ظاهراً آشناسان هنگام کوهنوردی در مسابقات مزبور آشغال‌های سر راه خود را از زمین بر می‌داشت و در آشغال‌دانی می‌ریخت. میجر اسکاتلندی که همراه آشناسان کوهنوردی می‌کرد به او می‌گوید شما یک افسر ارشد هستید چرا این کار را می‌کنید؟ حسن در پاسخ به او می‌گوید من مرد کوهستان هستم. حیف است این طبیعت زیبا و این محیط‌زیست آلوده باشد. همچنین بیشتر

از نیروهای با تجربه ارتش استفاده کند. وقتی دلیل این مخالفت را از او جویا می‌شدند، می‌گفت: «تا زمانی که نیروی ارتشی توان جنگیدن دارد نباید از دماغ نیروی داوطلب قطره‌ای خون جاری شود. وظیفه ما نظامیان است که در درجه اول وارد عمل شویم. ما پول خون‌مان را از دولت و مردم می‌گیریم. لذا اگر به وظیفه‌مان به نحو مطلوب عمل نکنیم زندگی بر ما حرام است.»

عشق آشناسان به اهل بیت (ع)

از لحظه‌ای که حسن آشناسان به فرماندهی لشکر نوه‌د منصوب شد، افسران ارشد لشکر را احضار کرد و از آنان خواست که همه باید برای جنگ عازم جبهه شوند. او گفت: «این لشکر در دوران جنگ احتیاجی به افسران و فرماندهان قرارگاهی ندارد. جوان‌های مردم در جبهه تکه تکه می‌شوند و شما که زنده‌ترین افسران و کماندوهای ارتش هستید اینجا نشسته‌اید. یا به خط مقدم می‌روید، یا برخورد دیگری با شما می‌کنم». آنگاه چند افسر ارشد را به دلیل مخالفت با این دستور بازداشت کرد. افسران بازداشت شده تا زمان شهادت سرهنگ آشناسان از خدمت نظام معلق بودند.

هرگز امکان نداشت سرهنگ آشناسان را در ستاد لشکر پیدا کرد! همیشه در حال شناسایی، یا در عملیات چریکی، یا مشغول راز و نیاز در حسینیه پادگان بود. امکان نداشت دعای کمیل شب‌های جمعه او ترک شود. در هر موقعیتی که بود، شب جمعه که می‌شد به یکی از بچه‌ها می‌گفت فلانی برو یک فانوس پیدا کن تا با خدا راز و نیاز کنیم. سپس زیر درختی یا در گوشه حسینیه می‌نشست، و در کنار نور فانوس دعای کمیل می‌خواند. چنانچه از نزدیک او را نگاه می‌کردید، بی‌تابی و تراوش اشک‌های او را به راحتی می‌دیدید.

نقل کرده‌اند که روزی صدای دلنشین مداحی و قرائت قرآن یکی از سربازان لشکر، سرهنگ آشناسان را شایسته کرده بود. از یکی از افسران خواست این سرباز را به سوله فرماندهی احضار کند تا همیشه در اختیار او باشد. از آن پس هر چند وقت از آن سرباز می‌خواست تا ذکر مصیبت اهل بیت (ع) بخواند. آشناسان هم در گوشه‌ای می‌نشست و دست راستش را مشت می‌کرد و روی پیشانی‌اش قرار می‌داد. هنگام تعزیه‌خوانی به قدری آه و ناله می‌کرد، و اشک می‌ریخت که سر آستین لباس نظامی‌اش خیس می‌شد. ارادت خاصی به مقام حضرت علی بن موسی الرضا (ع) داشت. قبل از هر کار مهمی که می‌خواست انجام دهد، می‌گفت باید بروم از آقا اجازه بگیرم. اغلب اوقات همراه خانواده به مشهد سفر می‌کرد. در گوشه‌ای از حرم امام رضا (ع) می‌نشست و راز و نیاز می‌کرد.

وقتی قرارگاه کمیل در اطراف جزیره مجنون تشکیل شد، شهید آشناسان، شهید صیاد شیرازی، سرتیپ کریم عبادت، سرتیپ افشار زاده و بسیاری



شیرازی در مرکز پیاده شیراز ۱۳۵۶

در این باره چنین گفته است: «برای من عجیب بود که ترس در این آدم راهی نداشت. می‌گفت باید مثل ابراهیم (ع) در آتش رفت. مگر ابراهیم نرفت و خداوند او را سالم نگه داشت؟ به او می‌گفتم، سرهنگ او ابراهیم بود، ما که ابراهیم نیستیم. اگر بگویم روزی همراه حسن آشناسان ۴۰ کیلومتر در عمق جبهه عراقی‌ها پیشروی کردیم باور نمی‌کنید. مطمئن هستم که باور نمی‌کنید. خود ما هم باور نمی‌کردیم. اما سرهنگ بدون توجه به اضطراب ما و موقعیت دشمن تا آن جا جلو رفته بود. با کمین‌گذاری در محور دشت عباس دو خودروی عراقی را منهدم کردیم و حدود پانزده نفر از آنها را اسیر گرفتیم و بدون دادن حتی یک نفر تلفات به عقب برگشتیم. سرهنگ در طول مسیر با نقشه راه را کنترل می‌کرد تا گم نشویم».

سرتیپ دادبین می‌افزاید: «وقتی به قرارگاه برگشتیم و سرهنگ گزارش کارش را ارائه کرد، دهان فرماندهان از تعجب باز مانده بود. این کار با هیچ اصول نظامی سازگار نبود. این عملیات با طرح و فکر سرهنگ آشناسان به مورد اجرا گذاشته شد. یکی از افسران ارشد جلو آمد و با حالتی ناباورانه که عمق حیرت و بهت او را آشکار می‌کرد، پرسید: «جناب سرهنگ، من اصلاً متوجه نمی‌شوم؟ آخر چطور می‌شود که شما ۴۰ کیلومتر وارد خاک دشمن بشوید، بکشید و بگیرید، بدون حتی یک کشته؟ حسن دستی به محاسن صورتش کشید و لبخندی زد. صدای مردانه و پر هیبت او در گوش‌مان طنین انداخت: «من یک افسر نیروی مخصوص هستم. انجام عملیات نفوذی و ضربه زدن به دشمن در خاک خودش با حداقل نفرات و تلفات، جزو وظایف من است. من کاری بیشتر از وظیفه خودم انجام نداده‌ام».

شهید آشناسان این عارف پاکدل روایتی از امیرالمؤمنین (ع) را به نسل‌های حاضر و آینده یادآور شد: «در روزی که مرگ برای انسان مقدر می‌شود، اگر در اعماق دریاها و بالای ابرهای انبوه مقام کند، بالاخره در آن روز از این جهان خواهد رفت. و اگر در صورتی که لحظه‌ای از عمر باقی مانده باشد، اگر در میان آتش سوزان درافتد یا به کام گرداب‌های ژرف و عمیق رود، رشته عمرش گسیخته نخواهد شد. بنابراین هرگز از میدان جنگ و جهاد ترس و هراس نداشته باشیم». آشناسان این روایت را روی کاغذ بزرگ نوشته و بر دیوار اتاق کارش آویخته بود. حسن در مدت حضور در جبهه‌های جنگ تحمیلی و در کردستان سه بار بر اثر اصابت گلوله و ترکش خمپاره مجروح شد. یکبار از ناحیه پا و دو بار از ناحیه کمر.

آخرین دیدار

خانم گیتی زنده‌نام همسر شهید آشناسان آخرین دیدار با همسرش را چنین بازگو کرده است: آخرین بار که حسن به تهران آمد تب داشت.



با این وصف چشمان ژنرال قادر عبدالحمید، فرستاده صدام از شدت ترس و ناباوری فرو رفته بود. کلتی سمت راست کمرش قرار داشت و یونیفورم اتو کشیده به تن کرده بود. آنگاه دست‌هایش را به نشانه تسلیم بالا برد. چرا که لوله کلاشینکف آشناسان او را نشانه‌گیری کرده بود. عبدالحمید مانند آدم‌های منگی و خودباخته با زبانی الکن و با لهجه‌ای غریب تنها این کلمه را به زبان آورد: «آ... آ... آشناس!»... در حقیقت حسن آشناسان در دشت عباس چنان درسی به صدام داد که در تاریخ جنگ تحمیلی به یادگار مانده است.

حسن، موتورسیکلت سوارهای حرفه‌ای را از خیابان‌های نازی آباد جمع کرد و پس از آموزش‌های لازم در زمینه جنگ‌های نامنظم چریکی همه آنها را با عنوان گروه ویژه اسب‌آهنی به جبهه اعزام کرد. آشناسان بر این باور بود که در میدان نبرد، اضافه بر توکل بر خدا، یک فرمانده لازم است از دانش، جسارت، لیاقت و ابتکارات برخوردار باشد.

سرتیپ احمد دادبین فرمانده پیشین نیروی زمینی

● شهید آشناسان روایتی از
● امیرالمؤمنین (ع) را به نسل‌های
● حاضر و آینده یادآور شد: «در
روزی که مرگ برای انسان مقدر
می‌شود، اگر در اعماق دریاها و
بالای ابرهای انبوه مقام کند، بالاخره
در آن روز از این جهان خواهد رفت.
و اگر در صورتی که لحظه‌ای از عمر
باقی مانده باشد، اگر در میان آتش
سوزان درافتد یا به کام گرداب‌های
ژرف و عمیق رود، رشته عمرش
گسیخته نخواهد شد

کند. در همان حال آشناسان هم اطلاع یافته بود که ژنرال عبدالحمید به سراغ او آمده است. پایگاه محل استقرار عبدالحمید با قرارگاه جنگ‌های نامنظم نیروهای اسلام حدود ۴۰ کیلومتر فاصله داشت. با این وصف آشناسان روزی گروه‌بان بنفشه و سام بیسیم چی یگان و بیوک موتور سوار و چند تن از تکاوران را برداشت و همگی به عمق خاک عراق رفتند تا به ژنرال قادر عبدالحمید و یگان او پاتک بزنند.

اتفاقاً عبدالحمید نیز با یک جیب مخابراتی همراه گروهی به عملیات شناسایی آمده بود که با گروه حسن آشناسان رو به رو شد. در آن حال دو گروه شاید ۲۰۰ متر یا کمتر از آن با یکدیگر فاصله نداشتند. صدای شخص عبدالحمید از همان فاصله شنیده می‌شد. گویا قصد نداشت جلوتر بیاید. با صدای بلند و عربی غلیظ حرف می‌زد. گروه‌بان بنفشه تکانی به خود داد و گلوله آر پی جی را آماده شلیک کرد. حسن آشناسان هم کلاشینکف را از ضامن خارج کرد. ولی جیب مخابراتی ژنرال عبدالحمید ناگهان به ۵۰ متری تپ‌های که سرهنگ آشناسان پشت آن سنگر گرفته بود نزدیک شد. گروه‌بان بنفشه با اشاره گروه‌بان خرمی ایستاد و به سوی جیب عراقی شلیک کرد. صدای انفجاری مهیب فضا را تکان داد، و قارچی بزرگ از دود و آتش به هوا برخاست. راننده جیب وحشت زده از پشت فرمان پایین پرید. جیب هم که تو دنده بود همچنان به جلو می‌آمد. این صحنه فراموش ناشدنی ژنرال قادر عبدالحمید را حیران و سرگردان کرده بود. کاری از دست او ساخته نبود. به سمت تپ‌های که آشناسان در آن سنگر گرفته بود خیره شد و لوله کلاشینکف او را روی شکمش دید. آشناسان که انگشت سبابه دست راستش روی ماشه کلاش قرار داشت، عبدالحمید را نشانه رفته بود. صدای تیراندازی بیوقفه به گوش می‌رسید. صدای سام، بنفشه، بی‌سیم چی و خرمی با کلمات عربی آمیخته شده بود.

حسن پایش را گذاشته بود
روی پله و بند پوتین‌هایش را
یکی یکی می‌کشید و محکم
می‌بست. زن عمو گفت: حالا
کجا می‌روی حسن آقا؟ حسن با
خنده گفت: کربلا... سوغات چه
می‌خواهید؟

منتظرش نبودیم. زیرا بنا نبود به مرخصی بیاید. همگی رفته بودیم منزل پدرم. روی پله‌ها ایستاده بودم که دیدم حسن با لباس خاکی ارتشی وارد خانه شد. از فرط خوشحالی پایین پریدم. پرسیدم: حسن چه‌طور اومدی؟ با چی اومدی؟ گفت: پریدم پشت وانت و یک راست آمدم خانه. نشسته بود لبه مبل و همه از او سؤال می‌کردند، و او آرام جواب می‌داد. پس از گذشت مدتی به اتاق پذیرایی رفت و دراز کشید. بالای سرش نشستیم و گفتم حسن موافقید برویم خانه خودمان. سپس از پدرم خواستم ما را به خانه برساند. به او قطره تب‌بر دادم. تا آن وقت ندیده بودم حسن مریض شود.

پرسیدم چی شده؟ چرا این قدر لاغر شدی؟ گفت: هیچی فقط خوابم کم شده... خیلی مظلوم شده بود. خوابش که برد من دور اتاق راه می‌رفتم و بر می‌گشتم کف پاهایش را که توی پوتین تاول زده بود، می‌بوسیدم. می‌گفتم چقدر این پاها خسته است، چه قدر زحمت کشیده این پاها...

صبح فردا از جبهه تماس گرفتند. میز تحریر حسن را کنار تخت خواب گذاشته بودم تا شب‌ها

وقتی به خواب می‌رفتم می‌آمد نزدیک خودم می‌نشست و کتاب می‌خواند. آن روز صبح پشت همان میز نشسته بود و با تلفن صحبت می‌کرد. حسن چنان فریاد می‌کشید که باورم نمی‌شد. دستور می‌داد که همه فرماندهان را احضار کنند. به فلانی و فلانی ابلاغ کنید هرچه زودتر بر گردند منطقه.

من می‌رفتم و می‌آمدم سرش را می‌بوسیدم و به او می‌گفتم: حسن تو چه قدر باید ناراحتی بکشی؟ او هم بین فریادهایش بر می‌گشت و به من نگاه می‌کرد و لبخند قشنگی می‌زد. انگار نه انگار که این همه عصبانی و نگران است.

صحبت‌های تلفنی او که تمام شد گفت: باید بر گردم منطقه. چاره‌ای نیست. لباس‌هایش را تند تند پوشید. عمو و زن عمویم خانه‌مان بودند. همه دم در ایستاده بودیم. حسن پایش را گذاشته بود روی پله و بند پوتین‌هایش را یکی یکی می‌کشید و محکم می‌بست. زن عمو گفت: حالا کجا می‌روی حسن آقا؟

حسن با خنده گفت: کربلا... سوغات چه می‌خواهید؟

گلابی دستم بود نصف کردم و دست او دادم. گفتم: حسن بخور!

گفت: دم رفتن گلابی می‌خواهم چی کار گیتی؟ گفتم: همین حالا بخور.

انگار آن تکه گلابی جانش را نجات می‌داد...

برای اولین و آخرین بار عمو بزرگ مثل همیشه قرآن را گرفت بالای سرش. از زیر قرآن که رد شد، قرآن را گرفت و باز کرد و خواند و رفت. نمی‌دانم چه آیه‌ای بود...

چند روز بعد برادرم زنگ زد و گفت: حسن آقا زخمی شده...

دویدم... نفهمیدم چه جور می‌دویدم و آقای ابراهیمی

مدیر مدرسه‌مان دنبالم می‌آمد. یکی از معلم‌ها با ماشین خودش

را به من رساند. سوار شدم و به خانه که رسیدم اول دخترم افرا

را دیدم که در وضعیت بیماری کنار درب خانه نشسته بود. از برادرم پرسیدم کجاست؟ در کدام

بیمارستان بستری است؟ تهران یا ارومیه؟

برادرم گفت: هیچ کدام... حسن آقا شهید شده گیتی... نگاهش

کردم و کیفم را دو دستی بالا بردم

وصیت‌نامه شهید آشناسان

کارزود داشتیم حج را در نماز حیات انجام دهم
چنانچه شهید شوم انجام شده است. صل نفع
من کربلا باشد، اگر راه کربلا را خودم باز کردیم
آن نماز است. در اگر زودتر شهید شدم بیکرم
به صورت امانت باقر بماند تا پس از بازگردن راه و
(پیروز کر) انقلاب عراق این کار انجام شود
از فرزندانم مرفواعم در کسب دانش و خدمت به
اسلام کوش باشند...

حسن آشناسان

و کوبیدم توی سرم... زانوهایم ناگهان خم شد و کف اتاق نشست.

نفهمیدم چه طور خودم را با آن صندل‌ها از میدان ارک به بهشت زهرا (س) رساندم... چه طور پشت

سر حسن می‌دویدم... جلوی غسل‌خانه یکدفعه به خود آمدم... دیگه تمام شد... اگر نینمش دیدارمان

می‌افتد به روز قیامت... جمعیت را کنار زدم رفتم داخل... سفید مهتابی شده بود... صورتش را با

ماشین شماره دو تازه اصلاح کرده بود... چشم‌هایش باز بود... دست‌هایش جوری بود که انگار هنوز

اسلحه‌اش را نگه داشته است... تفنگ را به زور از دستش در آورده بودند... اگر سوراخ روی قلبش

نمایان نبود می‌گفتم خوابیده. گیتی نیم ساعت می‌خوابم بیدارم کن... اما نیم ساعت نمی‌گذشت...

دیر می‌گذرد... لب‌هایش کمی باز بود... گوشه لب‌هایش چین خورده بود... درد داشت... آنقدر به

خطوط صورتش، حالت لب‌هایش دقت کرده بودم که می‌فهمیدم چه معنایی دارد... حرف که نمی‌زد...

همیشه دقت می‌کردم تا از حالت صورتش بفهمم چه می‌خواهد... غذا خوشمزه است؟ الآن عصبانی

شده؟ خسته است؟ اما آن روز فقط درد داشت... تمام که شد برگشتیم خانه... لباس‌های خون آلود...

ملحفه و پنبه‌ای روی زخم قلب حسن را گذاشته بودند داخل کیسه پلاستیک در گوشه اتاق... روز سوم که خانه خلوت‌تر شد، رفتم کیسه را آوردم،

خون هم اگر بماند بوی مردار می‌گیرد. با احتیاط گره‌اش را باز کردم و لباس‌ها را آوردم بیرون...

بوی عطر پیچید توی خانه... بوی عطری که حسن می‌زد... عطر گل محمدی... ■



شهید آشناسان به همراه شهید پروردی تعدادی از هم‌زمانش



دردم

امیر ناصر آراسته در سال ۱۳۳۱ تولد یافت و در سال ۱۳۵۰ وارد دانشگاه افسری شد و در سال ۱۳۵۳ از این دانشگاه فارغ التحصیل شد. امیر آراسته افزون بر تدریس و تحصیل در دانشکده فنی فرماندهی و ستاد و همینطور در دانشگاه عالی دفاع ملی، در دانشگاه شهید بهشتی نیز در رشته حقوق قضایی تحصیل کرده است. از سال ۱۳۵۷ فرماندهی یگان آتشبار توپخانه را بر عهده داشته و پس از پیروزی انقلاب اسلامی درگیر مبارزه با ضد انقلاب سپس با آغاز جنگ تحمیلی در جبهه‌های نبرد حق و باطل حضور فعال داشته است. امیر آراسته در دوران هشت سال دفاع مقدس در کنار شهید صیاد شیرازی ریاست اداره بازرسی نیروی زمینی را بر عهده گرفت و پس از توقف جنگ تحمیلی، ریاست دانشگاه افسری را بر عهده گرفت. سپس به مقام معاون هماهنگ کننده و جانشین رئیس ستاد مشترک ارتش و جانشین فرمانده کل ارتش نایل آمد. امیر ناصر آراسته از سال ۱۳۷۹ تا کنون به عنوان جانشین رئیس گروه مشاورین نظامی مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا در نظام جمهوری اسلامی خدمت می‌کند.

کنکاشی در مراتب عرفانی و ایمانی شهید حسن آشناسان در گفت و شنود با

امیر ناصر آراسته جانشین رئیس گروه مشاورین نظامی فرمانده معظم کل قوا و رئیس هیئت معارف جنگ شهید صیاد شیرازی

از خدا خواست شهادتش را در عملیات قادر مقرر فرماید

صدام از نظر اطلاعاتی هم اطلاعات درستی نداشت. گرچه از ساختار ارتش و ساختار سیاسی ایران تا حدودی اطلاع داشت. متنها ضعف اطلاعاتی صدام از عدم آگاهی او از ساختار اعتقادی مردم ایران ناشی بود. اطلاعات او از عمق نفوذ حضرت امام (ره) در قلب مردم ایران ضعیف بود. صدام درباره همه این مسائل ضعف اطلاعاتی داشت. بقیه اطلاعات او درست بود.

از آن طرف هم آمریکا و غرب می‌دانستند که انقلاب اسلامی، دست‌شان و منافع چپاول گرانه‌شان را در منطقه به خصوص در جمهوری اسلامی قطع کرده است. اینها از روز ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ به بعد این حدس علمی را می‌زدند و حدس‌شان هم درست بود که این انقلاب وقتی ما را از ایران بیرون کرد، به تدریج ما را از منطقه بیرون خواهد کرد.

اگر این تفکر انقلاب به منطقه و جهان سرایت پیدا

بتواند عقده‌ها و حقارت‌های روانی‌اش را پاسخ دهد. ۴- برای صدام از اینکه در همسایگی عراق، یعنی ایران ۱۴ تا ۱۵٪ سهم صدور نفت داشته باشد، و عراق هم به میزان ۱۴ تا ۱۵٪ تولید نفت داشته باشد، و کویت و عربستان هم سهم بیشتری داشته باشد نگران کننده بود. صدام تمایل داشت که سهم تولید نفت عراق در منطقه خلیج فارس تا ۳۰٪ افزایش پیدا کند.

دلایل دیگر تحمیل جنگ رؤیاهای شخصی صدام بود. صدام یک شخص سلطه جو، جاه طلب، یک آدم روانی و عقده‌ای بود. صدام به زعم خود، دوران پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران را بهترین فرصت برای تحمیل جنگ انتخاب کرد. برابر اطلاعات راهبردی نظامی که در اختیار داشت به این نتیجه رسیده بود که در ایران انقلاب شده و ارتش از هم پاشیده و فرماندهان آن متواری شده یا برخی از آنان هم اعدام شده‌اند. پادگان‌ها از سرباز خالی است و آن‌ها هم که سر خدمت هستند آموزش و انضباط ندارند. قطعات و نیازهای تسلیحاتی ارتش ایران هم از خارج وارد نمی‌شود. ساختار سیاسی کشور هنوز قوام نگرفته. طرفداران خط لیبرال دمکراسی در درون حاکمیت نظام جدید، با طرفداران خط اصلی و عمیق انقلاب اسلامی که خط حضرت امام (ره) است در تعارض هستند. هنوز حاکمیت جمهوری اسلامی دو سه وزیر ندارند. وقتی جنگ شروع شد وزیر اقتصاد نداشتیم. وزیر بازرگانی نداشتیم. وزیر خارجه نداشتیم. یعنی صدام شرایط را نگاه کرد که به نظر او این شرایط خوبی است.

جناب‌عالی با توجه به سابقه حضور در ارتش و نقشی که در دوران هشت سال دفاع مقدس داشتید، تقاضا می‌کنم در آغاز گفت و شنود تحلیلی از علت تحمیل جنگ بر نظام جمهوری اسلامی ارائه فرمایید...

بسم الله الرحمن الرحیم: درباره دلایل تحمیل جنگ بر جمهوری اسلامی، کتابی نوشته‌ام که اکنون آن را در دانشگاه‌های نیروهای مسلح به خصوص ارتش تدریس می‌کنم. در حقیقت می‌توان از دو بعد یا از دو زاویه به دلایل تحمیل جنگ نگاه کرد.

بعد اول: دلایل تحمیل جنگ از دید تحمیل کننده و مجری جنگ که صدام بوده است.

بعد دوم: می‌توان از منظر استکبار جهانی دلایل جنگ را خلاصه کرد.

۱- صدام یک سابقه تاریخی (قرارداد معروف الجزایر که در سال ۱۹۷۵ بین ایران و عراق به امضا رسید) را که در حقیقت تسلیم کشور عراق به خواست قانونی و بر حق مردم مظلوم ما در رابطه با اروند رود و خطوط مرزی و خط تالوک در اروند رود بود. این سابقه تاریخی را همراه با خفت و شکست تعبیر کرد. در صورتی که این سابقه تاریخی یک سابقه معقول و منصفانه بود.

۲- عراق در منطقه خلیج فارس یک گلوگاه حدود ۵۷ تا ۵۸ کیلومتری دارد که شخص صدام تمایل داشت این گلوگاه را به بیش از یکصد کیلومتر افزایش دهد.

۳- خصلت سوم صدام این بود که می‌خواست بعد از مرگ جمال عبد الناصر رئیس جمهوری پیشین مصر آقایی اعراب را در اختیار داشته باشد، تا با این کار

● شهید آشناسان ویژگی‌های فراوانی داشت از نظر نظامی
● یک افسر بسیار با سواد بود که دوره‌های مختلف آموزشی رنجبر، چتر باز و ضد چریک را با نمرات بسیار عالی طی کرده بود. در آن زمان به او می‌گفتند «شیر صحرا» بعضی‌ها هم می‌گفتند «پیر صحرا» که هر دو تعبیر درست است



ما باید نگران موقعی باشیم که آن‌ها از این چالش‌ها دست بردارند. به عنوان یک سرباز پیر با صراحت به شما بگویم هر وقت دیدیم که غرب سرستیز با ما ندارد، و در مقابل ما آرام شده است باید شک کنیم که خط ما سست شده و شاید از مسیر انقلاب کناره گیری کرده‌ایم، یا خدای نکرده به سازش کشیده شده‌ایم. ما تا وقتی می‌گوییم اشهد ان لا اله الا الله... تا وقتی می‌گوییم اشهد ان محمدا (ص) رسول الله... تا وقتی می‌گوییم اشهد ان علیا ولی الله... تا وقتی می‌گوییم عدالت باید باشد. آزادی باید باشد. نباید در دنیا مظلوم زیر سلطه ظالمان و مستکبران باشد، آن‌ها با ما جنگ خواهند داشت.

تا وقتی حکومت‌های استکباری و صهیونیستی در دنیا با برجا هستند، و نظام‌هایی تحت سیطره پرچم آمریکا و طرفداران استکبار قرار دارند، جنگ با جمهوری اسلامی به شکل‌های مختلف ادامه خواهد یافت. حال اگر جنگ با گلوله آتشین نباشد به شکل‌های دیگری است. من با یقین قلبی می‌گویم و معتقدم که این جنگ بین اسلام و کفر است. همان طور که حضرت امام (ره) هم فرمودند این جنگ ابعاد مختلف دارد. تا وقتی که آن‌ها دست از کفر برندارند و تن به گسترش آزادی و عدالت در سطح جهان ندهند و نخواهند این مردم را غارت کنند، جنگ‌شان با ما ادامه خواهد داشت. هر جا که آن‌ها سرنیزه به مظلومی فرو می‌کنند ما می‌گوییم چرا این کار را می‌کنید؟

لذا من معتقدم که ستیز آمریکا و صهیونیسم با جمهوری اسلامی تمام نخواهد شد، مگر روزی که کیان صهیونیستی از صفحه روزگار حذف شود. کیان اسرائیل که شمشیر و پیکان آمریکا در منطقه است حذف شود. آمریکا به عقلانیت برسد که دست از ظلم بردارد. تا زمانی که به آن عقلانیت نرسیده و تا وقتی که در منطقه حضور دارد، جنگ اسلام و کفر به شکل‌های مختلف وجود دارد. ما هم از این جنگ نمی‌ترسیم. موقعی باید بترسیم که از این جنگ تن به کناره گیری از صحنه دهیم. بخواهیم این بار را از دوش خود برداریم. الحمد لله نه رهبر ما و نه مردم و نه نیروهای مسلح به این خفت تن نمی‌دهند. حضرت

نگاه کنید ما در دوران هشت سال دفاع مقدس از همه سو تحریم بودیم. نه شرق به ما امکانات می‌داد، نه غرب. شرق و غرب در حمایت از صدام با هم هماهنگ شده بودند، تا شاید بتوانند یک حرکتی را برای ساقط کردن نظام نوپای اسلامی انجام دهند. چرا شرق؟ چون امام (ره) محکم بر اصول انقلاب ایستاده بودند و تأکید می‌کردند که

بیگانگان نباید در امور مسلمین دخالت کنند. بیگانگان باید پایشان را از افغانستان بکشند بیرون. شوروی‌ها وقتی برای امام پیغام آوردند که شما به ما کاری نداشته باشید. به اشغال افغانستان کاری نداشته باشید ما از شما حمایت خواهیم کرد. امام نمی‌توانستند اصول اسلام را کنار بگذارند. قرآن در ذره ذره پوست و خون و جان حضرت امام (ره) عجین بود. لذا امام به آن‌ها می‌گفتند نه... ما نمی‌توانیم بپذیریم که شما بیاید از ما حمایت کنید و در عین حال مسلمانان را با تانک‌هایتان له کنید. امام می‌گفتند آمریکا نباید در امور مسلمانان دخالت کند. تو شوروی هم نباید در امور مسلمانان دخالت کنی.

لذا شوروی دید این روش انقلابی و اسلامی حضرت امام (ره) و این شعار نه غربی نه شرقی مردم جمهوری اسلامی ایران شعار به حقی است و رفت در خط آمریکا قرار گرفت. با این وصف غرب و شرق متحد شدند و صدام را علیه ملت ایران تجهیز، مسلح و تقویت کردند، تا این نظام ساقط شود... چرا؟ برای اینکه شرق و غرب نمی‌خواستند در دنیا یک حکومتی باشد که بگوید من نه جزء اعمار غربم و نه جزء اعمار شرقم. آن‌ها به توافق رسیدند که جمهوری اسلامی یا غربی بشود یا شرقی بشود. اما مستقل نباشد. امام هم محکم ایستادند که جمهوری اسلامی باید مستقل باشد. لذا آن‌ها چاره‌ای جز تحمیل جنگ نداشتند. ولی با رهبری حکیمانه امام و مقاومت مردم و درایت فرماندهان و فداکاری رزمندگان جان بر کف، شرق و غرب به نتیجه نرسیدند و جنگ به نفع ما خاتمه پیدا کرد و ما پیروز شدیم و به خواسته‌های خود در دفاع مشروع و مقدس خویش رسیدیم.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی علاوه بر جنگ تحمیلی توطئه‌های فراوانی بر ملت مسلمان ایران تحمیل شد. اکنون هم پس از گذشت ۳۳ سال از عمر انقلاب که جمهوری اسلامی به یک قدرتی در منطقه و جهان تبدیل شده است، باز با چالش‌های گوناگون مواجه است. بفرمایید که چرا استکبار و ایادی او از تجربه تاریخ عبرت نمی‌گیرند؟ تا چه وقت می‌خواهند به توطئه ادامه دهند؟

کند، ساختار لیبرال دموکراسی ما فرو می‌ریزد. الآن ما می‌بینیم که دارد همین طور هم می‌شود. لذا استکبار به دنبال این بود که:

۱- انقلاب را به سازش بکشاند. خیلی برای استکبار مطلوب بود که نام انقلاب اسلامی ماندگار باشد، ولی آن را به سازش بکشاند.

۲- انقلاب را از محتوی تهی کند. غرب به مردم دنیا بگوید این انقلاب قابل قبول است. به کشورهای منطقه هم بگوید اشکال ندارد انقلاب اسلامی کنند. اما محتوی انقلاب باید آمریکایی باشد. اینها اهداف استکبار بود.

۳- اگر استکبار در این دو مرحله نتوانست کاری کند. دستکم بتواند انقلاب را در درون مرزهای جغرافیایی ایران محبوس کند. یعنی درخشش انقلاب را درون مرزهای ما متوقف کند.

۴- اگر نتوانست به هیچ کدام از این اهداف برسد، بتواند با کودتا، با انواع تحریم‌ها، با فشارهای مختلف، با جاسوسی و با براندازی، انقلاب را ساقط کند.

۵- اگر نتوانست اینها را انجام دهد با یک حربه آهنین، با یک مشت آهنین به نام جنگ بتواند نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران را ساقط کند، و نظام مورد نظر خود را به روی کار بیاورد.

استکبار برای تحقق همه این اهداف دنبال کسی می‌گشت تا به وسیله او بتواند به اهدافش برسد. دنبال یک حکومت و یک ارتش می‌گشت تا این کار را انجام دهد. چرا که استکبار تمایل نداشت مستقیماً وارد عمل شود. چون منافعش تأمین نمی‌شد. اگر مستقیم وارد عمل می‌شد، نمی‌توانست به راحتی از این مهلکه بیرون بیاید. غرب سیل بنیان کن انقلاب را دیده بود و نمی‌خواست خود در مسیل آن قرار گیرد. لذا غرب با توجه به شناختی که از صدام داشت. چراغ سبز به او نشان داد، و صدام جنگ را بر ما تحمیل کرد. همانگونه که پیشتر به آن اشاره کردم صدام گفت که این بهترین فرصت است تا از آن استفاده کنم. اینجا این پرسش مطرح می‌شود: حال که آمریکا و استکبار غرب می‌خواست توسط صدام جنگ را بر ما تحمیل کنند، در این میان چرا اتحاد جماهیر شوروی با آن‌ها همدستی کرد و در خط آمریکا و غرب قرار گرفت و صدام را بر علیه ملت ایران تجهیز کرد؟ ما که با غرب و صدام در ستیز بودیم، شوروی چرا با ما چنین برخوردی داشت؟

ساعت حدود یک بامداد وارد سنگر آبناسان شدم. موقعی که خواستم در بزنم شنیدم صدای آه و ناله می‌آید... آهسته زیلو را کنار زد و به درون سنگر خیره شدم و دیدم آبناسان در حال سجده است. بی سر و صدا داخل شدم تا آبناسان از آن حال عرفانی و معنوی بیرون نیاید.

عملیات قادر در کردستان رفته بودم. عملیات قادر عملیاتی بود که با موفقیت انجام شد. به اهدافی هم که دسترسی پیدا کرده بودیم چند ماه در اختیار جمهوری اسلامی قرار داشت. ولی با تحولاتی که در ساختار ارتش عراق به وجود آمد، و قدرت‌های استکبار جهانی انواع هواپیماهای جنگی و توپخانه دور برد و تانک‌های پیشرفته در اختیار صدام قرار دادند، توان ارتش عراق نسبت به توان دفاعی ما تا حدودی برتری یافت و بعد از گذشت حدود چهار یا پنج ماه پانک‌های بسیار سنگین عراق شروع شد. من برای بررسی وضعیت جبهه به دستور شهید صیاد شیرازی به منطقه عملیاتی قادر رفته بودم. فرماندهی منطقه عملیات هم به عهده شهید بزرگوار حسن آشناسان بود.

شامگاه روزی که فرادای آن قرار بود به تهران بازگردم و گزارش کار خود را تهیه کنم، رفته به سنگر آشناسان تا با او خدا حافظی کنم. ساعت حدود یک پانصد بود که وارد سنگر او شدم. جلوی سنگر زیلویی آویزان بود تا نور وارد سنگر نشود. موقعی که خواستم در بزم شنیدم صدای آه و ناله می‌آید... با خود گفتم این کار آشناسان نباید باشد. آهسته زیلو را کنار زدم و به درون سنگر خیره شدم و دیدم آشناسان در حال سجده است. بدون آنکه پوتین‌هایم را در آورم داخل سنگر شدم و روی زمین نشستم. سر و صدا هم در نیارم تا آشناسان از آن حال عرفانی و معنوی بیرون نیاید. حدود چند دقیقه‌ای گذشت ولی او متوجه حضور من نشد. بعد فکر کردم که شاید اگر متوجه شود از من گله کند که خب تو نشستی و من در حال راز و نیاز بودم. آنگاه یکی دو تا سرفه کردم و او سر از سجده برداشت و برگشت به من نگاه کرد و به شوخی گفت: استاد شما اینجا هستید؟

گفتم: ببخشید جناب سرهنگ بدون اجازه وارد شدم... خواستم این حال و هوای روحانی شما را بگیرم. از

و منظم و رزمندگان سلحشور ما سرانجام بتوانند در برابر پیشروی دشمن مقاومت کنند.

حسن آشناسان در این زمینه واقعا ایثار کرد. می‌توانم بگویم که عملیات نفوذی او تا عمق ۳۰ - ۴۰ کیلومتری خاک عراق آنهم در میان انبوه نیروهای عراقی، همراه عزیزان داوطلب از نیروی مخصوص و سپاه پاسداران که در اختیار او بودند، در نیروهای مسلح منحصر به فرد بود. آشناسان به دلیل دانش نظامی، به دلیل شجاعت و به دلیل خلوصی که داشت و به دلیل تخصص در جنگ‌های نامنظم، در همه این ابعاد فعالیت، یک نظامی بسیار موفق بود. البته دیگران هم بودند که از این خلوص و شجاعت برخوردار بودند، ولی شاید دانش نظامی آشناسان را نداشتند.

نقش دوم شهید آشناسان در جنگ، حضور منظم او به عنوان فرمانده در عملیات بود. وقتی به عنوان فرمانده لشکر ۲۳ تکاور منصوب شد. خب لشکر سنگینی بود که از بچه‌های چتر باز و تکاور تشکیل شده بود و او هم لیاقت فرماندهی این لشکر را داشت. آشناسان در همه عملیات‌های این لشکر در نوک پیکان عملیات همراه رزمندگان بود. رزمندگان لشکر به شجاعت حسن اعتراف می‌کردند و می‌گفتند که ما او را مثل یک سرباز شجاع در خاکریز اول می‌دیدیم که هم فرماندهی می‌کرد و هم در منطقه عملیات در خاکریز اول حضور داشت. اداره یک لشکر سنگین به خصوص در شمال غرب به ویژه در عملیات‌های سنگینی که مناطق صعب العبور شمال غرب توسط ایشان انجام می‌شد از نکات درخشان زندگی فرماندهی آشناسان به شمار می‌رود. لذا آشناسان ضمن اینکه فرماندهی لشکر ۲۳ تکاور را بر عهده داشت یک چریک شجاع و غیور بود که برخی از عملیات چریکی را به تنهایی انجام می‌داد. گاهی با گروه‌های کمین عملیات انجام می‌داد. در سطح فرماندهی هم یکی از فرماندهان موفق و دانشمند و صادق ارتش بود.

از سوی دیگر شهید حسن آشناسان یک فرمانده بسیار کم حرف و بسیار پر عمل بود. هرچه آموخته بود به کار می‌گرفت. از ویژگی‌های بینظیر او این بود که آموخته‌های نظامی خود را خوب به کار می‌گرفت. دلایل طرح‌های عملیاتی‌اش را کوتاه و صریح و با صداقت بیان می‌کرد. صداقت و صداقت شهید آشناسان هم در محیط کارش در ستاد نیرویی که مدتی در کنار شهید بزرگوار صیاد شیرازی در بازرسی کار می‌کرد، و هم در منطقه عملیات مهمترین نکات چشمگیر و شاخص او هستند. با صراحت و صداقت و خلوص نظرات خود را بیان می‌کرد و بعد در اجرای فرامین محکم می‌ایستاد. بدون اینکه حرف بزند، تنها با عمل می‌توانست فرماندهی‌اش را اعمال کند.

امیر بفرمایید چه خاطرات ناگفته از شهید آشناسان دارید؟

خاطره زیبایی که از آشناسان دارم و تاکنون بازگو نشده این است که روزی به منطقه

آقا درباره شهدا کلام بسیار زیبایی دارند. می‌فرمایند ادامه راه شهیدان به این معنا است که این ملت در مقابل استکبار سر خم نکند، که نکرده است. تا زمانی که سر خم نکرده‌ایم و از صراط مستقیم خارج نشده‌ایم. و سینه به سینه آمریکا ایستاده‌ایم، موفق و پیروزیم.

اجازه دهید بپردازیم به موضوع شهید حسن آشناسان. بفرمایید آشناسان کیست و چه نقشی در دفاع مقدس داشت؟

شهید آشناسان ویژگی‌های فراوانی داشت که شاید قابل شمارش نباشند. از نظر نظامی یک افسر بسیار با سواد بود. از نظر دوره‌های مختلف نظامی یک افسر کار کشته بود. در آن زمان به او می‌گفتند «شیر صحرا» بعضی‌ها هم می‌گفتند «پیر صحرا» که هر دو تعبیر درست است. دوره‌های مختلف آموزشی رنجر، چتر باز و ضد چریک را با نمرات بسیار عالی طی کرده بود. بدن بسیار قوی و ورزیده‌ای داشت. چشمان بسیار نافذی داشت. آینده نگر و دور نگر بود. افزون بر همه این خصوصیات نظامی، من دیده‌ام صلابت و هیبت که از هیکل آشناسان می‌بارید. وقتی ایشان را شبی در سجده نماز دیدم چگونه گریه و نیش می‌کند، نمی‌توانستم قبول کنم با این صلابتی که در جبهه دارد، که تفنگ کلاشینکوف را در دست گرفته و طوری از کوه بالا می‌رود که جوان‌ها نمی‌توانند همراه او بروند، آدم باور نمی‌کرد که حسن آشناسان اینقدر قلبی رقیق و رئوف و عارفانه‌ای داشته باشد، که در سجده نماز این طور زار بزند.

آشناسان یک نظامی به تمام معنا بود. یک رزمنده نیروی مخصوص به تمام معنا بود. در جنگ دو نقش عمده داشت: یک نقش در روزهای اول جنگ با عملیات نفوذ و کمین و دستبرد و تاخت و تاز نظامی در منطقه غرب کشور و جنوب کشور بود. زمانی که هنوز یگان‌های نظامی ما نتوانسته بودند خود را به مرز برسانند و پیشروی ارتش صدام را کاملاً متوقف کنند، تعدادی از عزیزان ارتش و سپاه پاسداران و نیروهای مردمی در آنجا حضور داشتند. تلاش می‌کردند به عنوان پیشقراولان جبهه نبرد آخرین اطلاعات را از یگان‌های عراقی جمع‌آوری نمایند، تا بتواند در قالب عملیات چریکی و جنگ‌های نامنظم ضربات کوبنده‌ای بر ارتش عراق وارد کنند، تا روحیه رزمی و تهاجمی عراق را سست کنند، و یگان‌های کلاسیک

آشناسان در همه عملیات‌های این لشکر در نوک پیکان عملیات همراه رزمندگان بود. رزمندگان لشکر به شجاعت حسن اعتراف می‌کردند و می‌گفتند که ما او را مثل یک سرباز شجاع می‌دیدیم که هم فرماندهی می‌کرد و هم در منطقه عملیات در خاکریز اول حضور داشت



شهید آشناسان در بندر بوشهر در کنار کشتی رانلین - ۱۳۵۶

شما خواهشی دارم.. شما در حین سجده از خدا چه می‌خواستید؟
 آشناسان اشک‌های صورتش را پاک کرد و گفت:
 نمی‌شود به شما بگویم از خدا چه می‌خواستیم!..
 با شوخی گفت اذیتم نکن استاد!..
 گفتم: می‌خواهم یاد بگیرم! از خدا چه خواستی؟
 وقتی اصرار کردم با همان صلابت نظامی‌اش حتی
 نگفت شهادت می‌خواستم. این خیلی برای من درس
 است.
 گفت: مرگ!..

گفتم: ای بابا این چه حرفی است که می‌گویید استاد؟
 گفت: آقای آراسته راستش من تحمل شکست را
 ندارم!.. از خدا خواستم اگر این عملیات به نافرجامی
 می‌انجامد مرگ مرا در این عملیات مقرر فرماید.
 خوب من نمی‌توانستم او را نصیحت کنم. چون سن
 او از من بیشتر بود... استاد من بود... سمت فرماندهی
 داشت...
 گفتم: شما که استاد هستید. جنگ پیروزی و شکست
 دارد.

گفت: من همه اینها را قبول دارم. ولی نمی‌توانم شاهد
 شکست ارتش اسلام باشم. هر کسی وضعی دارد.
 ضعف من هم این است. از خدا خواستم که مرگ مرا
 در این عملیات مقرر فرماید.

به هر حال به آشناسان گفتم: من فردا عازم تهران هستم
 و برای خدا حافظی نزد شما آمده‌ام. با او خدا حافظی
 کردم و فردا آن شب به تهران بازگشتم. ساعت چهار
 بعد از ظهر که رسیدم تهران هنوز پوتینم را از پای بیرون
 نیاورده بودم که تلفن منزل زنگ خورد. جناب سرهنگ
 حسنعلی فردپور پشت خط بود که به جانشینی من در
 منطقه عملیات کارها را پیگیری می‌کرد. سلام علیک
 کردیم و به او گفتم: حالت چگونه است؟

گفت: شکر خدا بد نیستم.
 گفتم: کاری با من داشتی؟
 گفت: بله... خبری بدی دارم...
 گفتم: چه شده؟ آشناسان شهید شده؟
 گفت: بله شما از کجا می‌دانید؟



گفتم: دیشب شاهد دعای او بودم.
 سپس هر دوی ما پای گوشی تلفن گریه کردیم. تلفن
 را که قطع کردم با خود گفتم عجب خلوصی داشت!
 گفتم خداوند با دل‌های پاک چه می‌کند!.. شب تضرع
 می‌کند و شهادت از خدا می‌خواهد و فردا شهادت
 نصیب او می‌شود. به هر حال حسن آشناسان در خط
 مقدم عملیات قادر در پاسخ به پاتک عراق به فیض
 شهادت نایل شد.

شهید آشناسان از چه زمانی روحیه رزمی و شجاعت داشت؟ از زمانی که وارد ارتش شد یا این روحیه را از قبل داشت؟

شهید آشناسان از دوره نوجوانی و جوانی روحیه
 رزمی نظامی و شجاعت داشت. شاید جوان‌ها بگویند
 که از مرحله جوانی روح ماجراجویی و صلابت
 داشت. عزیزان من این یک نکته مهم و حساسی است.
 مثل شهید صیاد شیرازی، شهید کلاهدوز، شهید بابایی،
 شهید اردستانی از سن جوانی اهل نماز و عبادت بود.
 شما می‌توانید ببینید آن‌ها که در زمان طاغوت به
 ارتش پیوستند و تربیت‌شان در دانشگاه افسری بود
 چرا این طور شدند؟ آن‌ها که از نظر سنی با شهید
 همت، شهید بروجردی و شهید باکری که از نسل
 انقلاب بودند، و تفاوت داشتند چرا این طوری شدند؟
 من به شما پاسخ می‌دهم که آن‌ها لقمه حلال پدر و
 مادرشان را خوردند. در دامان پاک مادر مذهبی که از
 مرجعیت دینی تقلید می‌کرده است، پرورش یافتند.
 از سن جوانی با نفس‌شان مجاهدت کرده بودند. از
 خانواده‌های متوسط و زیر متوسط اقتصادی بودند.
 هیچ کدام‌شان از خانواده‌های مرفه جامعه نبودند.
 به باورها و آموخته‌های‌شان و به هر چیزی که فرا
 می‌گرفتند عمل می‌کردند. پای منبر سرور شهیدان
 می‌نشستند.

بحث بعدی این است که آن‌ها با انقلاب از قبل از
 انقلاب همگام شده بودند. چون که فطرت پاکی
 داشتند، خود را مدیون انقلاب و اسلام می‌دانستند.
 شهید آشناسان هم یکی از آن‌ها بود. شهید صیاد
 شیرازی هم یکی از آن‌ها بود. روزی همراه شهید
 صیاد شیرازی حضور شهید بزرگوار آیت الله دستغیب
 رفتم. پای شهید صیاد در گچ بود و من نیز چشمم
 بسته بود. تعداد دیگری هم بودند که مثل ما مجروح
 جنگی بودند.

شهید صیاد به شهید دستغیب گفت: مرا نصیحت کنید.
 شهید دستغیب با آن حالت عرفانی که داشت گریه

● **حسن آشناسان واقعا ایثار کرد. می‌توانم بگویم که عملیات نفوذی او تا عمق ۳۰ - ۴۰ کیلومتری خاک عراق آنهم در میان انبوه نیروهای عراقی، همراه عزیزان داوطلب از نیروی مخصوص و سپاه پاسداران که در اختیار او بودند، در نیروهای مسلح منحصر به فرد بود**

کرد و گفت: شما ما را نصیحت کنید!
 شهید صیاد برگشت به ایشان گفت: حاج آقا ما
 خودمان را مدیون انقلاب و اسلام می‌دانیم. به ما
 بگویید این دین را چگونه ادا کنیم.
 شهید دستغیب به صیاد گفت: شما خودت را موعظه
 کردید. تا وقتی خود را مدیون انقلاب اسلامی می‌دانید
 در صراط مستقیم هستید. هر وقت خود را طلبکار
 انقلاب دانستید به هلاکت افتاده‌اید.

بنابر این امثال شهید آشناسان به دلیل تدین و پیروی
 از شرع مقدس، خودشان را مدیون انقلاب و اسلام
 می‌دانستند. روحیه نظامی گری‌شان از سن جوانی بود.
 به همین دلیل وارد ارتش شدند. شهید آشناسان قرآن
 می‌خواند، و با همان اطلاعاتی که داشت تفسیر می‌کرد
 و می‌نوشت. اشعار حافظ را به صورت عرفانی در
 دفترش یادداشت کرده بود. بعدها دفتر یادداشت او به
 دست خانواده‌اش قرار گرفت. روحیه مذهبی و حس
 حماسی که در وجود آن‌ها بود، آن‌ها را انسان‌های
 نمونه ساخته بود. شهید آشناسان هنگامی که درجه
 سروانی و سرگردی داشت سر نیزه لخت را روی
 تفنگ می‌گذاشت، و بعد تفنگ را به صورت ایستاده
 روی زمین قرار می‌داد. آنگاه با سینه لخت از روی
 سر نیزه و تفنگ شیرجه می‌زد. او در عین شجاعت،
 حالت عرفانی، حالت تسلیم به حضرت حق هم
 داشت. عشق به شهادت و عشق به امام (ره) هم
 داشت. این ارزش‌هایی بود که در انقلاب تجلی پیدا
 کرد. آشناسان واقعا عاشق امام و عاشق اسلام بود.

از نقش شهید آشناسان در مرحله قبل از پیروزی انقلاب اسلامی چه اطلاعی دارید؟

شهید آشناسان، شهید شهرام‌فر، شهید معصومی و
 اصغر نوری از چهره‌های مشخص یگان نوه (نیروی
 ویژه هواپرد) بودند. از چهره‌های فعال و انقلابی
 بودند. تعدادشان در ارتش زیاد بود و با روحانیت
 در ارتباط بودند. قبل از انقلاب با آقای ناطق نوری
 و با عزیزان بزرگوار مثل مرحوم آیت الله طالقانی
 در ارتباط بودند. توسط روحانیت حاضر در صحنه
 انقلاب تغذیه انقلابی می‌شدند. در راهپیمایی‌ها و
 در انتقال افکار حضرت امام (ره) به پادگان‌ها نقش
 حساسی ایفا می‌کردند. شاید اگر انقلاب به ثمر
 نمی‌رسید، شهید آشناسان، شهید شهرام‌فر، شهید
 نامجو و شهید صیاد شیرازی از آدم‌هایی بودند که
 امکان داشت اعدام می‌شدند.

یعنی این افراد توسط ساواک یا رکن دو ارتش هم شناسایی شده بودند؟

بله بازداشت هم شده بودند. از نظر نظام طاغوت این
 افراد همچون شهید کلاهدوز از دید ساواک تعدادی
 از افسران مخرب نامیده می‌شدند. افسران ضد رژیم
 طاغوت بودند و باید محاکمه می‌شدند. ولی خدا را
 سپاس که شاه فرصت پیدا نکرد و انقلاب به پیروزی
 رسید. آن‌ها به دلیل اینکه مهره‌های انقلاب بودند
 بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب امور ارتش و نیروهای
 مسلح را به عهده گرفتند. روح‌شان شاد و انشاء الله
 همراه امام‌شان سر سفره پیامبر (ص) و معصومین
 باشند. ■

درآمد

انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی (ره) که با شعارهای ضد استعماری و ضد استبدادی و با هدف احیای ارزش‌های دینی و بازیابی هویت ملی و قطع هرگونه وابستگی به بیگانگان، در روز ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ به پیروزی رسید، برای قدرت‌های سلطه‌گر و استکبار جهانی و عوامل دست‌نشانده آن‌ها در منطقه خوش نیامد. چند روز از این رویداد بزرگ تاریخی نگذشته بود که عوامل گروهک‌های ضد انقلاب وابسته به بیگانه بر مبنای یک برنامه حساب شده در مناطق شمال غرب کشور غائله به پا کردند و با یورش به پادگان‌های ارتش و پاسگاه‌های ژاندارمری و ادارات دولتی برای مدتی کنترل برخی از شهرهای کردستان و آذربایجان غربی را به دست گرفتند. در نتیجه این اقدامات ناجوانمردانه صدها تن از نظامیان و بسیجیان غیور و شهروندان بیگناه کشورمان به خاک و خون کشیده شدند. این حرکت نه فقط باعث به وجود آمدن رکود اقتصادی و توقف حرکت توسعه در منطقه شد، بلکه کشورمان را با خطر جدی تجزیه به آن بخش عزیز از میهنمان مواجه کرد. سردار اسماعیل احمدی مقدم فرمانده نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران که بهترین سال‌های جوانی خود را وقف مبارزه با ضد انقلاب در شمال غرب کشورمان کرده است، در این گفت و شنود اختصاصی به تجزیه و تحلیل تاریخی تحولات منطقه و نقش سرلشکر شهید حسن آبناسان در مبارزه با عوامل استکبار پرداخته که با هم می‌خوانیم:

سردار این گفت و گو به شهید سرلشکر حسن آبناسان ارتباط دارد، ولی با توجه به حضور چند ساله شما در کردستان برای مبارزه با ضد انقلاب، در ابتدای بحث علاقمندیم تعریفی از اوضاع اجتماعی و سیاسی کردستان قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و چرا ضد انقلاب کردستان را برای دامن زدن به آشوب و براندازی انتخاب کرد؟

کردستان آنطور که تاریخ ذکر کرده از دیرباز بستر سکونت کردها بوده است. در واقع کردها از قوم ماد و نژاد آریایی هستند. شاید از چند هزار سال در این منطقه و عمدتاً در سلسله کوه‌های شمال زاگرس که در ایران و عراق و ترکیه امتداد دارد سکونت دارند. به ترتیب ترکیه فعلی، عراق، ایران، سوریه زادگاه اغلب کردهاست. تعداد خیلی کمی هم در ارمنستان مستقر هستند. ولی وجود عمده جمعیت کنونی کردها کشور ترکیه است و بعد عراق و بعد ایران. خب کردهای این منطقه از قدیم

الایام مأنوس به جنگ‌های پارتیزانی بودند. به دلیل شکل کوهستانی منطقه و کمبود معابر در کوهستان. لذا نقل شده هرگاه ارتش خارجی در گذشته تاریخ به این منطقه حمله کرده، از جنگ مستقیم با کردها اجتناب کرده است. در عین حال مردم کرد با جنگ پارتیزانی توانسته‌اند، سرزمین‌شان را آزاد کنند.

کردها اصالتاً از شاخه‌های زبان فارسی حساب می‌شوند. یعنی اگر بخواهیم حقیقت امر را بگوییم، باید اذعان کنیم که ریشه کردها، ایرانی است و نه ملیت دیگر. اگر بخواهیم به لحاظ زبانی به ترک‌ها یا عرب‌ها منسوب‌شان کنیم هرگز قابل انتساب نیستند. از نظر زبانی کاملاً معلوم است که یکی از شاخه‌های زبان فارسی هستند. مثل بلوچی، لری و فارسی دری. ولی زبان کردی با زبان عربی، ترکی، ترکمنی و آذری متفاوت است. از خواستگاه زبانی دیگری هستند.

لذا به لحاظ سرزمین مادری، اینجوری بگوییم که اقوام کرد، ایران را سرزمین مادری خود می‌دانند. همه یک نیم‌نگاهی به ایران دارند. ریشه در مکان دیگری ندارند. برخی از افراد که مطالعه ندارند، نمی‌پذیرند که هویت نژادی و تاریخی کردها ایرانی است. به لحاظ زمانی هم حضورشان در این مناطق نسبت به آذری‌ها قدیمی‌تر است. آذری‌ها شاید هزار سال کم و بیش بعد از کردها به این منطقه کوچ کردند. بنابر این کردها همواره ایرانی و مدافعان خوبی برای سرزمین ایران بودند.

آن چیزی که الان در داخل کشورمان کردها را به دو دسته تقسیم می‌کند در واقع مذهب است. ما در ایران کردهای سنی و کردهای شیعی داریم. بعد از پیروزی انقلاب یارگیری گروه‌های ضد

انقلاب در میان کردهای اهل سنت بیشتر شکل گرفت. اگر شما از جنوب کامیاران به سمت کرمانشاه بیایید، ما آنجا مشکلی نداشتیم. چون مردم کرمانشاه هم جزء شاخه‌های کرد هستند. یا در سنقر و در بخشی از قروه که ترک نشین و کرد نشین است. ساکنان بیچار قطعاً کرد هستند. اگر به محمود آباد و شاهین دژ بروید، همه آن

اطراف کرد شیعه هستند. با این وجود آنجا یک مقدار نا امنی وجود داشت. در حقیقت دشمنان در جریان انقلاب توانستند از دو پتانسیل نژادی و مذهبی استفاده کنند.

تاریخ گذشته سیاسی این منطقه تا قبل از پیروزی انقلاب پر فراز و نشیب است. اگر دوران جنگ جهانی اول را بازبینی کنیم، می‌بینیم که در آن مرحله انقلاب‌های گوناگون کل جهان را فراگرفته بود. بیشتر گرایش‌ها چپ‌گرایانه حاکمیت داشتند. طرفداران بلوک شوروی آن انقلاب‌ها تحریک می‌کردند. آن روز این جور نبود که بگوییم حزب دمکرات فقط به کردستان تعلق دارد. ما در آن برهه هم دمکرات آذربایجان داشتیم. هم دمکرات کردستان داشتیم. جعفر پیشه‌وری در تبریز داشتیم. قاضی محمد را در مهاباد داشتیم. لذا در آن برهه یک مشرب سیاسی، نشانگر گرایش شدید قومی نیست. همه دمکرات‌های آذری و کرد آن روز نگاهشان به شوروی بود.

گروه‌های ضد انقلاب آمدند گفتند سپاه پاسداران مزاحم است و در گام اول باید سپاه از منطقه بیرون برود. شعار آن‌ها هم این بود «ارتش برادر ماست پاسدار دشمن ماست». هیئت حسن نیت متأسفانه این را قبول کرد و سپاهی‌ها از منطقه بیرون آمدند



گفت و شنود با سردار اسماعیل احمدی مقدم فرمانده کل نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران

آبناسان یک بسیجی به تمام معنی واقعی بود

امکان دارد با گروهی مثل دمکرات سازگاری نسبی داشته باشد، ولی سازگاری او با گروه‌های کمونیستی هرگز قابل توجه نیست.

احمد مفتی زاده با چه گروهی همکاری داشت؟
 نه مفتی زاده امام جمعه اشنویه بود که فوت کرد. مثلاً قاضی خضری که وزیر دادگستری دولت قاضی محمد در دولت دمکرات مهاباد بود. ولی اینها در آشوب‌های کردستان دخالت نکردند، بلکه در کنار نظام بودند. یعنی آدم‌های عاقل و فهمیده بودند، و در کنار نظام باقی ماندند. آدم‌های خیلی مطرح به سمت ضد انقلاب نرفتند. جریان روحانیت در کردستان یا بیطرف ماند یا در جبهه نظام قرار گرفت. افراد کمی مثل عزالدین حسینی رفتند آن طرف. اگر به درون گروه حزب دمکرات و کومله نگاه کنید می‌بینید روحانی اهل سنت در آن‌ها انگشت شمار هم نبودند. در حالی که اغلب در کنار نظام ماندند، یا موضع بی‌طرفانه و محافظه کارانه گرفتند.

لذا آن عوامل آسیب پذیر در کردستان با وجودی که در آن زمان پول درآمد نفت یک کمی بیشتر شده بود شاه سرمایه گذاری و توسعه آن منطقه را در دستور کار خود قرار داد. مثلاً تلویزیون مهاباد و تلویزیون سنندج را درست کرد. ساخت سد در مهاباد و سد در سنندج را شروع کرد. طرح‌های توسعه کشاورزی را به مورد اجرا گذاشت. در میناد آب و مهاباد شرکت‌ها و زیر ساخت‌های زیادی را شروع کرد. ولی هیچ کدام آن طرح‌ها در آستانه پیروزی انقلاب به بهره برداری نرسیده بودند. زمانی این طرح‌ها را شروع کرد که متوجه شده بود که امنیت حقیقی فقط در سایه سلاح نمی‌تواند باشد. وقتی دولت طاغوت یک مقدار پولدار شده بود، یک مقدار بحث عقب ماندگی‌های منطقه را جدی گرفت. ولی از نظر سواد آموزی و تحصیلات فرزندان آن مناطق واقعا توجه نداشت.

اقتصاد مناطق مرزی در آن مرحله عمدتاً متکی به قاچاق کالا بود. اگر به مناطق سردشت، بانه، مریوان، پاره نگاه کنید می‌بیند آنجا یا منطقه جنگلی



اصولاً هر جایی که زمینه اینگونه نا آرامی‌ها فراهم می‌شود می‌گویند چهار علت دارد:

یکم: به علت ضعف یا فقدان حاکمیت مرکزی است. وقتی حاکمیت مرکزی تا حدودی متزلزل می‌شود، زمینه وقوع چنین اتفاقاتی به وجود می‌آید. دوم: وجود بستر آسیب پذیر. حالا این بستر یا اقتصادی است. یا سیاسی است. و یا اجتماعی است. معمولاً یک نارضایتی وجود دارد.

سوم: حمایت و پشتیبانی خارجی از این نارضایتی است.

چهارم: می‌گویند وجود یک نوع رهبری است. تا بتوان از این ظرفیت‌ها استفاده کند.

حال اگر رهبری هم نباشد، ممکن است این همه عوامل به وجود آید و هیچ حرکتی هم رخ ندهد. اما اگر رهبری وجود داشته باشد و از آن سه ظرفیت بهره برداری کند و در واقع یک حرکت معارض را شکل دهد. لذا در آن مناطق دیدیم که در روزهای اول انقلاب که حاکمیت در اوج ضعف قرار داشت، دمکرات‌ها از این ضعف سوء استفاده کردند و آمدند مراکز حکومتی را خیلی آرام به تصرف خود درآوردند، بعد با مرکز شروع کردند به چالش. در پس آن هسته رهبری مثل قاسملو و دیگران که در خارج از کشور بسر می‌بردند، آمدند در داخل مستقر شدند.

از یک سری روحانی مثل عزالدین حسینی و دیگران هم استفاده کردند....

بله اینها ابزار بودند. مثلاً عزالدین حسینی جذب کومله شد. او بیشتر به خاطر دخترانش جذب کومله شده بود. چون دخترانش جذب کومله شده بودند، پدرشان را همراه خود بردند به سمت حزب کمونیستی کومله. یک روحانی

حتی وقتی ملا مصطفی بارزانی در همان مرحله بعد از فرو نشستن گرد و خاک غائله تبریز و مهاباد از عراق طرد می‌شود، اینجا هم دولت وقت ایران او را تعقیب می‌کند نهایتاً از طریق ارمنستان فعلی می‌رود به شوروی پناهنده می‌شود. کتابی وجود دارد به نام «از مهاباد تا ارس» یعنی آخرین جنگ کردها در ارس است. وقتی شکست می‌خورند و غائله می‌خواهد، رهبران‌شان به شوروی می‌روند. لذا در هر مقطعی قبل از پیروزی انقلاب که جنگی با زمینه مداخله خارجی در اینجا روی داده کردستان هم دچار بحران شده است. حال در دوره‌ای قاضی محمد و در دوره دیگری ملا آواره در صحنه ظهور می‌کنند.

حدود سال‌های دهه ۱۳۵۰ که ما با عراق مشکل پیدا کردیم، از این طرف دولت وقت ایران از بارزانی‌ها در عراق حمایت به عمل آورد. دولت وقت عراق هم از آن طرف از جریان‌اتی در داخل ایران حمایت کرد. البته دامنه فعالیت این دو جریان خیلی متفاوت بود. جریانی که در عراق بود تقریباً همه منطقه کردنشین را در تصرف داشت. در داخل ایران عملیات پارتیزانی گروه‌های گرد در کوهستان‌ها خیلی محدود بود. در سال ۱۳۵۴ بعد از امضای قرارداد الجزایر بین ایران و عراق باعث شد طرفین پشتیبانی‌شان را از کردها قطع کنند و در نتیجه باز آرامش برقرار شد. معمولاً سران گروه‌های کرد ایرانی و عراقی عمدتاً به اروپا پناهنده شدند. گروهی مثل اتحادیه میهنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی (رئیس جمهوری کنونی عراق) رفتند اروپا. مسئولان حزب دمکرات کردستان عراق به رهبری ملا مصطفی بارزانی برای سکونت در همین عظیمیه کرج آمدند. برای بقیه بدنه‌شان هم چندین اردوگاه ساختند. شما از سردشت بگیر تا کرمانشاه و سراب و نیلوفر یزد و جاهای دیگر. ولی سران‌شان مثل آقای ملا مصطفی بارزانی و فرزندان او مسعود و ادیس در کرج مستقر شدند.

آن روز که شهید آشناسان فرمانده قرارگاه حمزه شد، گمان می‌کنم بالای چهل سال سن داشت. اولین چیزی که خیلی جالب به نظر رسید، منش و مرام او بود. مانند بچه تهرانی‌ها صحبت می‌کرد. با ریش و سبیل و پیراهن پلیور چریکی نیروی مخصوص به تن کرده بود

این آرامش با پیروزی انقلاب اسلامی به هم خورد. کلاً عقب ماندگی اجتماعی و اقتصادی در استان‌های شمال غربی کشور می‌توانسته بستر مناسبی برای مداخله خارجی باشد؟



راه‌های اصلی را به دست گرفت. در بعضی از مناطق تا مرز هم رفتند. اما آن موقع دولت موقت پیشنهاد راه حل سیاسی داد. دولت هیئتی به نام هیئت حسن نیت به سرپرستی داریوش فروهر تعیین کرد. این هیئت کوشید مسئله را به صورت سیاسی حل کند. اما فریب خورد. یعنی اینها دچار فریب شدند. گام به گام کاری که شد گروه‌های ضد انقلاب آمدند گفتند سپاه پاسداران مزاحم است و در گام اول باید سپاه از منطقه بیرون برود. شعار آن‌ها هم این بود «ارتش برادر ماست پاسدار دشمن ماست». هیئت حسن نیت متأسفانه این را قبول کرد و سپاهی‌ها از منطقه بیرون آمدند. در آن برهه سپاه پاسداران شهرها را و ارتش عمدتاً پادگان‌ها و مسیرهای مواصلاتی را در اختیار داشت. شهرها سقوط کرده بودند و ضد انقلاب آرام آرام همه جا را می‌گرفت.

این اتفاقات تا چه زمانی طول کشید؟

از حدود مهر یا آبان سال ۱۳۵۸ شروع شد. بعد از گذشت حدود دو ماه یعنی تا آذر و دی سپاه پاسداران از کردستان خارج شد. بعد که تخلیه نیروهای سپاهی پایان یافت، ضد انقلاب در نوسود به یگانگی از نیروی مخصوص تیپ ۲۳ نوهده حمله کرد و آن را خلع سلاح کرد. یعنی معلوم شد تا آن مرحله که می‌گفت ارتش برادر است دو ماه نگذشت که شعارش را تغییر داد و گفت نه ارتش هم دشمن ماست. همه این تحولات نتیجه توافق گام به گام هیئت حسن نیت با ضد انقلاب بود. آنگاه که ضد انقلاب به یگان ارتش در نوسود حمله کرد، طرح هیئت حسن نیت شکست خورد. ولی عملاً همه شهرها از دست رفته بودند و فقط پادگان‌های ارتش مانده بودند که از طریق هوایی تدارک می‌شدند.

پادگان‌های ارتش در مهاباد و سنندج از همان اوایل انقلاب سقوط کرده بودند؟

فقط پادگان مهاباد سقوط کرده بود. پادگان سنندج و غیره در محاصره بودند. حدود ۲۰ روز از پیروزی انقلاب گذشته بود که پادگان مهاباد سقوط کرد. بقیه پادگان‌ها سقوط نکردند. منتها نیروهای ارتش در آن محاصره بودند. بعد از اینکه هیئت حسن نیت به منطقه آمد و به تهران برگشت، ارتش در پادگان‌ها حضور داشت. بعضی از برادرهای سپاه هم در پادگان‌های سنندج و سردشت کنار ارتش ماندند. شهرها در اختیار احزاب و گروه‌ها بودند تا شهید محمد بروجردی در اوایل زمستان سال ۱۳۵۸ مسئولیت فرماندهی سپاه غرب را به عهده گرفت. به این دلیل این مسئولیت را پذیرفت که کردهای سنندج و مریوان که عمدتاً مبارز بودند امنیت جانی نداشتند. حدود ۲۰۰/۳۰۰ از آنان به تهران کوچ کرده بودند، و در زیر زمین مجلس شورای اسلامی قبلی که اکنون مجلس خبرگان رهبری است متحصن شده بودند.

مردم کردستان امنیت را در سایه بازسازی شبکه‌های برق رسانی و احداث جاده‌های ارتباطی حس کردند. هرچند بخشی برای پایگاه‌ها و پادگان‌های ارتش بود. ولی بالاخره منافعی به مردم هم می‌رسید. مردم رفتند تراکتور خریدند. نیروهای مسلح مدارس آنجا را فعال کردند

سپاه که بعد از آغاز غائله کردستان وارد منطقه شدند در دستور کارشان بیشتر برخورد نظامی وجود داشت یا توسعه فرهنگی و اقتصادی منطقه؟

نگاه کنید، باز چند مرحله را طی کردیم. مرحله اول، مرحله انفعالی بود. یعنی عوامل ضد انقلاب ریختند و آنجا را گرفتند. وقتی که بیمارستان پاوه را اشغال کردند و مجروحین جنگی را به شهادت رساندند، فقط شهر پاوه مانده بود تا آن را بگیرند. کل مناطق کردنشین و منطقه اورمانات را به تصرف خود در آورده بودند. پیرانشهر و مهاباد و تقریباً همه شهرهای کردستان سقوط کرده بود. فقط شهر پاوه مانده بود. مزیت شهر پاوه نسبت به بقیه شهرها این بود که مدافعان شهر بومی بودند. وقتی حضرت امام (ره) فرمان دادند که محاصره شهر پاوه شکسته شود. مردم آنجا هم به دفاع برخاستند. خب آنجا جنگی شروع شد. تقریباً از روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۵۸ این جنگ شروع شد و ضد انقلاب در واقع آن شهرها را به تصرف خود در آورد. کنترل

یا کوهستان صعب العبور هستند. حتی آنجا دام هم نمی‌توانستید تربیت کنید. علوفه زمستان را باید از قبل خریداری می‌کردید. در فصل تابستان فقط می‌شود به مراتع بروید. وقتی منطقه نا امن شد، مردم نمی‌توانستند از آن مراتع هم استفاده کنند. زندگی و اقتصاد مردم فلج شده بود. مردم صرفاً به قاچاق متکی شده بودند. وقتی که جنگ آغاز شد، راه قاچاق هم نا امن شد. فشارها بر مردم افزایش یافت. این اوضاع موجب سوء استفاده دشمن شد. اگر ما جاده می‌زدیم ضد انقلاب تبلیغ می‌کرد که این جهاد جاده را برای شما نمی‌زند. برای پاسدارها می‌زند تا خودشان را به روستا برسانند و آنجا را در کنترل خودشان بگیرند. البته مردم آرام آرام امنیت را در سایه بازسازی شبکه‌های برق رسانی و احداث جاده‌های ارتباطی حس کردند. هرچند بخشی برای پایگاه‌ها و پادگان‌های ارتش بود. ولی بالاخره منافعی به مردم هم می‌رسید. مردم سوار ماشین می‌شوند و می‌روند تراکتور می‌خرند. مدرسه آنجا ساخته می‌شود. نیروهای مسلح هم ابتدا مدارس آنجا را فعال کردند.

می‌خواهم بگویم که یک عقب ماندگی مزمونی وجود داشت. اقتصاد عمدتاً بر دامداری ضعیف متکی بود. کشاورزی به آن صورت وجود نداشت. زمین‌های کشاورزی در منطقه کردنشین خیلی کم است. کمی در مهاباد و دیواندره و کامیاران کشاورزی بود و جواب همه روستاهای منطقه را نمی‌داد. سرمای زیاد هم باعث می‌شد کشت در یک فصل محدود صورت گیرد. لذا کم توجهی رژیم گذشته به این منطقه و عقب بودن شاخص‌های توسعه مردم را در تنگنا قرار داده بود. جاده‌های مریوان، سردشت، بانه خاکی بود. پاوه همینطور یک جاده بسیار بدی داشت. این مناطق از عقب ماندگی‌هایی بسیار مفرط رنج می‌بردند.

خب دشمن هم از این عوامل سوء استفاده می‌کرد. دشمن روی این مشکلات تبلیغ می‌کرد و اجازه نمی‌داد ما سازندگی داشته باشیم. جلوی سازندگی را می‌گرفت و عقب ماندگی آنجا را تشدید می‌کرد. دشمن تبلیغ می‌کرد که دولت شیعه است. دولت ولایت فقیه است. برادران اهل سنت را تحریک می‌کرد چون دولت شیعه است شما اصلاً سهمی ندارید. در حالی که انقلاب نشان داد که اینطور نیست. کردها در مجلس شورای اسلامی نماینده دارند. فرماندار دارند. مسئول دارند. در نیروهای مسلح استخدام می‌شوند. بنابراین دشمن همواره این طرز فکر را القا می‌کرده که شما کردها در نظامی که قانون اساسی‌اش براساس حاکمیت شیعه طراحی شده شما شهروند درجه دو به حساب می‌آیید. شما هیچ وقت جایگاهی پیدا نخواهید کرد. هنوز هم روی این مسایل تبلیغ می‌کنند. گرچه کم رنگ شده ولی دارند تبلیغ می‌کنند. با اشاره به نکاتی که بیان کردید، ارتش و

سردار مصطفی ایزدی و سردار احمدی مقدم در جبهه شمال غرب



نسبی را شروع کردیم. شهید آشناسان بعد از مدتی فعالیت در جبهه جنوب به فرمان شهید صیاد شیرازی به کردستان آمد. آمدن او چه تأثیری بر مبارزه با ضد انقلاب و پاکسازی شهرها و جاده‌ها و برقراری امنیت در استان کردستان داشت؟

در واقع بعد از مرحله دوم جنگ در کردستان که سنندج در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ آزاد شد قرارگاهی به نام قرارگاه شمال غرب تشکیل شد. آقای رحیم صفوی از طرف سپاه در قرارگاه مسئولیت داشت. البته فرمانده عالی سپاه شمال غرب شهید بروجردی بود. ولی در آن قرارگاهی که توسط نیروی زمینی در سنندج تشکیل شد، آقایان رحیم صفوی و شهید صیاد شیرازی مسئول آن بودند. آن موقع شهید صیاد هنوز فرمانده نیروی زمینی نشده بود. چون یک مدت بنی صدر او را از ارتش برکنار کرده و به عنوان مشاور در سپاه خدمت می‌کرد... شهید صیاد شیرازی بعد از سانحه سقوط هواپیمای حامل شهید فلاحی و شهید کلاهدوز به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد...

وقتی که جنگ تحمیلی شروع شد، آن قرارگاه منحل شد. فاز بعدی آمدند و قرارگاه دیگری را در ارومیه تشکیل دادند، و این نقطه شروع قرارگاه شمال غرب بود. یعنی شهید آشناسان در فاز دوم قرارگاه شمال غرب به آن پیوست. به یاد دارم در تابستان سال ۱۳۶۱ که فرمانده سپاه سردشت بودم در جاده پیرانشهر بر ضد حزب منحله دمکرات عملیات کرده بودیم. دو سه روز نبرد شدیدی داشتیم و شکست خوردیم و ۳۶ شهید دادیم. می‌خواستیم جاده پیرانشهر را باز کنیم که جنگل‌های الواتان و مرکزیت دمکرات و کومله همه در آن منطقه بودند.



چون شهید آشناسان استاد نیروی مخصوص بود، در اوج عملیات آزادسازی غرب کردستان که عملیات در واوان به نقطه پایانی رسیده بود به من گفت: «حیف است سپاه مثل ارتش سر باز داشته باشد یا نیروی عادی داشته باشد. سپاه باید یکدست نیروی مخصوص و در خدمت انقلاب باشد»

این نهادها از سال ۱۳۶۲ کار خدمات عمرانی از قبیل احداث مدارس و راه‌های ارتباطی و برق رسانی را یکی پس از دیگری شروع کردند. در حالی که ما امنیت را یک بعدی و مسلح نیبیم، نه اینکه اعتقاد نداشته باشیم، اعتقاد داشتیم. ولی در شرایطی نبودیم که از قبل بتوانیم چنین کارهایی را بکنیم. لذا فراهم نمودن شرایط اشتغال و خدمات رسانی به منطقه تازه شکوفا شد. این حرکت از سال ۱۳۶۱ با ظهور قرارگاه حمزه سید الشهداء ادبیات پیدا کرد. خب قرارگاه مشترک شمال غرب در واقع در نیمه ۱۳۶۱ تشکیل شد. آن موقع که فرماندهی سپاه سردشت را به عهده داشتم، قرارگاه شمال غرب تشکیل شد، شهید حسن آشناسان از ارتش در این قرارگاه مشغول کار شد. از سپاه هم شهید محمد بروجردی در قرارگاه بود. زمان ورود شهید آشناسان به قرارگاه مشترک شمال غرب، عملیات نظامی در مناطق از دست رفته بر عملیات توسعه تقدم داشت. یعنی اول می‌بایستی

کسی بیاید اینجا را پاکسازی کند، و زمینه خدمات رسانی را فراهم کند. آن موقع که در سردشت بودم مسیر برق از کنار جاده مه‌باد می‌آمد. از سد مه‌باد تأمین می‌شد. برق رسانی کلا در دست حزب منحله دمکرات بود. هر وقت می‌خواست برق شهر را قطع و وصل می‌کرد. وقتی می‌خواستند برای شهر محاصره شده سردشت مواد غذایی بفرستند حزب دمکرات نمی‌گذاشت بیاید. روغن و برنج و اقلام کوپنی را در مسیر راه غارت می‌کرد. سوخت نمی‌گذاشتند برسند. سوخت را غارت می‌کردند. می‌خواهم بگویم خدمت هم که می‌خواهید به مردم بدهید اساساً شدنی نیست. شما حد اقل امنیت را باید برقرار کنید تا نیروهای عمرانی و تدارکات و امکانات بتوانند وارد منطقه شوند. و گرنه با نبود امنیت اصلاً شدنی نیست. از اول سال ۱۳۶۲ این زمینه فراهم شد. تقریباً راه‌های اصلی منطقه و شهرها و مراکز جمعیتی بزرگ نسبتاً در کنترل در آمد و آنگاه ارائه خدمات رسانی

آن‌ها می‌گفتند که به دلیل همکاری مان با نظام، ضد انقلاب آمده و متعرض جان زن و بچه ما شده و اموال مان را غارت کرده و امنیت جانی نداریم. سپس شهید بروجردی از آنان هسته‌ای مرکزی سازمان پیشمرگان کرد مسلمان تشکیل داد. در واقع قرار شد که حفظ امنیت کردستان را نیروهای مردمی به عهده گیرند. یعنی نیروی بیرونی مثلاً اشغالگر نداشته باشیم. با این وصف پیشمرگان کرد مسلمان و حامیان آن‌ها از بهمن سال ۱۳۵۸ با اولین عملیات نظامی، جاده پاره به سه راهی جوانرود را باز کردند. همان موقع کامیاران آزاد شد. شهید محمد فدایی فرمانده آن واحد بود که کامیاران را آزاد کرد. در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ عملیات آزادسازی شهر سنندج شروع شد که سردار رحیم صفوی از طرف سپاه فرماندهی می‌کرد و بچه‌های اصفهان هم محور عملیات بودند. واحدهای دیگری هم شرکت داشتند. از آن تاریخ به بعد شهرهای استان کردستان یکی پس از دیگری در عرض دو ماه آزاد شدند.

موقعی که کار آزادسازی راه‌ها و محورهای مواصلاتی را آغاز کردیم، جنگ تحمیلی شروع شد. یعنی جنگ که شروع شد مجبور شدیم خیلی از یگان‌های نظامی را برداریم و ببریم برای جنگ. یعنی باز دو باره در عملیات آزادسازی شهرهای کردستان وقفه به وجود آمد. در این مرحله یک دوره فترت یک ساله داشتیم. در آن یکی دو سال، از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۱ تا زمان تشکیل قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) که می‌خواهم دقیقاً به نقش شهید آشناسان برسیم دولت نتوانست خدمات چندانی بدهد. در آن مرحله درگیر جنگ نظامی و برقراری امنیت بودیم. یعنی وجود نیروی مسلح که بخواهد در کردستان حفظ وجود کند و بتواند راه‌ها را برای خدمات رسانی باز کند نداشتیم. نهادهای خدمات رسانی درگیر جنگ داخلی و جنگ تحمیلی و کوران انقلاب بودند، و نتوانستند خودشان را پیدا کنند. در آن دو سه سال فرصتی نبود که ما یک استراتژی مدونی در منطقه شمال غرب کشور داشته باشیم. می‌خواهیم چکار کنیم؟ در واقع می‌توانم بگویم که وجود شهید ناصر کاظمی، شهید محمد بروجردی و برادرانی که آنجا حضور سازمان یافته پیدا کردند، اولین کلنگ ساختار امنیت پایدار را مرکب از اقدامات امنیتی و عمرانی و توسعه و پیشرفت را در آن منطقه به زمین زدند. همزمان با این اقدامات در سال ۱۳۶۱ قرارگاه حمزه تشکیل شد. در سال ۱۳۶۲ سند توسعه منطقه کردستان در شورای امنیت ملی به تصویب رسید. به یاد دارم، آن موقع جلسه‌ای با حضور حضرت آقا به عنوان رئیس جمهوری وقت که ریاست جلسه را در وزارت کشور بر عهده داشتند، در همین ساختمان بهشت شهرداری آن سند تصویب شد. آنگاه شورای تأمین ویژه‌ای متشکل از وزارت برنامه و بودجه، جهاد سازندگی و وزارتخانه‌های عمرانی کشور برای توسعه شمال غرب کشور تشکیل شد.



عملیات میانگین ۱۰ - ۱۲
۱۵ کیلومتر پیشروی
می کردیم. ولی مناطق
جنگلی خیلی تفاوت
داشت. مسافت سه
کیلومتر که رفتیم جلو به
شدت شکست خوردیم.
به ذهن شهید آشناسان
نرسیده بود که عملیات
در جنگل الواتان در غرب
سردشت چه قدر پیچیده
است. راه ندارد و باید
هرجا جلو می رفتیم جاده
هم پشت سرمان می زدیم.
بعد من خندیدم و گفتم

شما که وجب گرفتید می دانید کجاست؟
آشناسان گفت: «می دانم... بچه تهران که نباید
بترسه».

گفتم: جناب سرهنگ وقتی شما را زدند و روحیه
تان را باختید چه کار می کنید؟ بیاید عقب زیاد
تند نروید. حالا بیاید با هم کمی صحبت کنیم.
این جوری نیست که شما می گوید.

گفت: «نه این طور که تو میگی هم نیست».

بعد سرهنگ (سرتیپ) سیاوش جوادیان سالها
فرمانده لشکر ۲۸ کردستان بود. بچه تهران و آدم
زرنگ و باهوشی بود. از منطقه شناخت خوبی
داشت. نبض کار دستش بود. به من اشاره کرد و
گفت: اینجا جای بحث و بگو مگو نیست.

به او گفتم: آخه بابا با وجب که نمی گویند چه قدر
جلو می روند. باید بیایند روی زمین محاسبه کنند.
هیچ وقت وجب های شهید آشناسان روی نقشه
را فراموش نمی کنم. وجب می گذاشت و وجب
وجب فاصله ها را تعیین می کرد. من هم تعجب
کرده بودم که این آقا چه کار می کند. به یاد دارم در
داستان عملیات جاده پیرانشهر و سردشت، چون
مهمترین عملیات شمال غرب آنجا روی داد. از
سمت پیرانشهر یگان تیپ شهدا (از سپاه) و یک
تیپ از ارتش با هم تلفیقی بودند. نیروهای بارزانی
هم از آن طرف مرز می آمدند. از سمت سردشت
هم یکی دو تا گردان از ارتش می آمد. گردان قدس
به فرماندهی (سرتیپ) احمد دادبین بود. گردان

● **آشناسان انصافا یک آدم**
● **مخلص و خاکی و بی ریا و**
● **دوست داشتنی بود. انسانی**
که با صلابت فکر کند یا به
مقام خود نگاه کند که فرمانده
قرارگاه است. فرمانده لشکر
است و لازمه آن صلابت و
قاطعیت نظامی است. نه اینطور
نبود... بیشتر سر و وضع یک
بسیجی را داشت

فرستنده های رادیویی، زندان، دفاتر سیاسی و مراکز
همه گروهک ها آنجا بود. بیشترین مقاومت را آنجا
می کردند. البته در همان جا نیروهای اتحادیه میهنی
کردستان به رهبری جلال طالبانی هم وارد میدان
نبرد شدند...

نیروهای جلال طالبانی به کمک چه گروهی آمدند؟

به کمک گروهک حزب منحلہ دمکرات. البته
علت حضور نیروهای جلال طالبانی در کنار
نیروهای حزب دمکرات این بود که نیروهای
حزب دمکرات کردستان عراق به رهبری بارزانی
از طرف پیرانشهر با نیروهای خودی همکاری
می کردند. یعنی در واقع رقابت جنگی میان دو
گروه عراقی در آن منطقه وجود داشت. یکی به
حمایت ما و دیگری روبروی ما می جنگید. در آن
موقع هنوز جلال طالبانی با ما همراه نشده بود.
در آن موقع به یاد دارم که در یک عملیاتی که
شکست خورده بودیم. شهید آشناسان را هنوز
ندیده بودم و نه می شناختم. یک جوان ۲۱ ساله
بودم. به منظور مشورت درباره عملیات آینده
به او زنگ زدم. گفت بیا اینجا ببینیم. درست
یادم نیست با هلی کوپتر یا زمینی رفتیم. چون راه
پیرانشهر مهیاباد بسته بود. آمدیم از بانه و سقز دور
زدیم و رفتیم ارومیه. وقتی آنجا رسیدم شخصیت
آشناسان و برخورد اول او برای من خیلی جالب
بود. گمان کنم سرهنگ بود.

در پی موفقیت در جبهه دشت عباس به او درجه سرهنگی دادند.

وقتی به کردستان آمد تازه سرهنگ شده بود.
قاعدتا نباید ۲۵ سال بیشتر خدمت کرده باشد.

در سال ۱۳۱۵ متولد شده است...

آن موقع که فرمانده قرارگاه شد، گمان می کنم
بالای چهل سال سن داشت. خب آن روز اولین
چیزی که خیلی جالب به نظرم رسید، مرام و منش
او بود. مانند بچه تهرانی ها صحبت می کرد. با
ریش و سبیل و پیراهن پلیور تیره رنگ چریکی
نیروی مخصوص به تن کرده بود. ریش او تراشیده
نبود. یک ته ریش و سبیل داشت.

درجه هم روی دوش داشت؟

در عملیات ها درجه نمی گذاشت. ولی در
ساختمان های اداری درجه را داشت. بعد که
نشستیم بحث را شروع کنیم با لحن داش مشتی ها
گفت: «بسر نقشه را پهن کن ببینیم».

نقشه را که پهن کردم وجب دست راستش را
گذاشت روی نقشه و گفت: «سردشت اینجاست...
خب بچه تهرانی از اینجا یک خیز برو به طرف
واوان...»

معمولا یک وجب معادل ۲۳ - ۲۴ سانتیمتر است.
اگر روی نقشه بگذاریم ۱۲ کیلومتر می شود.

یک مهره روی نام واوان قرار داد و یک مهره هم
آن طرف وجب روی نام سردشت قرار داد. البته
درست هم بود. در مناطقی مثل سقز و مهیاباد که
عارضه زمینی و جنگل وجود نداشت ما در یک

۱۳۰ از لشکر ۶۴ ارومیه به فرماندهی سرهنگ
رسولیان که آدم خیلی خوب و شجاع بود. آن دو
گردان را به کمک ما فرستاده بودند. در ضمن
خودمان یک گردان جند الله در قالب ۲۰۰ / ۳۰۰
نفر سپاهی و بسیجی و سرباز داشتیم. ولی همه
این نیروها جوابگوی مقابله با ضد انقلاب نبودند.
از آن طرف هم نیروهای جلال طالبانی به کمک
حزب منحلہ دمکرات آمده بودند. حزب دمکرات
نیروهایش را از همه مناطق کردستان جمع کرده
بود آنجا. اوضاع منطقه خیلی پیچیده بود. هوا سرد
بود و برف می بارید. باید هرچه زودتر کار را تمام
می کردیم. برای این عملیات یک قرارگاه تاکتیکی
تشکیل شده بود.

آشناسان در این عملیات چه نقشی داشت؟

بعد در طول این عملیات که شاید سه ماه طول
کشید، از روزی که استارت زدیم تا جاده باز
شد مرتب شهید آشناسان و شهید بروجردی از
یگان های عمل کننده و محورهای جنگ بازدید به
عمل می آوردند و نیازها را برطرف می کردند. البته
هلی کوپتر بروجردی در حین عملیات سقوط کرد
و از رده خارج شد. ولی شهید آشناسان تا آخرین
روز عملیات حضور داشت. تنگه گرژال که واقعا
خیلی تنگه است هنوز آزاد نشده بود. دو طرف
این تنگه جنگل و کوهستان است.

این تنگه در کدام محور واقع شده است؟

درست میان جاده پیرانشهر به سردشت است.
فصل پاییز و بارندگی شدید و آب رودخانه ها هم
خروشان شده بود. آن سال بارندگی خیلی شدید
بود. در همان مرحله آخر عملیات که می خواستیم
به واوان برسیم، آن وقت آشناسان آنجا آمد و باهم
وارد واوان شدیم. زیرا نیروهای سپاه و ارتش که
از آن طرف به شمال تنگه گرژال نزدیک می شدند،
نزدیک روستایی در جنوب تنگه ناگهان یک
خمپاره به زمین خورد و در نتیجه آن امیر احمد
دادبین و سردار استکی که هر دو از فرماندهان
ارتش و سپاه بودند مجروح و به بیمارستان انتقال
یافتند. لذا شهید آشناسان آمد آنجا و با هم وارد
واوان شدیم. آنجا سر یک تپه ایستادیم، و طرح
ریزی کردیم که عملیات را چگونه ادامه دهیم.

گاهی برخی به خاطر رفتار متواضعانه شهید آشناسان گله می‌کردند. چون که بسیار خاکی... بسیار مهربان... و بسیار ساده بود. با افسران خیلی خودش را پایین می‌گرفت. تحت تأثیر شخصیت شهید بروجردی قرار گرفته بود. آدم معنوی بود و به مقام توجه نداشت

بگویم در یک مرحله برادران ارتش گفتند که چرا عملیات ترکیبی انجام دهیم. ما خودمان عملیات کنیم و سپاه هم خودش عملیات کند. لذا عملیات قادر اولین عملیاتی بود که ارتش به تنهایی وارد عمل شد. ما هم به جیتی که در قرارگاه حمزه بودیم یگان آنچنانی نداشتیم. ولی خوب به جهت دوستی و رفاقت به قرارگاه ارتش سر می‌زدیم. سلام علیک داشتیم. اگر کمکی و کاری از دستمان بر می‌آمد کمک می‌کردیم. شهید صیاد شیرازی آن موقع که فرمانده نیروی زمینی بود، شهید غلامرضا صالحی جانشین لشکر ۲۸ کردستان را به عنوان مشاور در عملیات قادر برده بود تا از نظرات او استفاده کند. این عملیات صرفاً ارتشی بود و یگان‌های سپاه در آن شرکت نداشتند. ولی برای حال و احوال پرس و خسته نباشید به قرارگاه‌شان در منطقه گل‌آزرد سر می‌زدیم.

در آن مدت که با شهید آشناسان همکاری داشتید چه خاطره‌ای به یاد ماندنی از او دارید؟
خاطره‌ای دارم که بازگو نمودن آن شاید جالب توجه باشد. اوایل زمستان سال ۱۳۶۱ که جاده سردشت - پیرانشهر باز شد و عملیات به پایان رسید به شهید آشناسان گفتم حاج حسن آدرس‌تان را در تهران به من ندادید؟ دوست دارم اگر تهران آمدم به دیدارتان بیایم.

گفت: آدرس من سید خندان است پرسیدم: به همه اینجوری آدرس می‌دهید؟
گفت: بچه تهران باشید پیدا می‌کنید. همین سید خندان هم زیادی است.

اتفاقاً آمدم تهران و به یکی از دوستان ارتشی زنگ زدم و به او گفتم آدرس سرهنگ آشناسان را می‌خواهم.

دوستم خیلی محبت کرد و شماره تلفن و آدرس منزل آقای آشناسان را در سید خندان به من داد. منزل او پایین پارک کوروش در خیابان شریعتی بود. زنگ زدم و آشناسان آمد در باز کرد و گفت: «نگفتم بچه تهران پیدا می‌کند».

اتفاقاً در پی آن دیدار با خانواده و فرزندان او هم آشنا شدم و تاکنون با همدیگر ارتباط داریم. همسرشان و فرزندان‌شان خیلی محبت دارند. از همان سال ۱۳۶۱ رابطه صمیمانه با شهید آشناسان پیدا کردیم. ■

کردستان را چگونه یافتید؟

آقای آشناسان مدتی در مرکز پیاده شیراز مربی نیروی مخصوص و رنجر بود. در تیپ ۲۳ نیروی هوای خدمت کرد. از نظر سلوکی، انصافاً یک آدم خیلی مخلص و خاکی و بی‌ریا و دوست‌داشتنی و صاف و ساده بود. یعنی انسانی که با صلابت فکر می‌کرد. به طور مثال به مقام خود نگاه کند که فرمانده قرارگاه است. فرمانده لشکر است و لازمه آن صلابت و قاطعیت نظامی است. نه اینطور نبود... بیشتر سر و وضع یک بسیجی را داشت.

گاهی برخی به خاطر رفتار متواضعانه شهید آشناسان گله می‌کردند و می‌گفتند که ایشان نظم اینجا را به هم ریخته است. چون که بسیار خاکی... بسیار مهربان... و بسیار ساده بود. سرباز را که می‌دید با او خوش و بش می‌کرد. با افسر با درجه دار با همه انصافاً خیلی خیلی خودش را پایین می‌گرفت. خیلی تحت تأثیر شخصیت شهید بروجردی قرار گرفته بود. انصافاً من این را کاملاً می‌توانم بگویم که شخصیت شهید بروجردی روی آشناسان اثر زیادی گذاشته بود. باوجودی که فرمانده قرارگاه شمال غرب بود، اما به لحاظ معنوی آدم معنوی بود و توجه به مقام نداشت.

وقتی او را از فرماندهی قرارگاه شمال غرب برداشتند، و فرماندهی تیپ ۲۳ نوه‌دار را به او واگذار کردند، این تیپ را لشکر عملیاتی کرد و داوطلبانه رفت در عملیات قادر شرکت کرد و آنجا به شهادت رسید. میدان عملیات قادر کوهستانی و در واقع صحنه جنگ و گریز بود. یک روز نیروهای ما پیشروی می‌کردند، و روز دیگر عراقی‌ها پاتک می‌زدند. آشناسان آخر سر یک موضعی را که نمی‌شد نیروهای ما بگیرند، شخصاً بلند شد رفت در خط و سعی کرد در عملیات مداخله کند که شهید شد.

به یاد دارم که من چند روز قبل از شهادت سرلشکر حسن آشناسان او را آنجا دیده بودم. به روشنی احساس کردم که روح او پرواز کرده بود... خیلی بی‌قرار شده بود... همه فرماندهان که او را آنجا دیده بودند نقل کردند، که آشناسان برای رفتن خیلی بی‌قرار شده بود. برای ماندن صبر و قرار نداشت. هرچه همه به او می‌گفتند که جان شما در خطر است و نباید بروید آنجا... چند یکان رفتند و نتوانستند کاری کنند و شما نباید بروید. او توجهی نکرد و رفت و شهید شد. انصافاً یک آدم شجاع و بی‌ریا و متواضع بود.

نیروهای سپاه پاسداران در عملیات قادر شرکت نکردند؟

چون مجری عملیات قادر ارتش بود، سپاه شرکت نداشت. متأسفانه باید

هوا هم سرد شده بود. شرایط هم سخت بود و نیروها باید به آن طرف رودخانه می‌رفتند. عبور از رودخانه‌ای که بسترش در آن منطقه تنگ می‌شد و آب خروشان بود برای ما مسئله شده بود که چه جوری از رودخانه عبور کنیم؟ بچه‌های تیپ شهید که قرار شد آن طرف رودخانه بروند. ابتدا یکی از بچه‌ها طنابی به آن طرف رودخانه برد و به درختی بست و سپس سایر بچه‌ها طناب را گرفتند و از داخل آب به آن طرف رد شدند. وگرنه آب خیلی خروشان و زیاد بود و آن‌ها را می‌برد.

آن موقع تازه اوایل جنگ بود و هنوز واحدهای نظامی سپاه شکل سازمانی به خود نگرفته بود. خیلی انسجام نداشت. شهید آشناسان آنجا نکته جالبی به من گفت: «بین اسماعیل... من حسن آشناسان حاضریم با افتخار لباس ارتشی‌ام را از تن بیرون کنم و بیایم ۳۰۰ تن از بچه‌های سپاه را آموزش دهیم».

چون شهید آشناسان استاد نیروی مخصوص بود در اوج عملیات آزادسازی غرب کردستان که عملیات در اووان به نقطه پایانی رسیده بود به من چنین گفت: «حیف است سپاه مثل ارتش سرباز داشته باشد یا نیروی عادی داشته باشد. سپاه باید یکدست نیروی مخصوص و در خدمت انقلاب باشد».

آری... او حاضر بود به صورت افتخاری لباس سپاهی به تن کند و ۳۰۰ تن از بچه‌های سپاه پاسداران را در زمینه جنگ‌های نامنظم آموزش دهد.

به طور خلاصه عملکرد شهید آشناسان در



■ ستوان آشناسان در لشکر زرهی اهواز سال ۱۳۴۳



آشناسان عاشق آقا امیر المؤمنین (ع) بود

مروزی بر رازهای نهفته در حیات شهید آشناسان در گفت و شنود با

جانباز امیر سید حسام هاشمی ریاست دفتر عمومی حفاظت اطلاعات فرماندهی معظم کل قوا

درآمد

سرتیپ سید حسام هاشمی از مرحله دانشجویی دوره عالی توپخانه افتخار شاگردی شهید علی صیاد شیرازی را داشته و از مهر سال ۱۳۵۷ فعالیت‌های انقلابی خود با آن شهید بزرگ آغاز کرده است. هر دو در آن کلاس درباره فعالیت‌های مذهبی و سیاسی بر علیه رژیم شاه بحث و تبادل نظر می‌کرده‌اند و این پیوند دوستانه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در امور نظامی و سیاسی گسترش یافت. با آغاز غائله کردستان آن دو به منظور مبارزه با ضد انقلاب، در سال ۱۳۵۹ به اتفاق همدیگر عازم مناطق غرب کشور شدند، و شهید صیاد شیرازی از آنجا که امیر هاشمی را می‌شناخت او را به معاونت عملیاتی خود، سپس به ریاست حفاظت نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی منصوب کرد. امیر هاشمی پس از گذشت مدتی از حضور فعال در کردستان و مبارزه با ضد انقلاب فرماندهی قرارگاه شمال غرب را به مدت سه سال به عهده گرفت، و پس از پایان جنگ تحمیلی با ستاد کل نیروهای مسلح همکاری کرد. در این گفت و شنود خاطرات این شهید زنده درباره فداکاری‌های شهید بزرگ، پیر جبهه‌های کردستان حسن آشناسان را با هم می‌خوانیم:

با شهید حسن آشناسان در چه مقطعی و در چه جبهه‌ای آشنا شدید؟

البته قبل از آشنایی مستقیم با شهید حسن آشناسان، نام و یاد او را از زبان دوستان و هم‌زمان، به ویژه از زمانی که او در شمال غرب جانشین شهید صیاد شیرازی بود شنیده بودم، و می‌توان گفت یک شناسخت قبلی از او داشتم. ولی اولین آشنایی من با شهید آشناسان دقیقاً روز ۱۳ آذر سال ۱۳۶۰ و چند روز بعد از عملیات طریق القدس صورت گرفت. در آن روز همراه شهید صیاد شیرازی در حال بازدید از جبهه غرب بستان بودم. از شهر بستان که گذشتیم و مسیرمان را به طرف رودخانه نیسان ادامه دادیم،

در کنار رودخانه و نزدیک هور الهویزه ناگهان شهید صیاد از راننده خواست ترمز کند و خودرو را متوقف کند. همانگونه که در حال حرکت بودیم چشم شهید صیاد شیرازی به کسی خیره شد که زیر پل کنار رودخانه در حال اقامه نماز بود. نزدیک که شدیم دیدم یک آدم نسبتاً قد بلند با لباس نیروهای مخصوص در حال نماز است. به او که نزدیک شدیم، دیدم حسن آشناسان است که از قبل تعریف او را شنیده بودم.

شهید صیاد می‌دانست که شهید آشناسان آنجا در حال نماز است یا این دیدار اتفاقی بوده است؟ آری، این دیدار اتفاقی بود. همانگونه که در حال حرکت بودیم، نگاه شهید صیاد به شهید آشناسان افتاد و از راننده خواست فوری ترمز کند. نزدیک که شدیم شهید صیاد اوضاع منطقه را از حسن آشناسان جویا شد و حسن اوضاع محور غرب بستان را برای شهید صیاد تشریح کرد. شهید صیاد سپس وضعیت عراقی‌ها را پرسید که حسن به او گفت: عراقی‌ها شب گذشته از طریق جنوب روستای سعیدیه به طرف خاک عراق عقب نشینی کرده‌اند. آنگاه شهید صیاد پیشنهاد کرد تا از آن محور هم بازدید کند. شهید آشناسان را هم سوار خودرو کردیم و به سمت محل پیشین استقرار عراقی‌ها حرکت کردیم. آشناسان در آن لحظه هیچ درجه نظامی روی دوش نداشت فقط یک مسلسل کلاشینکف به دست گرفته بود و منطقه را شناسایی می‌کرد. هرچه جلو رفتیم دیدیم هیچ نیروی خودی آنجا وجود ندارد. در کنار رودخانه نشستیم و روستائینی آمدند و گفتند که عراقی‌ها حدود دو ساعت پیش اینجا را تخلیه کردند. حال دو سه روز از عملیات طریق القدس گذشته بود.

من در آن زمان که ریاست حفاظت نیروی زمینی را به عهده داشتم معترض شدم. گفتم اکنون که اینجا هیچ نیروی خودی نیست. به چه دلیل فرمانده نیروی

زمینی را آورده‌ایم اینجا؟ اگر ایشان اسیر شود چه جوابی باید به ملت بدهیم؟ شهید صیاد شیرازی گفت در حال حاضر چنین احتمالی وجود ندارد. آنگاه شهید آشناسان از خاکریزی بالا رفت و نقشه عملیاتی منطقه را برای شهید صیاد توجیه کرد، و وضعیت جبهه خودی و جبهه دشمن تا عصر روز ۱۳ آذر برای فرمانده نیروی زمینی مشخص شد. شهید صیاد از افسران همراه پرسید اگر عراقی‌ها از آن محور که هیچ نیروی آنجا نداریم پاتک کنند ما باید چه کار کنیم؟ شهید صیاد پیش‌بینی کرده بود که عراقی‌ها قطعاً دوباره به این منطقه حمله خواهند کرد.

شبانگاه به قرارگاه بازگشتم. حدود ساعت ۲۴ نیمه شب بچه‌های سپاه پاسداران که در حال شنود سیستم مخابرات ارتش عراق بودند اعلام کردند یک سری پیام میان فرماندهان ارتش عراق رد و بدل شده و یکی از این پیام‌ها حاکی است که صدام به ارتش عراق تبریک گفته است. می‌خواهم این مطلب را بگویم که شهید آشناسان که برای شناسایی منطقه فرمانده نیروی زمینی را به آن محور برده بود و موقعی که متن آن شنود به ارتش رسید، موجب شد نیروهای ارتش و سپاه پاسداران در آن محور به حال

به این دلیل پاتک ارتش عراق در رودخانه سابله شکست خورد که شهید آشناسان خیلی خوب شهید صیاد را نسبت به اوضاع منطقه غرب بستان توجیه کرده بود. صیاد در نتیجه رهنمودهای آشناسان، نیروهای ارتش و سپاه را در آن منطقه مستقر کرد تا پاتک ارتش عراق را شکست دهند

که حدود ۱۰ تا ۱۲ سال از من بزرگتر بود گفت: «موقعیت شغلی برای من مسئله نیست. من فرماندهی لشکر ۲۳ را به عهده می‌گیرم و شما سرجای خود در فرماندهی قرارگاه بمانید».

چون کار عملیاتی را لشکر انجام می‌دهد و قرارگاه نقش ستادی و برنامه ریزی دارد، شهید آبناسان بیشتر عملیاتی بود. زمانی هم که فرمانده قرارگاه شمال غرب بود، اغلب به جای فرمانده گردان و گروهان به عملیات شناسایی و رزمی می‌رفت. وقتی که فعالیت قرارگاه کمیل در جنوب به پایان رسید و قرار شد به شمال غرب برگردیم، از شهید صیاد شیرازی درخواست کردم برای اجرای عملیات قادر لازم است فرمانده لشکر ۲۳ نوهده تعویض شود و آبناسان جایگزین فرمانده قبلی شود. شهید صیاد پرسید آیا آبناسان این پیشنهاد را می‌پذیرد؟

به او گفتم که من با آبناسان صحبت کرده‌ام و پذیرفته است. در همان حال شهید صیاد شیرازی اطلاع نداشت که من و آبناسان تا چه اندازه صمیمی شده‌ایم. شهید صیاد درباره این موضوع به طور مستقیم با شهید آبناسان صحبت کرد و او هم آمادگی خود را برای قبول فرماندهی لشکر ۲۳ اعلام کرد. سپس همراه شهید صیاد به منزل آبناسان در تهران رفتیم و با خانواده و فرزندان او هم آشنا شدیم و به او گفتم که من عازم کردستان هستم تا فرماندهی قرارگاه شمال غرب را تحویل بگیرم. شما هم آماده آمدن به کردستان باشید، تا فرماندهی لشکر ۲۳ به شما موکول شود.

گمان کنم که شهید صیاد شیرازی بعد از گذشت پنج روز شهید آبناسان را به پادگان پاوه آورد، و او را به عنوان فرمانده لشکر ۲۳ معرفی کرد. به محض اینکه او معرفی شد دستور اجرای عملیات قادر را هم به او ابلاغ کردیم. یعنی همان روز ایشان نشست پای کار طراحی عملیات قادر. چون قبلاً با قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) کار کرده بودیم، در اولین روز فرماندهی‌اش طرح عملیات قادر را برنامه ریزی کرد. جابجایی‌های مقدماتی فرماندهان یگان‌ها هم از همان روز شکل گرفت. البته مقدمات کار آماده سازی عملیات قادر حدود یک ماه طول کشید و

جنابعالی در آن مرحله در چه نهادی خدمت می‌کردید؟

در فروردین سال ۱۳۶۴ و بعد از عملیات بدر که شهید صیاد قرارگاه کمیل را در منطقه طلائییه تشکیل داد، از من دعوت کرد با این قرارگاه همکاری کنم. این قرارگاه توانسته بود جلو پاتک‌های عراق را بگیرد. قبل از آن تاریخ فرماندهی قرارگاه شمال غرب (قرارگاه حمزه سید الشهداء) را به عهده داشتم، و با حفظ سمت حدود ۴۵ روزی هم در قرارگاه کمیل خدمت کردم. آنجا اتاق استراحتگاه من و شهید آبناسان و امیر احمد دادبین فرمانده پیشین نیروی زمینی و مرحوم سرهنگ بهرام طاهری در یک سوله قرار داشت. آبناسان به عنوان افسر عملیات در قرارگاه کمیل حضور داشت و فرماندهی عملیات به عهده سرتیپ کریم عبادت واگذار شده بود. شب‌ها در آن سوله دور هم جمع می‌شدیم و درباره عملیات‌ها تبادل نظر می‌کردیم و آبناسان طرح و پیشنهاد ارائه می‌کرد.

اولین دیدارم با شهید آبناسان لحظه‌ای خیلی مهمی بود. وقتی شما اولین بار کسی را در حال نماز می‌بینید. این دیدار از نظر روانشناسی و معنوی خیلی مؤثر است. علت اینکه زیر پل رودخانه خشک نماز می‌خواند، می‌خواست با آرامش به نماز و راز و نیاز پردازد

وجود من در قرارگاه کمیل فرصتی بود تا با روحیات و خصوصیات شهید آبناسان بیشتر آشنا شوم. انصافاً او را از هر لحاظ فردی مؤمن، شجاع، باتدبیر، دانا و ورزیده یافتیم. بگذریم از اینکه قبل از آن به مدت دو سال و نیم در کردستان فعالیت می‌کرد و با همکاری ارتش و سپاه عملیاتی را انجام داده بود. شب‌ها که در قرارگاه می‌نشستیم و بحث می‌کردیم واقعاً عاشق او شده بودم.

در بحث کردستان مشکل فرماندهی داشتیم و از شهید آبناسان خواهش کردم که آقا شما بیایید مسئولیت قرارگاه شمال غرب را به عهده بگیرید. درصدد بودیم تحولی در لشکر ۲۳ نوهده به وجود بیاوریم. به آبناسان پیشنهاد کردم که فرماندهی قرارگاه شمال غرب را بپذیرد و من فرماندهی لشکر ۲۳ را به عهده می‌گیرم. هر چه اصرار کردم نپذیرفت. او

آماده باش درآیند، و پاتک ارتش عراق به رودخانه سابله را به شدت شکست دهند.

به این دلیل ارتش عراق در رودخانه سابله شکست خورد که شهید حسن آبناسان خیلی خوب شهید صیاد شیرازی را نسبت به اوضاع منطقه غرب بستان توجیه کرده بود. شهید صیاد در نتیجه رهنمودهای آبناسان، نیروهای ارتش و سپاه را در آن منطقه مستقر کرد تا از پاتک احتمالی ارتش عراق جلوگیری کنند. شهید صیاد ساعت یک و نیم بامداد نیروها را با بیسیم هدایت کرد و این نیروها توانستند پاتک ارتش عراق را با شکست مواجه سازند و این به برکت عملیات شناسایی شهید آبناسان بود. بعد از این قضیه بود که شهید صیاد، شهید آبناسان را به فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) منصوب کرد.

می‌خواهید بگویید که شهید حسن آبناسان برای انجام عملیات شناسایی به منطقه غرب بستان رفته بود که شهید صیاد و جنابعالی به طور اتفاقی او را در کنار پل رودخانه نیسان دیدید؟

من همراه شهید صیاد شیرازی برای بازدید از منطقه عملیات طریق القدس به آنجا رفته بودیم که ناگهان شهید آبناسان را دیدیم. آنجا مسائل زیادی وجود داشت. از جمله یک عراده توپ ۱۰۵ میلیمتری اتریشی غیبتی وجود داشت که بچه‌های بسیج می‌خواستند آن را جمع آوری و به پشت جبهه منتقل نمایند، ولی با این کار آشنایی نداشتند. شهید صیاد شیرازی از خودرو پیاده شد و بچه‌ها را برای جمع آوری و انتقال آن عراده توپ راهنمایی کرد. بنابراین در مسیر بستان به مرز عراق یعنی از طرف شرق به غرب که در حال حرکت بودیم، شهید آبناسان را آنجا دیدیم.

می‌خواهم بگویم اولین دیدار من با شهید آبناسان آنجا اتفاق افتاد. لحظه‌ای خیلی مهمی بود. وقتی شما اولین بار کسی را در حال نماز می‌بینید. این دیدار از نظر روانشناسی و معنوی خیلی مؤثر است. بعد از بازدید از منطقه شهید آبناسان ما را از طریق دیگری و از سمت جنوب بستان به قرارگاه بازگرداند. اولین دیدار من با آبناسان در جبهه و در عملیات طریق القدس بود. در زیر پل یک رودخانه خشک و در حال به جای آوردن نماز او را دیدم. علت اینکه زیر پل نماز می‌خواند، می‌خواست با آرامش نماز بخواند. شهید آبناسان دقیقاً از چه تاریخی از جبهه جنوب به کردستان منتقل شد؟

بعد از عملیات طریق القدس بود. شهید صیاد شیرازی قبل از اینکه به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شود، فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) را به عهده داشت. در آن زمان سرهنگ کوچک زاده رئیس وقت ستاد نیروی زمینی که چند سال بعد فرماندهی ژاندارمری را به عهده گرفت، شهید حسن آبناسان را بعد از عملیات طریق القدس به فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) منصوب کرد، و از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۲ فرماندهی این قرارگاه را به عهده داشت.

شهید صیاد شیرازی در جبهه شمال غرب



■ شهید حسن آبناسان سال ۱۳۶۲ در بانه



جنگید. به اعتقاد من یکی از مؤلفه‌های بزرگ و تأثیرگذار در جنگ که این جوانان را منقلب کرد و توانستیم هشت سال مقاومت کنیم، مدیریت و فرماندهی و نفوذی که حضرت امام (ره) در جان و دل تک تک جوانان عزیز داشت و موجب موفقیت ما شد. بنده خودم این جوری حس می‌کردم. گاهی که کم می‌آوردم پای یک سخنرانی حضرت امام (ره) می‌نشستم یا دیداری که با حضرت امام داشتم همه چیز را فراموش می‌کردم. فاکتور اول، مدیریت امام نقش تعیین کننده داشت. فاکتور دوم حقانیت ملت ما بود. وقتی پای حق و حقیقت به میان می‌آید، همه مردم متحد می‌شوند. فاکتور سوم وحدتی که بین نیروهای مسلح ارتشی، سپاهی و ژاندارمری وجود داشت. بین نیروهای مسلح و مردم وجود داشت. همیشه هم اینجوری بوده است.

وقتی مظلوم واقع می‌شویم، الآن هم چنین است. در حوادث سال ۱۳۸۸ و در راهپیمایی‌های گذشته شاهد بودید که مردم ما چگونه متحد شدند. اگر مشکل درونی نداشته باشیم، هیچ کاری از دست دشمن بیرونی ساخته نیست. این‌ها عامل اصلی موفقیت ملت ما بود. و گرنه در جنگ از نظر سلاح و مهمات خیلی کمبود داشتیم. در اواخر سال ۱۳۶۶ حتی برای تهیه جیره غذایی پرسنل مشکل داشتیم. فراموش نمی‌کنم که بنده فرمانده گروه توپخانه بودم و خیلی از روزها که می‌خواستیم برای پرسنل آبگوشت تهیه کنیم با کمبود گوشت مواجه بودیم. آبگوشت‌ها بدون گوشت بود. با نخود و سیب زمینی غذا تهیه می‌کردیم. ولی همه افراد ملت با عشق و علاقه و بدون توقع راه‌شان را ادامه دادند. نه کسی انتظار فوق العاده شغلی داشت و نه بحث حقوق بود. در ارتش افرادی داشتیم که سال‌ها با همسر و فرزندان‌شان تماس نداشتند. هشت سال تمام زن و بچه‌شان را ندیده بودند. از خانه که می‌آمدند بیرون ارتباط‌شان با خانه قطع می‌شد. خانه‌شان استیجاری بود. همین افرادی که به دیدارشان می‌رفتیم هیچ توقعی نداشتند. در نهایت اسلام، میهن و ولایت فقیه ملاک مردم بود. همین عوامل موجب شد پیروز شویم. امروز هم چنین است. اگر از فزون‌خواهی دست برداریم در همه صحنه‌ها پیروز خواهیم بود. در حال حاضر جوانان ما همچون جوانان دوران هشت سال دفاع مقدس در صحنه حضور دارند. خدا نکند شرایط گذاشته تکرار شود. اگر شرایطی مانند گذشته بر ما تحمیل شود، امروز به مراتب بهتر از گذشته خواهیم جنگید. جوانان کنونی ما بهتر از گذشته خواهند جنگید. برای اینکه پشتوانه دارند. ما که آن زمان عقبه‌ای نداشتیم. جوانان ما در هشت سال دفاع مقدس که عقبه‌ای نداشتند، این جوری جلو آمدند پای کار. امروز که تجربه هشت سال دفاع مقدس را دارند تجربه عملیاتی خوبی دارند. بنابراین هیچ جای نگرانی وجود ندارد. ■

به همراه یکدیگر به عملیات شناسایی می‌رفتیم.

عملیات قادر دقیقاً در چه محوری به مورد اجرا گذاشته شد؟

عملیات قادر در محور غرب اشنویه در منطقه سیدکان در داخل خاک عراق و با همکاری پیشمرگان کرد گروه بارزانی به مورد اجرا گذاشته شد. طرح عملیات قادر خیلی مفصل است و گمان کنم در این گفت و گوی کوتاه نمی‌گنجد. ولی به طور خلاصه می‌گویم که شهید آبناسان در این عملیات خیلی زحمت کشید. بی‌اندازه زحمت کشید. نظر به اینکه در شب عملیات بر اثر اصابت ترکش گلوله توپخانه مجروح شده بودم و از صحنه خارج شدم و شهید صیاد شیرازی که قرار بود از همان شب بر عملیات نظارت کند، نقشی که به من واگذار شده بود به عهده گرفت و جای من نشست و فرماندهی عملیات را تا آخر ادامه داد. عملیات قادر عملیات عجیبی بود. حدود چهار ماه و چند روز طول کشید. از زمان آغاز عملیات تا پایان آن در سرتاسر جبهه‌ها آرامش داشتیم. عراق بیش از ۱۲ تپ از نیروهای خود را از جنوب به شمال کشاند و در آن مدت جبهه‌های نبرد در محور سیدکان خلاصه شده بود.

بحث اجرای عملیات قادر به این دلیل بود که بعد از عملیات بدر فرماندهان سپاه به آقای هاشمی رفسنجانی گفته بودند که ما تا یک سال آینده نمی‌توانیم عملیات کنیم. همین طور هم شد. یعنی میان عملیات بدر تا عملیات والفجر هشت دقیقاً یک سال فاصله وجود داشت. در این فاصله عملیات قادر حدود شش ماه دشمن را درگیر کرده بود.

اهداف عملیات قادر چه بود؟

عملیات قادر چند هدف داشت. اصل عملیات درگیر کردن دشمن بود. موقعی که فرماندهان سپاه پاسداران با آقای هاشمی رفسنجانی در جماران جلسه تشکیل دادند و گفتند ما یک سال فرصت می‌خواهیم، آقای هاشمی گفت این طور جایز نیست. ما باید دشمن را درگیر کنیم. اصولاً طرح اولیه این بود که عملیات محدودی در منطقه سیدکان انجام دهیم و بارزانی‌ها را در این منطقه مسلط کنیم. چون بارزانی‌ها با ارتش همکاری می‌کردند و ارتش هم از قبل منطقه عملیات قادر را شناسایی کرده بود، قرار شد آن منطقه را پس از آزادی به آن‌ها بسپاریم. یعنی هدف اصلی گرفتن زمان بود.

یعنی نمی‌خواستید به ارتش عراق فرصت نفس کشیدن بدهید تا نیروهای خود را تجدید قوا کند؟ آری. همین طور است.

از ولایتمداری و اخلاق و میزان پایبندی شهید آبناسان به فرامین امام (ره) چه اطلاعی دارید؟ آبناسان یک افسر نیروی مخصوص به تمام معنی ورزیده بود. وقتی که از روی تعدادی سرنیزه تفنگ‌های ام - یک شیرجه می‌رود، این حرکت

در دوران دفاع مقدس همه قدرت‌های بین‌المللی به نفع رژیم صدام بسیج شده بودند. بفرمایید که رمز پیروزی ملت مسلمان ایران در این جنگ چه بوده است؟

حضرت امام خمینی (ره) این فرزند حضرت زهرا (س) چنان ملت و کشور را متحول کرد که ملت ما هشت سال تنها با عراق نجنگید، بلکه با همه دنیا

● در حال حاضر جوانان ما
● همچون جوانان دوران هشت
● سال دفاع مقدس در صحنه حضور دارند. خدا نکند شرایط گذاشته تکرار شود. اگر شرایطی مانند گذشته بر ما تحمیل شود، امروز به مراتب بهتر از گذشته خواهیم جنگید. امروز جوانان تجربه عملیاتی خوبی دارند



درآمد

امیر جانباز سرتیپ احمد دادین در سال ۱۳۵۳ وارد دانشکده افسری ارتش شد و پس از فارغ التحصیلی برای شرکت در دوره مقدماتی به شیراز انتقال یافت. چون واحد تکاوری لشکر ۲۳ واحد فعالی بود آن واحد را انتخاب کرد و تکاور لشکر ۲۳ شد. با آغاز غائله کردستان توسط ضد انقلاب، دادین عازم منطقه شمال غرب شد و به فرماندهی یکی از تیپ‌های فعال در کردستان منصوب گشت. پس از گذشت مدت کوتاهی فرماندهی لشکر ۲۸ کردستان را پذیرفت و در آن شرایط بحرانی این مسئولیت را به مدت دو سال به نحو مطلوب ادامه داد تا اینکه به ارتقاء درجه نایل آمد و به فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) منصوب شد. امیر احمد دادین یکی از نظامیان انقلابی است که در دوران شکوفایی مبارزات بر حق ملت مسلمان ایران به رهبری حضرت امام خمینی (ره) همراه افسران و درجه داران آگاه و متعهد حضور چشمگیری در صحنه مبارزه داشته است. افزون بر سمت‌های فوق الذکر، پس از شهادت امیر صیاد شیرازی به فرماندهی نیروی زمینی ارتش منصوب شد و به مدت دو سال و نیم در این سمت خدمت کرد.

نگاهی به خصوصیات عارفانه شهید حسن آبناسان در گفت و شنود با جانباز سرتیپ احمد دادین فرمانده پیشین نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی

آبناسان مصداق حدیث قدسی «من عشقنی عشقته» شده بود

شمال غرب منصوب شد. او به شهید صیاد شیرازی بسیار علاقمند بود و سعی می‌کرد دستورات او را به طور کامل اجرا کند. اگر کوچک‌ترین پایگاهی از طرف ضد انقلاب در منطقه می‌دید بلافاصله با نیروهای مردمی که داوطلبانه در اختیار داشت وارد عمل می‌شد و منطقه را پاکسازی می‌کرد. شهید صیاد شیرازی هم متقابلاً به حسن آبناسان بسیار علاقمند بود و با همدیگر خیلی خوب کار می‌کردند.

شهید آبناسان چگونه با شهید صیاد شیرازی آشنا شد؟

فکر کنم زمانی که شهید صیاد شیرازی فرماندهی نیروی زمینی را به عهده گرفت و از خصوصیات شهید آبناسان آگاهی داشت، او را جذب همکاری کرد و به کردستان آورد و با همدیگر همکاری می‌کردند. در آن مدت در ارتش رسم بود که کسی شغل پایین‌تر قبول نمی‌کرد ولی او فرماندهی قرارگاه را پذیرفت. وقتی که این مسئولیت را پذیرفت باز هم محور شد. به این معنی که ارتشی و سپاهی و بسیجی و نیروهای پیشمرگ مسلمان همه یکی شدند. از نظر آبناسان کسی ارزشمند بود که بیشتر می‌جنگید و بیشتر مجاهدت می‌کرد. شهید آبناسان هر مأموریتی که از سوی شهید صیاد شیرازی به او واگذار می‌شد، مانند یک سرباز کوچک تلاش می‌کرد آن مأموریت را به بهترین

مردم کردستان استفاده کنیم. هر پایگاهی را که آزاد می‌کردیم، آبناسان می‌کوشید از مردم همان روستاها استفاده نماید و وارد پایگاه کند و امنیت را به مردم منطقه بسپارد. او چنین روحیه‌ای داشت. از طرفی هم با نیروهای بارزانی که در آن وقت با ما همکاری می‌کردند روابط بسیار خوبی داشت. با مسعود بارزانی رهبر حزب دمکرات کردستان عراق رابطه خیلی نزدیک داشت. این روابط باعث شده بود که از آن‌ها خوب استفاده کند.

با جلال طالبانی دبیر اتحادیه میهنی کردستان عراق هم ارتباط داشت؟

خیر، با جلال طالبانی ارتباط نداشت. حسن آبناسان در نتیجه این تلاش‌های سازنده، از طرف شهید صیاد شیرازی به فرماندهی قرارگاه مشترک

شهید آبناسان به شهید صیاد شیرازی بسیار علاقمند بود و سعی می‌کرد دستورات او را به طور کامل اجرا کند. اگر کوچک‌ترین پایگاهی از طرف ضد انقلاب در منطقه می‌دید بلافاصله با نیروهای داوطلب مردمی وارد عمل می‌شد و منطقه را پاکسازی می‌کرد

ابتدای گفت و شنود بفرمایید در چه زمان و چگونه با شهید حسن آبناسان آشنا شدید؟

از دوران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی که در شیراز در دوره تکاوری شرکت داشتم، در آن برهه شهید آبناسان فرمانده جنگ‌های نامنظم و فرمانده نیروهای تکاور پایگاه شیراز بود. با آغاز غائله کردستان همراه شهید صیاد شیرازی عازم کردستان شدم. پس از گذشت مدتی شهید حسن آبناسان داوطلبانه وارد کردستان شد و به منظور ریشه کنی ضد انقلاب طرح‌های جدیدی ارائه کرد. شهید آبناسان با آمدنش به کردستان و با ارائه طرح‌های خوبی برای مقابله با ضد انقلاب، منطقه را واقعاً متحول کرد. تعدادی از این طرح‌ها قابل اجرا بود و نیروهای خوبی می‌تواند تا بتواند طرح‌های مورد نظرش را به مورد اجرا بگذارد.

امکان دارد به یکی از این طرح‌ها اشاره کنید؟

یکی از طرح‌های مورد علاقه شهید آبناسان، طرح تعقیب ضد انقلاب در منطقه کردستان و اخراج آن‌ها به داخل خاک عراق بود. بر اساس این طرح به پایگاه‌های ضد انقلاب در داخل شهرهای کردستان و پایگاه‌های کنار جاده‌ها حمله می‌کردیم تا از برخورد ضد انقلاب با نیروهای خودی جلوگیری به عمل آوریم. یعنی آسیب‌ها را به حد اقل برسانیم. یکی از طرح‌های آبناسان این بود که برای ضربه زدن به ضد انقلاب از خود



وجه انجام دهد. و این یکی از کارهای ارزشمند شهید آبناسان بود.

شهید آبناسان چه ویژگی‌ها و خصوصیتی داشت؟

شهید حسن آبناسان ویژگی‌های فراوان داشت. یکی اینکه کمتر حرف می‌زد و بیشتر عمل می‌کرد. خیلی کم حرف بود. تا مطلبی را با او در میان نمی‌گذاشتند صحبت نمی‌کرد. به قدری بسیار جالب و زیبا و پر محتوا صحبت می‌کرد که آدم احساس می‌کرد که پای سخن شهید استاد مرتضی مطهری نشسته است.

ویژگی دوم شهید آبناسان این است که خیلی کم غذا می‌خورد. همیشه کم غذا می‌خورد. با شکم سیر از سر سفره بلند نمی‌شد. ما در تعجب بودیم که آبناسان با مصرف غذای کم چگونه این قدر کار و فعالیت می‌کند. از صبحانه، نهار و شام حد اقل استفاده را می‌کرد.

ویژگی سوم شهید آبناسان کم خوابی او بود. او را کمتر می‌دیدم که خوابیده باشد. معمولاً شب‌ها نماز شب می‌خواند و راز و نیاز می‌کرد. صبح زود هم بلند می‌شد و نماز صبح را می‌خواند. اکثر نمازهای او جماعت بود. سعی می‌کرد هر جا که هست از میان دوستان و هم‌زمان یک نفر مؤمن‌تر را به عنوان پیشنهاد انتخاب کند. آن شخص را جلوی نمازگزاران قرار می‌داد و او هم پشت سر امام جماعت به نماز می‌ایستاد. سایر بچه‌ها هم با تأسی از رفتار آبناسان، وقت نماز به نماز جماعت می‌آمدند.

به یاد دارم روزی که به ارگانی منتقل شده بود و آنجا یکی از سربازان روضه خیلی زیبا و دل‌نشین برای امام حسین (ع) خوانده بود. شهید آبناسان روضه سرباز مزبور را شنیده بود و او را برای خودش جذب کرده بود. این سرباز را رانده و همراه خود کرده بود. هر جا با هم می‌رفتند آن سرباز برای آبناسان بعد از اقامه نماز پنج دقیقه روضه می‌خواند، و این شهید بزرگوار به قدری گریه می‌کرد که آستین او از اشک خیس می‌شد. (از چشمان امیر دادین نیز هنگام بازگو نمودن این خاطره اشک جاری شد). به این سرباز بسیار علاقمند شده بود. چون خیلی خوب روضه می‌خواند. از اینها که بگذریم، شهید آبناسان دید عملیاتی بسیار وسیعی داشت. خیلی خوب می‌دانست که دشمن کجا دفاع می‌کند و کجا عقب‌نشینی می‌کند. بر این اساس طرح‌های عملیاتی خود را خوب به مورد اجرا می‌گذاشت.

اکنون که به ویژگی‌های شهید آبناسان اشاره کردید، بفرمایید رفتار او با سربازان چگونه بود. در صورت امکان دارد کمی هم از مدیریت او صحبت بفرمایید.

شهید آبناسان فرمانده بسیار خوبی بود. با زیردستان مثل فرزندان و برادران خود رفتار می‌کرد. پرسنل فعال و کاری ارتش را بسیار دوست داشت. پرسنلی که در جبهه بودند و

البته فراموش نکنیم که آبناسان شخصاً عملیات را هدایت می‌کرد، خود را به رزمندگان می‌رساند و فرماندهی عملیات را به عهده می‌گرفت.

زمانی که فرماندهی قرارگاه غرب کشور را به عهده داشت چه آموزه‌هایی از او آموختید؟

آبناسان سال‌ها فرمانده من بودند. در آن مدت خیلی چیزها از او آموختم. شهید آبناسان هر جا که می‌رفت، آنجا محور می‌شد. وقتی که فرمانده لشکر ۲۳ شد، آن لشکر را عملیاتی کرد. این لشکر مشکلاتی داشت از نظر ساختار عملیاتی. وقتی که آبناسان فرماندهی این لشکر را به عهده گرفت، بلافاصله وارد عمل شد. وارد سخت‌ترین عملیات‌ها (عملیات قادر) شد که در آن عملیات هم به شهادت رسید.

در واقع من هرچه دارم از شهید آبناسان دارم. دستورات او خیلی پر محتوا و حساب شده بود. بی‌مورد ریسک نمی‌کرد. با رزمندگان رفتار خیلی خوبی داشت. برای او فرق نمی‌کرد که این رزمندگان سرباز، سپاهی یا بسیجی باشند. واقعا میان کسی تفاوت قایل نبود. با همه با یک چشم نگاه می‌کرد. در حین عملیات هم با آنها به این صورت رفتار می‌کرد. شهید آبناسان یک نظامی بسیار ورزیده بود. با وجودی که پنجاه و چند سال سن داشت به راحتی با سربازها از کوه بالا می‌رفت. جلوتر از همه حرکت می‌کرد و عملیات را با ورزیدگی خیلی عالی هدایت می‌کرد. از جوانی ورزش و تلاش کرده بود و خود را ساخته بود.

اشاره کردید که حزب دمکرات کردستان عراق با شهید آبناسان همکاری می‌کردند. آیا این همکاری از قبل وجود داشت یا هنگام حضور آبناسان در کردستان آغاز شد؟ بفرمایید که نحوه این همکاری چگونه بود؟

چون شهید آبناسان آگاهی پیدا کرده بود که نیروهای مخلصی در درون حزب دمکرات کردستان عراق وجود دارد، و این نیروها برای

می‌جنگیدند، با او دوست صمیمی بودند. او را دوست داشتند. اگر افرادی به دلایلی نمی‌توانستند به منطقه بیایند، از آنها دل خوشی نداشت. هیچ وقت یادم نمی‌رود که صبح روزی در قرارگاه از خواب بیدار شدم و دیدم آبناسان با دست شکسته و فک شکسته آمده قرارگاه تا کارش را ادامه دهد. آبناسان همراه راننده‌اش آقای خرمی شبانه از تهران حرکت کرده و راننده به خواب رفته بود و به ستون پلی در میان راه برخورد کرده بود که در آن حادثه دست راست و فک آبناسان شکسته بود. آبناسان به خود اجازه نداد به تهران برگردد و درمان شود. با همین دست و فک شکسته خود را به قرارگاه رساند و عملیات را هدایت کرد و یک لحظه استراحت نکرد. مانند یک آدم سالم مشغول کار شد.

در یکی از سخنرانی‌های خود به این نکته اشاره کردید که شهید آبناسان زمانی فرمانده شما در کردستان بوده است. بفرمایید از فرماندهی او چه آموخته‌هایی دارید؟

شهید آبناسان با صبر و حوصله طرح‌های عملیاتی تدارک می‌دید. خود طراح بسیار خوبی بود. دستورات عملیاتی را خیلی قشنگ و بدون قلم خوردگی و خط زدن روی کاغذ یک ضرب از بالا تا پایین می‌نوشت. به هر کس که می‌خواست عملیاتی انجام دهد دستور عملیاتی صادر می‌کرد.

- شهید آبناسان و شهید
- بروجردی به یکدیگر علاقمند
- بودند و عملیات را با هم هدایت می‌کردند. همان اندازه که بروجردی رشد کرده بود، به همان اندازه هم آبناسان رشد کرده بود. یعنی آبناسان در شخصیت بروجردی تجلی و تکامل یافته بود



منطقه هرچه سریع‌تر پاکسازی شود. زیرا منطقه بسیار حساس بود. ضد انقلاب توانسته بود در آنجا پایگاه ایجاد کند و منطقه را کنترل کند. شهید بروجردی و شهید آشناسان با همکاری نیروهای چریکی که در اختیار داشتند آن جاده و آن منطقه را پاکسازی کردند و پادگان‌های پیرانشهر و سردشت را از دست ضد انقلاب نجات دادند.

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، افسران متعهد و انقلابی فراوانی در ارتش حضور داشتند. این افراد چه تعداد بودند و با یکدیگر چه ارتباطی داشتند؟

فکر می‌کنم در هر پادگانی، تعدادی از این افسران و درجه‌داران حضور داشتند و تا حدودی کارها را هم به دست گرفته بودند. به طور مثال شهید صیاد شیرازی در اصفهان محور بود. برای سایر نظامیان الگو شده بود. در واقع بسیاری از افسران از او حساب می‌بردند. حرف‌های فرماندهان خود را نادیده می‌گرفتند و حرف‌های شهید صیاد را به مورد اجرا می‌گذاشتند. آن موقع که من در لشکر ۲۳ نوه در تهران بودم، شهید شهرام فر محور مبارزه بود...

لشکر ۲۳ لشکر گارد بود؟

آری، لشکر گارد بود و شهید شهرام فر فرماندهی این لشکر را به عهده داشت. شهرام فر یکی از افسران شجاع و نامدار جنگ در کردستان به شمار می‌رفت. به همین دلیل یکی از قرارگاه‌های بزرگ جنگ کردستان را به نام شهید شهرام فر نامگذاری کردند. در دوران انقلاب چند افسر و درجه‌دار انقلابی در لشکر ۲۳ حضور داشتند که محور همه کارها بودند. در حالی که بقیه پرسنل لشکر از آن‌ها تأسی می‌کردند. در آن مرحله ارتش به دو جبهه تقسیم شده بود. یکی جبهه انقلابیون و دیگری جبهه طرفداران شاه. افسران جبهه انقلابیون با مردم و روحانیت ارتباط داشتند و این باعث شده بود که ارتش در آستانه پیروزی انقلاب به مردم بپیوندد و خود را از سیستم رژیم شاه جدا کند.

به یاد دارم شهید شهرام فر در مرحله قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، وقتی که همراه او به عملیات به اصطلاح برخورد با تظاهرات مردمی رفته بودم به او دستور دادند در فلان منطقه جلو مردم بایستند و اجازه ندهد تظاهرات ادامه پیدا کند. ولی شهید شهرام فر سربازان را در خیابان دیگری مستقر کرد تا با تظاهرات مردمی فاصله داشته باشند. خوب آن زمان این اقدام به زیان رژیم شاه تمام شد.

همچنین روزی همراه شهید شهرام فر به مأموریت رفته بودیم. حدود ساعت ۱۷ از پایگاه با بیسیم تماس گرفتند و از او خواستند که شهر تهران را تخلیه کند. من و شهید شهرام فر و تعدادی از بچه‌های گارد در حال تقسیم سوخت به عوامل توزیع سوخت بین شهروندان بودیم. به عاملان توزیع نفت اجازه نمی‌دادیم که نفت را فقط میان دوستان نزدیکشان توزیع کنند. نظارت می‌کردیم تا نفت بین همه شهروندان توزیع شود. وقتی که

شدت به یکدیگر علاقمند بودند و عملیات را با هم هدایت می‌کردند. به یاد دارم وقتی به روستای جوانمرد در نزدیکی بوکان رفتم تا آنجا را از وجود ضد انقلاب آزاد کنیم، شهید بروجردی با بالگرد آمد و نشست. بلافاصله بعد از او شهید آشناسان آمد

وزمین نشست. یعنی آشناسان حتی یک لحظه هم بروجردی را رها نمی‌کرد. به شما پیشنهاد می‌کنم نوار سخنرانی شهید آشناسان در مراسم یادبود شهید بروجردی را پیاده کنید و به آگاهی خوانندگان برسانید. با وجودی که این سخنرانی از زبان شهید آشناسان بیان شده است، اما در عین حال با شخصیت او نیز مطابقت دارد. همان اندازه که شهید بروجردی رشد کرده بود، به همان اندازه هم شهید آشناسان رشد کرده بود. یعنی آشناسان در شخصیت بروجردی تجلی و تکامل یافته بود و همان راه را ادامه داد.

نسخه دوم شهید بروجردی شده بود.

واقعاً همین طور شده بود. به همان اندازه که شهید آشناسان در آن سخنرانی به شهید بروجردی اظهار ارادت کرده است، او هم همان جور شده بود. وقتی آشناسان به شهادت رسید، انگار بروجردی دوباره شهید شده است.

به استثنای عملیات قادر در چه عملیاتی با شهید آشناسان شرکت داشتید؟

یکی از عملیات حساسی که با همکاری یکدیگر داشتیم، عملیات پاکسازی جاده پیرانشهر - سردشت بود که جنگل‌های الواتان در آنجا قرار دارد. این جنگل‌ها به موازات مرز عراق قرار دارد. در چه سالی بود؟

سال این عملیات را به یاد ندارم. ولی احتمال می‌دهم سال ۱۳۶۲ یا سال ۱۳۶۳ بود. شهید بروجردی و شهید آشناسان علاقمند بودند این

شهید آشناسان به حضرت امام خمینی (ره) بسیار علاقمند بود.

سخنان امام را که از تلویزیون پخش می‌شد حتماً می‌نشست و از اول تا آخر بادقت گوش می‌کرد و از این سخنان به شدت متأثر می‌شد. در حین سخنرانی امام، به هیچ کس اجازه نمی‌داد کمترین سخنی بگوید

مبارزه با رژیم صدام جدی هستند، آن‌ها را جذب کرده بود. آن‌ها هم وقتی می‌دیدند شهید آشناسان یک افسر عملیاتی است به او علاقمند شده بودند. متقابلاً هر دو طرف همدیگر را دوست داشتند. وقتی که آشناسان به آن‌ها می‌رسید با احترام خاصی با آن‌ها رفتار می‌کرد. آنها هم احترام خاصی برای او قائل بودند.

همکاری اصلی حزب دمکرات کردستان عراق با قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) بود یا با قرارگاه رمضان وابسته به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی؟ آیا در آن مرحله بین قرارگاه‌های حمزه و رمضان هماهنگی هم وجود داشت؟

از وجود هماهنگی بین دو قرارگاه مزبور در حال حاضر چیزی به یاد ندارم. قرارگاه رمضان بیشتر در داخل خاک عراق فعال بود و قرارگاه حمزه در غرب کشور مستقر بود و به اوضاع بحرانی کردستان رسیدگی می‌کرد. با یکدیگر ارتباط عملیاتی نداشتند. این چیزی است که در ذهن من وجود دارد. ولی به یکدیگر کمک می‌کردند. شهید آشناسان با فرماندهان قرارگاه رمضان هم ارتباط داشت.

شهید آشناسان مدتی هم نیروهای سپاه پاسداران را در زمینه عملیات تکاوری و چریکی آموزش داد. به استثنای آموزش نیروها چه نوع همکاری دیگری با سپاه داشت؟

شهید آشناسان مدتی دچار کسالت مختصر شد و به تهران آمد. در آن مدت مسئولیت آموزش سپاه را به عهده گرفت و نیروهای سپاهی را در زمینه عملیات نامنظم و تکاوری آموزش داد. موقعی که دوباره به غرب کشور بازگشت، همکاری او با ارتش و سپاه از سرگرفته شد. به هیچ وجه بین ارتشی و سپاهی تفاوت قائل نبود. وقتی یک عملیات را فرماندهی می‌کرد نیروهای ارتش و سپاه را هم‌زمان با هم به کار می‌گرفت.

در آن مرحله در کردستان حضور فعال داشتید. علاقمندیم کمی از روابط صمیمانه بین شهید آشناسان و شهید محمد بروجردی از زبان جنابعالی بشنویم.

شهید آشناسان و شهید بروجردی هر دو به



توزیع نفت بین شهروندان تا ساعت ۲۱ شب پایان یافت و در حال بازگشت به پادگان بودیم، ناگهان شهرام فر به من گفت: شما «بگو» بقیه‌اش را مردم می‌گویند. من هم از پشت کابین خودرو نظامی فریاد کشیدم: «بگو»... مردم هم در پاسخ فریاد زدند: «مرگ بر شاه». دوباره فریاد زد: «بگو». مردم هم جواب دادند: «مرگ بر شاه». خب وجود افسران انقلابی در درون ارتش، به ویژه در درون لشکر نیروی مخصوص (نیروی گارد) برای رژیم شاه خیلی سخت و زیانبار بود.

میان افسران انقلابی در سایر پادگان‌ها و شهرها ارتباط و هماهنگی هم وجود داشت؟ به طور مثال میان شهید بابایی در اصفهان و کلاهدوز در تهران؟

فکر می‌کنم که تماس‌هایی میان افسران انقلابی وجود داشت. ولی هر کسی بیشتر با واحد خودش ارتباط داشت و سعی می‌کرد افراد آن واحد را به طرف مردم هدایت کند.

حضور افرادی همچون شهید آبنشاسان و شهید صیاد شیرازی و شهید کلاهدوز و شهید شهرام فر در ارتش چه نقشی در جلوگیری از سرکوب تظاهرات مردمی در دوران انقلاب داشت؟

در آن موقع ضد اطلاعات ارتش (رکن دو) تلاش گسترده‌ای به عمل می‌آورد تا جلوی این افراد بایستد و حرکت آن‌ها را خنثی کند. ولی افراد یاد شده هیچ توجهی به ضد اطلاعات نداشتند و راه خودشان را می‌رفتند. این افراد روی واحدهای نظامی خود کاملاً مسلط شده بودند. پرسنل را به مساجد پادگان‌ها می‌کشاندند و برای آن‌ها سخنرانی می‌کردند. به یاد دارم شهید شهرام فر در مسجد لشکر ۲۳ به پرسنل می‌گفت که این انقلاب الهی است و سرانجام به پیروزی خواهد رسید. از رژیم شاه پیروی نکنید. امثال این سخنان باعث شده بود که پرسنل داخل واحدها به طرف مردم کشیده شوند و ارتباطشان را با رژیم شاه قطع کنند.

شهرام فر در کدام منطقه به شهادت رسید؟ شهرام فر در جریان غائله کردستان شهید شد.

شهید آبنشاسان بعد از انتصاب به فرماندهی لشکر ۲۳ توانست این لشکر را عملیاتی کند. مگر قبل از آن چه سرنوشتی بر سر این لشکر آمده بود؟

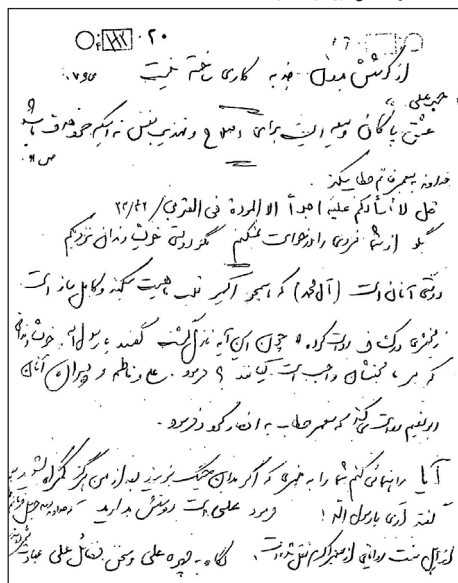
این لشکر بعد از پیروزی انقلاب از هم پاشیده شده بود. اولین نکته این است که شهید آبنشاسان آدم ورزیده و توانمندی بود. یک افسر عملیاتی بود. چون جلو نیروها حرکت می‌کرد. بقیه را دنبال خود می‌کشاند. با این شیوه توانست لشکر را سازماندهی کند. کسانی که تنبل بودند و نمی‌خواستند بجنگند از لشکر بیرون انداخت و بچه‌های انقلابی را در رأس یگان‌ها قرار داد و در واقع لشکر را بازسازی کرد. لشکر به شکل دیگری درآمد.

جنابعالی یک شخصیت نظامی با تجربه هستید. بفرمایید که ملت ایران چه تجربه‌ای از هشت سال دفاع مقدس آموخته است؟

فکر کنم این تجربه را آموخت که اگر از فرامین رهبری اطاعت کند، می‌تواند در مقابل ابرقدرت‌ها بایستد و سربلند و پیروز بیرون آید. این مهم‌ترین دستاورد جنگ برای ملت ما بوده است.

یکی از طرح‌های مورد علاقه شهید آبنشاسان، طرح تعقیب ضد انقلاب در منطقه شمال غرب و اخراج آن‌ها به داخل خاک عراق بود. هر پایگاهی را که آزاد می‌کردیم، آبنشاسان می‌کوشید از مردم همان روستاها استفاده نماید و وارد پایگاه کند و امنیت را به مردم منطقه بسپارد. او چنین روحیه‌ای داشت

از دست نوشته‌های شهید آبنشاسان



خون شهید آبنشاسان، خون شهید بروجردی و خون شهید شهرام فر چه تحولی در کردستان به وجود آورد؟

چون شهید بروجردی و شهید آبنشاسان مدت‌های زیادی در کردستان حضور داشتند، مردم آن‌ها را شناخته بودند. مردم کرد خیلی خوب شناخته بودند که این افراد چه آدم‌های دلسوزی هستند. آن‌ها که برای کمک به مردم کرد به کردستان رفته بودند، باعث شده بود تا مردم کرد به آن‌ها علاقمند شوند و در واقع ادامه دهنده راه آن‌ها باشند. به همین دلیل اکنون امنیت استان کردستان از سایر استان‌ها بهتر شده است و این امنیت در نتیجه فداکاری این عزیزان بود.

از ولایت مداری شهید آبنشاسان چه شناختی دارید؟

شهید آبنشاسان به حضرت امام (ره) بسیار علاقمند بود. سخنان امام را که از اخبار رادیو و تلویزیون پخش می‌شد را حتماً می‌نشست و از اول تا آخر با دقت گوش می‌کرد. از سخنان حضرت امام به شدت متأثر می‌شد. در حین سخنرانی امام به هیچ کس اجازه نمی‌داد کمترین سخنی بگوید.

شهادت آبنشاسان چه تأثیری بر شما داشت؟

در حقیقت در روزهای آخر حیات شهید آبنشاسان برای من تعجب آور شده بود که او با این همه عبادت و خودسازی چرا شهید نمی‌شود. ما حدیث داریم که اگر انسان خودش را بسازد و به خاطر خدا کار کند و دنیا را رها کند، خداوند او را به جوار خود می‌برد. این حدیث قدسی است «من عشقنی عشقته ومن عشقته اخذته». روزهای آخر زندگی شهید آبنشاسان مصداق این حدیث شده بود. آن روزها شک کرده بودم که اگر این حدیث درست است پس چرا او شهید نمی‌شود. او دنیا را سه طلاقه کرده بود. از دنیا رها شده و کاملاً خدایی فکر می‌کرد. پس چرا شهید نمی‌شود؟ وقتی که شنیدم شهید شد با خود گفتم این حدیث درست است و این حق آبنشاسان بود که شهید شود. تا به من خبر دادند که آبنشاسان شهید شد یک لحظه گفتم خدا را شکر. شهادت حق او بود. نباید شهید نمی‌شد. انسان به این بزرگی باید شهید می‌شد.

چه خاطره‌ای از شهید آبنشاسان دارید که تاکنون ناگفته مانده است؟

روزی در محور خرمشهر در جبهه جنوب با شهید حسن آبنشاسان سوار موتور تیزرو تریل شده بودیم که من رانندگی آن را به عهده داشتم. وقتی به خاکریزهای بلند می‌رسیدیم به او می‌گفتم جناب سرهنگ اجازه دهید از موتور پیاده شویم و خاکریز را عبور کنیم. آبنشاسان می‌گفت گاز بده برو... با شجاعت و اصرار مرا وادار می‌کرد که گاز بدم و از روی خاکریز عبور کنم... باور کنید چند بار خوردیم زمین... بازم که به خاکریزهای بعدی می‌رسیدیم می‌گفت احمد گاز بده برو... پیاده نشو... هیچ وقت از هیچ چیز نگرانی نداشت. ■

استفاده قرار گرفت. آن زمان، روزگار را در مضیقه شدید مالی سپری می‌کردیم و مشکلات زیادی داشتیم. تا جایی که گاهی برای تأمین هزینه‌های زندگی، مبلغی قرض می‌کردیم.

در آن موقع شرایط طوری نبود که زیاد به تعهدات فرد اهمیت بدهند. ولی حسن آشناسان مانند پدرم همیشه به تعهدات دینی خود پایبند بود. اصلاً عاشق ائمه (ع) بود. در آن شرایط که در ارتش کمتر به تعهدات دینی افراد توجه می‌شد، ولی او بر تعهداتش خیلی پا بر جا بود

برای پیوستن به ارتش و تحصیل در دانشکده افسری و سپس انتخاب رشته تکاوری انگیزه خاصی داشت، یا بر اثر شرایط خاصی پای او به ارتش کشیده شد؟

بیشتر علاقمند بود به دانشگاه غیر نظامی بروم، و در رشته ریاضی تحصیل کند. ولی چون پدرم را خیلی خوب می‌شناخت، و با یکدیگر خیلی نزدیک بودند، در آن موقع با او مشورت کرد و به این نتیجه رسید که اگر بخواهد به دانشکده افسری برود، آنجا هم می‌تواند تعهدات مذهبی و عقاید خودش را حفظ کند. به همین دلیل علاقمند شد در دانشکده افسری ثبت نام کند. چون از نظر فیزیکی و قدرت بدنی خیلی با استعداد بود، احساس کرد که بهتر است وارد ارتش بشود. سرانجام بعد از پایان تحصیل در دانشکده افسری، در دوره‌های عالی نظامی و سپس دوره فرماندهی ستاد و دوره‌های مختلف شرکت کرد.

آنگاه فرماندهان ارتش به قدرت بدنی حسن اعتقاد پیدا کردند، و بعد که به درجه سرگردی رسید و به فرماندهی کمیته تکاوری (نیروهای مخصوص) در پایگاه شیراز منصوب شد، همه افسران و افراد ارتشی که در آن موقع می‌خواستند دوره تکاوری ببینند، می‌آمدند شیراز پیش شهید آشناسان دوره می‌دیدند. با انگیزه بالا و فوق العاده کار می‌کرد. انگیزه‌اش را خیلی خوب و به موقع اجرا می‌کرد. به همین دلیل افسر خوبی و ارتشی بسیار خوبی شد. در آن موقع شرایط طوری نبود که زیاد به تعهدات فرد اهمیت بدهند. ولی حسن آشناسان مانند پدرم همیشه به تعهدات دینی خود پایبند

رشته ریاضی دیر رسید بر سر کلاس و پذیرفته نشد. به همین دلیل ناگزیر شد به دانشکده افسری برود. پیوستن به دانشکده افسری هم به ضامن معتبر نیاز داشت، و نظر به اینکه پدرم هم سرهنگ خلبان بود، ضمانت حسن را پذیرفت. پدرم افسر خیلی متعهد و مؤمنی بود. برای همین او را قبول داشتند. موقعی که حسن برای پیگیری کار ضمانت به پدرم مراجعه می‌کرد، حسن را آنجا دیدم و از آنجا راه آشنایی هموار شد. از موقعی که به دانشکده افسری راه یافت، رفت و آمد او به منزل ما نیز آغاز شد. بیشتر اوقات در منزل ما بود و ما از آنجا همدیگر را برای ازدواج انتخاب کردیم. یعنی من انتخاب شدم برای حسن، و او هم انتخاب شد برای من. بعد آمد از پدرم خواستگاری کرد و سپس به عقد هم درآمدیم، و موقعی که به درجه ستوان دومی رسید با هم ازدواج کردیم.

زندگی مشترک ما رنگ سادگی و معنویت داشت. مراسم اولیه بدون تکلف برگزار شد. مدت کوتاهی پس از پایان مراسم عقد، حسن به اهواز رفت. من نیز در پایان امتحانات به او پیوستم و زندگی خود را در دو اتاق کوچک اجاره‌ای آغاز کردیم. یکی از اتاق‌ها به وسایل شخصی اختصاص یافت و اتاق دیگر با یک فرش و چند صندلی ساده تزئین شد. قسمتی از اتاق نیز به عنوان آشپزخانه‌ای با یک چراغ خوراک پزی و مقداری ادویه‌جات، مورد

در تاریخ معاصر کشورمان فصل جدیدی به نام انقلاب اسلامی و به نام انسان‌های فداکار و شیر مردان سلحشور نوشته شده که با خون سرخ‌شان صفحات زرینی در آن مرحله سرنوشت ساز از تاریخ شکوهمند کشورمان را رقم زدند. شهید سرلشکر حسن آشناسان فرمانده قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) یکی از همین سازندگان تاریخ معاصر است که با نثار خون خود درخت تنومند استقلال و تمامیت ارضی ایران اسلامی را آبیاری کرد. امروز بانو گیتی زنده نام همسر این شهید به ملکوت پیوسته در گف و شنود با شاهد یاران بار دیگر اسرار و خاطرات زندگی آن سردار ارتش اسلام را عاشقانه و با افتخار غبار روی می‌کند.

ابتدای بحث بفرمائید خانواده شهید آشناسان با خانواده‌تان نسبت فامیلی داشتند. می‌خواهم پرسم چگونه با شهید آشناسان آشنا شدید و او را به همسری انتخاب کردید؟

مادر شهید حسن آشناسان دختر عموی پدر من بودند. از نظر خانوادگی خیلی با همدیگر نزدیک بودیم. ولی من و حسن در دوران نوجوانی کمتر همدیگر را می‌دیدیم. مثلاً از سن دوازده سالگی اش تا وقتی به دانشکده افسری رفت، او را یکبار دیده بودم. حسن برای شرکت در امتحان کنکور در



نگاهی به زندگی شخصی چریک پیر کوهستان‌های کردستان در گفت و شنود با گیتی زنده نام همسر شهید سرلشکر حسن آشناسان

حضور آشناسان در جبهه حرکت عاشقانه بود



ستوان آشناسان در تپه ۵ خرمی دزفول

شدم. اما او با آرامش لباس‌های خود را در آورد و گفت: خدا ما را از ملاقات امام زمان (عج) محروم نکند. هر وقت خودش بخواهد امام را هم زیارت خواهیم کرد. دقایقی بعد تماسی دیگر حسن را مجدداً برای ملاقات امام دعوت کرد و سرهنگ هم با لبخند به دیدار امام رفت. همان شب خبر ملاقات را از تلویزیون پخش کردند. افراد خانواده به دنبال چهره حسن بودند که او با خنده گفت: دنبال من نگردید، من آن عقب‌ها نشسته بودم تا دوربین مرا نبیند.

قبل از پیروزی انقلاب چگونه بود؟

همانگونه که اشاره کردم، قبل از انقلاب خیلی مذهبی بود. ولی ما در مسائل سیاسی صحبت نمی‌کردیم. چون ما حرکت‌مان.. حرکت پدرم و حرکت شهید آشناسان برای خدا بود. آن موقع وضعیت ارتش جوری بود که ما ناچار بودیم عقایدمان را پنهان کنیم. ناگزیر بودیم همه چیز را پنهان کنیم. باور کنید بعد از سالیان سال که انقلاب پیروز شد، آنگاه فهمیدیم که «ساواک» همان سازمان امنیت است. اصلاً

آن موقع آشناسان سرش در کار خودش بود. ولی خیلی چیزها را ناخودگانه قبول نمی‌کرد. مثلاً می‌خواستند او را برای جنگ در ظفار به عمان اعزام کنند. نه فقط عمان، یک جای دیگر هم بود که حتی از او امتحان گرفتند. با زبان انگلیسی هم خوب آشنا بود. به خانه که برگشت از من پرسید: چی کار کردی؟

گفتم: چطور مگه... چی شده؟

گفت: موقعی که رفتم امتحان زبانم بند آمده بود. هیچی جواب ندادم. خدا را شکر که برای اعزام به عمان انتخاب نشدم.

در هر صورت، در هر کاری به قدری خدا به او کمک می‌کرد، که حتی روزی از دستش کاغذی افتاده بود زمین که رکن دو ارتش او را احضار کرد. ولی به قدری خدا به او کمک کرد که از دست سازمان اطلاعات می‌افتاد، شاید بلایی سر آشناسان می‌آوردند. ولی نمی‌دانم چه طوری آن کاغذ ناپدید شد. خداوند در اینگونه مسائل خیلی به آشناسان کمک کرد. خدا را شکر هیچ کار خلافی نداشت. خیلی چیزها شهید آشناسان را ناراحت می‌کرد. ولی او هیچ واکنشی نشان نمی‌داد. اما از حرکات او معلوم بود که کار خلاف را دوست ندارد.

در دوران انقلاب هنوز در شیراز زندگی می‌کردید؟

تا چند ماه قبل از پیروزی انقلاب همچنان در شیراز زندگی می‌کردیم. شرایط سختی داشیم. چون خانواده‌های مان اهل راهپیمایی و تظاهرات بودند و حسن افسر نیروی مخصوص ارتش. بیشتر از همه نگران او بودیم که نکند مجبور شود رودرروی

و تهاوری در دوره هشت سال دفاع مقدس به جنگ‌های پیامبر (ص) استناد می‌کرد. واقعا از قرآن و نهج البلاغه الگو می‌گرفت.

کمی هم از پیش سیاسی شهید آشناسان بگوئید. آن موقع در مسائل سیاسی هم بحث می‌کرد؟

در مسائل سیاسی هرگز بحث نمی‌کرد. ولی عشقش را به امام (ره) در بین افراد خانواده نشان می‌داد. به روشنی احساس می‌کردم که چقدر امام را قبول دارد. هرگاه از جبهه می‌آمد خانه و پای تلویزیون می‌نشست، به تمام صحبت‌های امام گوش می‌کرد. به طور مثال به مناسبت عید غدیر خم قرار بود حسن با عده‌ای از فرماندهان ارتش به دیدار امام (ره) بروند. این اولین بار بود که حسن می‌توانست امام را از نزدیک ببیند، و از این جهت خیلی خوشحال بود. لباس‌های خود را پوشید و آماده حرکت شد که از طریق تلفن به او خبر دادند که کارت ملاقات تمام شده است. من احساس کردم کار شکنی در کار است. چطور ممکن بود که برای یک فرمانده لشکر کارت ملاقات نباشد. فکر کردم حسن بسیار افسرده خواهد شد و نگران

همه این ارزش‌ها را که می‌گوئیم

شاید در یک انسان وجود نداشته

باشد. ولی آشناسان همه اینها

را داشت. او انسانی متعهد و کم

حرف بود. هر کاری می‌خواست

بکند می‌کرد. و قتی تقویم

خاطرات را به او نشان دادم،

گفت: چرا اینها را نوشتید. امکان

دارد مغرور شوم

بود. اصلاً عاشق ائمه بود. در آن شرایط که در ارتش کمتر به تعهدات دینی افراد توجه می‌شد، ولی او بر تعهداتش خیلی پا بر جا بود.

از مادر شهید نقل شده که حسن آشناسان در دوران نوجوانی در مجالس روضه خوانی و عزاداری محله امام زاده یحیی شرکت می‌کرد. این نشان می‌دهد که خانواده او ریشه مذهبی داشته است؟

خیلی زیاد مذهبی بودند. از وقتی که به دانشکده افسری رفت مشغول کار و فعالیت شد. یعنی همه وقت در ارتش بود. خب دانشکده افسری هم شبانه روزی بود. ولی من از ارتشی‌های آن موقع یا آن‌هایی که در دانشکده افسری بودند می‌شنیدم که می‌گفتند واقعا تنها کسی که نمازش را می‌خواند و برنامه مذهبی‌اش را اجرا می‌کرد شهید آشناسان با چند از افسر دیگر که یکی‌شان شهید نامجو بود. دیگری سرهنگ حجازی بود که هنوز هم زنده است. آن‌ها از زمان نوجوانی مذهبی بودند. چون که پدرانشان اعتقادات مذهبی شدید داشتند. خیلی خانواده مذهبی بودند.

پدر شهید حسن آشناسان آنقدر عاشق امام رضا (ع) بود که بعد از گذشت مدتی منزل خود را در محله نازی آباد رها کرد و به مشهد رفت و در رواق‌های حرم امام رضا (ع) زندگی می‌کرد. بعد از مدتی یک خانه خرید و خانواده را هم به مشهد انتقال داد. به خاطر عشق به امام رضا (ع) خانه‌شان در محله نازی آباد تهران را فروختند، و همه افراد خانواده حسن آشناسان رفتند مشهد. لذا حسن از دوران کودکی در برنامه هیئت‌های مذهبی حضور داشت. اکنون هم برادران او این طوری هستند. اصلاً افسرهای باشگاه افسران شیراز به حسن می‌گفتند «شیخ حسن». با آنکه خوش پوش‌ترین افسر آنجا بود و بیشتر با ورزش سرگرم بود. بی‌آنکه تظاهر کند، پیدا بود که چه قدر به دینش پایبند است. یکی دو تا از افسرهای دیگر هم خیلی مذهبی بودند، مثل همان سرهنگ حجازی که دوست خانوادگی مان بود.

موقعی که خانواده آشناسان به مشهد منتقل شدند، شما و حسن کجا زندگی می‌کردید؟

خانواده آشناسان قبل از ازدواج ما به مشهد انتقال یافتند. حسن آن موقع بین شهرهای شیراز، دزفول، اهواز و سایر مناطق در حال مأموریت بود. ما آن موقع که به این شهر و آن شهر جابجا می‌شدیم ازدواج کرده بودیم. او هرگز در نازی آباد سکونت نداشت. خانواده‌اش آنجا زندگی می‌کردند که به خاطر علاقمندی شدیدی که به امام رضا (ع) داشتند، رفتند مشهد. خود آشناسان هم خیلی به همه ائمه (ع) ارادت داشت. اصلاً دست نوشته‌های او همه نماد عشق به ائمه بودند.

برای ائمه اطهار (ع) احترام شدید قایل بود. همه برنامه‌های زندگی‌اش را واقعا از روی قرآن انجام می‌داد. در مسائل جنگ و جهاد به گفتارهای قرآن رجوع می‌کرد. در برنامه ریزی عملیات چریکی

● اصولا عشق به میهن و اسلام
 ● آشناسان را آشفته کرده بود.
 ● در مورد مسئله جنگ می گفت:
 «چون سرنوشت اسلام در کار
 است ما باید برویم دفاع کنیم».
 از آن پس روزی نبود که در جبهه
 نباشد. به استثنای یکی دو ماهی
 که در سال ۱۳۶۲ از قرارگاه حمزه
 سید الشهداء (ع) بیرون آمد

خانواده یک ارتشی بودم. خانواده‌ای بودیم که زندگی‌مان بد نبود. حالا آنچنانی هم نبود. چون معمولا آن زمان تا کسی مال حرام نخورد آن قدر پولدار و صاحب زندگی مرفه نمی‌شود. ولی خوب بالاخره با حقوق ارتشی، خانواده خوبی بودیم. خانواده شهید آشناسان از نظر درآمد مالی خیلی بالا نبود. ولی از نظر معنوی خوب بود. ولی من با عشق با او ازدواج کردم.

زمانی که به اهواز منتقل شد. اولین بار که وارد اهواز شدم یک دفعه شوکه شدم. می‌توانستیم بهترین زندگی را داشته باشیم. چون در خانه‌ای که صاحب خانه هم زندگی می‌کرد، دو تا اتاق اجاره کرده بود. ولی برای من مهم نبود. دو تا اتاق داشتیم تا دزفول تا اندیمشک، همیشه اینجوری زندگی کردیم و بچه‌ها به دنیا آمدند. بعد که خانه سازمانی گرفتیم کمی راحت‌تر شدیم. ولی به هیچ عنوان به چیزهایی که مربوط به کار اوست، و مربوط به چیزی که می‌دانستم دست خودش نیست که بخواهد انتخاب کند، من مخالفی نداشتم. با وجودی که با آشناسان زندگی کردن کار آسانی هم نبود، اما همیشه احساس می‌کردم یکی از خوشبخت‌ترین انسان‌ها بودم. چون اصلا آدمی نبود که هر چی به او بگویم و او هم بگوید چشم. همه این خاطرات در کتاب خود نوشته‌ام. نقل شده که شهید آشناسان یک نظامی مقرراتی بود. رفتار او در خانه چگونه بود؟

باور کنید که این انسان به قدری فروتن بود.. من الان در دفتر خاطراتم دارم. هنوز شهید نشده بود. یعنی درست سالی که شهید شد. هیچ وقت به من عیدی یا کادو و از این چیزها نمی‌داد. ولی روزی یک دانه از این تقویم‌ها را به من داد. یک اسکناس هزار تومانی و یک قطعه عکس خود را درون تقویم گذاشته بود، و به عنوان عیدی به من داد. من آن را دفتر خاطراتم کردم. وقتی به مرخصی آمد، تقویم را نشان او دادم. می‌خواهم بگویم که این انسان با وجودی که فروتن و متواضع بود، در عین حال مقتدر شجاع هم بود.

همه این ارزش‌ها را که می‌گویم شاید در یک انسان وجود نداشته باشد. ولی آشناسان همه اینها را داشت. او انسانی متعهد، متجدد و کم حرف بود. هر کاری می‌خواست بکند می‌کرد. و قتی تقویم را به او نشان دادم، گفت: چرا اینها را نوشتید؟

دیوار اتاق آویخته شده بود. حسن خیلی خونسرد پرسید: بله... بفرمایید؟ یکی‌شان پرسید: اینجا منزل جناب سرهنگ آشناسان است؟ حسن گفت: صبر کنید لباس بپوشم. مثل همیشه لباس کارش را پوشید و آماده رفتن شد.

به من گفت: این آقایان وظیفه‌شان را انجام می‌دهند، شما نگران نباشید. شبانگاه زنگ زدند و گفتند: نگران نباشید، جای جناب سرهنگ آشناسان خوب است. یکی از اتاق‌های یک خانه مصادره‌ای را با تخت و امکانات در اختیارشان گذاشته‌ایم.

گفتم: شوهر من روی سنگ خوابیده، دل من برای نرمی تخت خوابش نمی‌سوزد. از این می‌سوزد که نمی‌دانید چه کسی را گرفته‌اید. فردا که به خانه بازگشت از او پرسیدم جریان چیست؟

گفت: سؤال و جواب‌هایی مثل گزینش کرده بودند. پرسیدند نظرت درباره رژیم پهلوی چیست؟ درباره کمونیست‌ها چه فکر می‌کنی؟ خب من جوابشان را خیلی خوب دادم و آزاد شدم.

از زندگی‌تان با شهید آشناسان به عنوان یک افسر نیروی مخصوص که همیشه بایستی در شیراز و دزفول و اهواز و در جبهه باشد راضی بودید؟

البته عشق واقعیم این بود که همیشه شهید آشناسان در کنارم باشد. ولی نه برای جنگ و نه برای مأموریت‌هایی که به شغل او ارتباط داشت، به هیچ عنوان نه دخالت می‌کردم و نه اعتراض می‌کردم. از زمانی که ازدواج کردیم.. بالاخره من



مردم بایستند. لذا به رغم عشق و علاقه‌اش به ارتش، در آستانه پیروزی انقلاب تصمیم گرفت استعفا دهد و استعفا نامه را هم نوشت. ولی ناگهان روی آرنج دستش غده بزرگی سبز شد. دکترها گفتند «آرنجیت آب آورده و باید عمل جراحی بشود». حسن در بیمارستان ارتش شیراز بستری شد. شرایط عجیبی بود. همه از شنیدن خبر بستری شدن حسن خوشحال شدیم. شب ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ دست او را عمل کردند. با دست باند پیچی شده خوابیده بود روی تخت بیمارستان و من هم بالای سرش نشسته بودم. ناگهان یکی از افسرها دوید توی اتاق و گفت: «ارتش تسلیم شد. بختیار هم فرار کرد هیچ کس نمی‌داند کجاست، رادیو اعلام کرد که انقلاب پیروز شده».

یکی دو نفر بی‌اختیار کف زدند. یکی دو هم نفر اظهار خوشحالی کردند. هنوز کسی درست و حسابی باورش نشده بود. آن موقع در راهرو بیمارستان تلویزیون نبود. توی اتاق رادیو هم نداشتم. اخبار دهان به دهان به گوش مردم می‌رسید. حسن به قدری هیجان زده شده بود که نمی‌توانست مثل همیشه احساسات خود را پنهان کند. از بیمارستان که مرخص شد و به خانه بازگشتیم نگرانی‌ام بیشتر شد. تمام روز پشت پنجره نشسته بودم. چشمم به کوچه بود و گوشم به در که کی بیایند حسن را بگیرند.

از چه نگران بودید؟ چون حسن آشناسان ارتشی بود. ولی او به ترس من می‌خندید.

به من می‌گفت: من کاری نکرده‌ام که بترسم. گفتم: تا ثابت شود که تو ضد انقلاب نیستی و کسی را نکشته‌ای، معلوم نیست چقدر طول بکشد. گفتم: ترس. چه کسی می‌تواند مرا بگیرد؟

به پشت بام اشاره کرد و گفت: اگر دیدی نیستم دنبالم نگرد.

خانه‌های شیراز به هم چسبیده و بام خانه‌مان به بام‌های همسایه‌ها راه داشت. می‌شد سه محله را در نور دید. می‌دانستم کسی حریف حسن نمی‌شود، اما او هم اهل فرار نبود.

چند روزی گذشت تا اینکه روزی در خانه را زدند. رفتم پشت در و گفتم: بفرمایید.

صدای غریبه‌ای گفت: لطفا تشریف بیاورید.

ناگهان دلم ریخت پایین. دستم جوری لرزید که ظرف میوه افتاد زمین. در را که باز کردم، دیدم تا سر کوچه افراد مسلح ایستاده‌اند. آمده بودند حسن را ببرند.

چند نفرشان اجازه گرفتند و وارد خانه شدند. خانه سرهنگ‌ها در آن روزها مثل کاخ بود. ولی خانه حسن آشناسان خیلی ساده بود. تمثال حضرت علی (ع) روی

مريضم را ول کنم بروم؟ پس این لباس را برای چی پوشیده‌ام؟ برای این چی همه دوره‌های نظامی را دیده‌ام؟ ما این همه آموزش دیده‌ایم، تمرین کرده‌ایم، دوره گذرانده‌ایم که امروز به درد مملکت بخوریم، وگرنه همه آن کارها بی‌فایده بوده». راست می‌گفت، تا آخر هم سر این حرفش ماند. با هرکس که می‌دید واقعا می‌خواهد خدمت کند، کار می‌کرد، فرق نمی‌کرد سپاهی باشد یا بسیجی یا پیش‌مرگ‌های کرد یا هر کس دیگری. اصولا عشق به میهن و اسلام او را آشفته کرده بود. در مورد مسئله جنگ می‌گفت: «چون سرنوشت اسلام در کار است ما باید برویم دفاع کنیم. از آن پس روزی نبود که در جبهه نباشد. به استثنای یکی دو ماهی که در سال ۱۳۶۲ از قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) به علت بیماری آمد بیرون.

رفتار آشناسان در اوایل جنگ چگونه بود؟

از روز اول جنگ برای من به صورت یک قهرمان تجلی کرد. به یاد دارم در یکی از روزی سال ۱۳۵۸ تصمیم گرفته بودیم با همدیگر بازار برویم و مانتو و شلوار خریداری کنیم. از آن نوع مانتوهایی که گفته بودند باید در ادارات بپوشید. اما قبل از رفتن مان به آشناسان خبر دادند که هرچه سریعتر به یگان خود ملحق شود. چون آن روزها غائله کردستان آغاز شده بود. اصولا وقتی سرنوشت اسلام و کشور در کار باشد، در فرهنگ آشناسان یک کلمه «نه» وجود نداشت. همیشه آماده به خدمت بود. با عشق و علاقه رفت جبهه و تا آخرش هم ایستاد و سرانجام به شهادت رسید.

از انتصاب او به فرماندهی لشکر ۲۳ نوه در تاکنون مطلبی را برای شما بازگو نکرده است؟

آستان ملکوتی امام هشتم (ع) حسن را شایسته کرده بود. به همین علت برای انجام هر کاری به آقا توسل پیدا می‌کرد، و می‌گفت: «باید بروم و از مولایم اجازه بگیرم». از پذیرفتن فرماندهی لشکر ۲۳ نوه خودداری کرد و به شهید صیاد شیرازی گفت: «تا از امام رضا (ع) اجازه نگیرم چیزی نمی‌گویم». زمانی که به مشهد مشرف می‌شدیم، حاجی حال و هوای عجیبی داشت. ساعت‌های طولانی را در حرم به مناجات و عبادت می‌گذراند. مثل اینکه دردهای درونی خویش را با توجهات خاصه ثامن الائمه (ع) التیام می‌بخشید. شبی در عالم رؤیا دیدم شهید مطهری پرونده‌ای را به محضر امام (ره) راحل آورد و با اشاره به حسن آشناسان گفت این پرونده متعلق به ایشان است. امام نگاهی به پرونده انداختند و با تبسم پاسخ دادند: «پرونده این بنده خدا در دنیا بسته شده و ادامه کارهای ایشان برای آن دنیا می‌ماند». ماجرای خواب را برای حسن تعریف کردم. او از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید و گفت: «جواب من همین است و شاید با قبول این مسئولیت به آرزوی خود برسم انشاء الله».

در دوران زندگی با شهید آشناسان چه خاطره



شما اصلا مگر می‌توانستید دل او را بفهمید. مگر آشناسان در مورد شخصیت خود و رفتار و کارهایی که می‌کرده برای ما صحبت می‌کرده است. ما خیلی از این مسائل را بعد از شهادت او فهمیدیم. هرگز در خانه خودش را مطرح نمی‌کرد. **خانم زنده نام، دشمن به میهن مان حمله کرد و آنگاه هزاران بسیجی و نظامی عاشق برای رفتن به جبهه اعلام آمادگی کردند. بعد از حمله عراق چه ذهنیتی در مغز آشناسان شکل گرفت؟**

اصولا حرکت شهید آشناسان بعد از تهاجم قوای بعثی به کشورمان یک حرکت عاشقانه بود. بعد از حمله عراق او واقعا احساس وظیفه کرد که عازم جبهه‌ها شود. روزهای اول جنگ خیلی از ارتشی‌های قدیمی رفتند. خیلی‌ها هم پاک‌سازی شدند. به جای آن‌ها افسران جوان گذاشته بودند. خیلی از همقطارهای حسن که نمی‌توانستند زیر دست فرمانده‌های جدید کار کنند، استعفا دادند. حتی یک عده از ارتشی‌ها که تیمسار بودند و بعد از انقلاب از ارتش بیرون آمدند و برای خودشان مغازه باز کردند به او گفتند: «حسن مگه دیوانه شده‌ای که می‌خواهی زن و بچه و همه را ول کنی و به جبهه بری؟ چه طور تحمل می‌کنی زیردست کسی باشی که به اندازه تو تجربه ندارد؟»

ولی حسن آشناسان به آن‌ها جواب دندان شکنی داد و گفت: «من مثل یک دکتر جراح می‌مانم. مگه میشه در اتاق عمل و سطر عمل جراحی

● **من واقعا این اعتقاد را داشتم که آشناسان یک انسان فروتن است. زود چیزی را قبول نمی‌کردم. ولی بعد از گذشت ۲۳ سال زندگی به طور قطعی برای من ثابت شد که شهید آشناسان امکان نداشت حرفی را بزند و دوباره آن را تکرار کند**

گفتم: چه اشکالی دارد؟ گفت: تا زنده هستم این چیزها را ننویسید. امکان دارد مغرور شوم.

ولی من واقعا این اعتقاد را داشتم که آشناسان یک انسان فروتن است. چون من هم به آسانی این طوری نمی‌گفتم. زود هم چیزی را قبول نمی‌کردم. ولی بعد از گذشت ۲۳ سال زندگی به طور قطعی برای من ثابت شد که شهید آشناسان امکان نداشت حرفی را بزند و دوباره آن را تکرار کند. یعنی آن حرفی را که از نظر تربیتی به بچه‌ها یا خود من می‌گفت باید انجام می‌شد. حال چیزهایی هم که به زندگی مان ارتباط داشت، من باید با شگردهای خاصی که یک زن خوب می‌تواند در زندگی داشته باشد، کاری کنم که همیشه هم این طوری نباشد که ما حتما اجازه بگیریم کاری را بکنیم. یا اگر توصیه‌ای به بچه‌ها داشت به صورت یک شعار زندگی می‌نوشت و بالا سر تخت بچه‌ها قرار می‌داد. مثلا «کم بخور.. کم بگو.. کم بخواب..». این توصیه را بالا سر تخت بچه‌ها قرار می‌داد. هیچ وقت نمی‌آمد بنشیند بگوید این کار را نکن، این کار را نکن.

به طور مثال یک قباب عکس حضرت ابو الفضل العباس (ع) در خانه داشتیم که زیر آن این جمله را نوشته بود: «گر بر سر نفس خود امیری مردی. گر دست فتاده‌ای بگیري مردی». بعد می‌آمد با کارد سنگری تابلوی «یا پوریای ولی» روی دیوار می‌کوبید. شما فکر کنید هر کسی با یک پونزی می‌تواند این تابلو را روی دیوار بکوبد. ولی آشناسان جوری می‌زد تا هم قدرتش را نشان دهد و هم آن خصوصیات اخلاقی و خوب خود را به بچه‌ها القا کند.

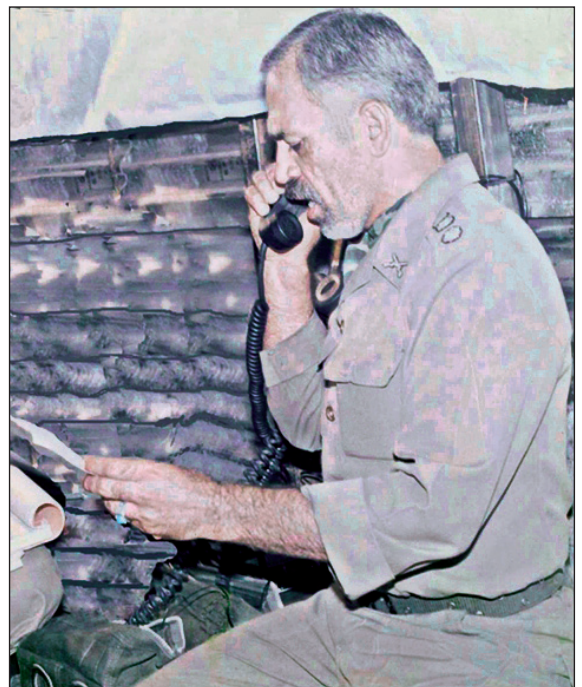
شهید آشناسان با توجه به تخصص‌های رزمی و تکاروی که در طول سالیان دراز کسب کرده بود، بفرمایید از روزی که جنگ تحمیلی شروع شد، چه احساسی نسبت به جبهه و جنگ داشت؟

شیرینی دارید؟

خاطره خوب من شنیدن خبر اینکه دارد می‌آید... خاطره‌ای مشخصی که بخواهیم بازگو کنم ندارم. در حقیقت ما خوشی‌های ظاهری نداشتیم همان حضور و وجودش برای من بهترین خاطره بود. به طور مثال زندگی من این طور نبود که وقتی بچه‌ها به دنیا می‌آیند پدران بدونند به نشانه چشم روشنی طلا بخرند. در زندگی من از این حرف‌ها خبری نبود. ولی همیشه با محبت بود... مهربان بود... به یاد دارم وقتی پسر دوم من در دزفول به دنیا آمد آنقدر حالم بد بود که حتی هیچ خانمی پیش من نبود. آشناسان در اینگونه مسائل خیلی انسان راحتی بود. در صورتی که مطمئن بودم من عزیزترین فرد برای او هستم. من این دیدگاه را با استاد به یادداشت‌های او می‌گویم. ولی هیچ وقت آدمی نبود که با برخی کارهای ظاهری بخواهد به من بفهماند کجا به من خوش گذشت و کجا به من بد گذشت. ولی همیشه حضور او در خانه برای من بهترین خاطره بود.

در ماه‌های قبل از شهادت آشناسان احساس کرده بودید که این دل‌آور مرد اسلام و میهن به زودی شهید خواهد شد؟

در روزهای آخر حیات حالت ملکوتی عجیبی پیدا کرده بود. زمانی که نماز را به او اقتدا می‌کردم، احساس می‌کردم نور عجیبی از وجود او می‌درخشید. گریه‌ها و ناله‌های شبانه او بیشتر شده بود و لحظه‌ای روی پا بند نمی‌شد. وقتی برای دیدن محل شهادت آشناسان به اشنویه رفتم، اولین چیزی که توجه مرا جلب کرد اتاق استراحتگاه شهید بود، که پس از بازگشت از ارتفاعات لولان در آنجا استراحت می‌کرد. در آن اتاق در کنار تخت خواب او خطوط تلفن fx وجود داشت. که من با مشاهده آن‌ها گفتم: ای



سرهنگ آشناسان هنگام صدور فرمان عملیات قادر در شمال عراق

در یکی از یادداشت‌های آشناسان آمده است: «خواب دیدم در زمین راه نمی‌روم و در هوا پرواز می‌کنم. ولی هواپیما اوج ندارد. حدود دو سه متری زمین بود که مانعی در جلوی پرشم به وجود آمد که با گفتن یا علی اوج گرفتم و از مانع عبور کردم و به پرواز ادامه دادم»

بابا این همه تلفن اما دریغ که یک تماس هم نمی‌گرفت.

از آخرین روزهای حیات شهید آشناسان یادداشت‌های جالبی مانده که جلب توجه می‌کند. در یکی از این یادداشت‌ها آمده است: «خواب دیدم در زمین راه نمی‌روم و در هوا پرواز می‌کنم. ولی هواپیما اوج ندارد. حدود دو سه متری زمین بود که مانعی در جلوی پرشم به وجود آمد که با گفتن یا علی اوج گرفتم و از مانع عبور کردم و به پرواز ادامه دادم». در کشور اسلامی ما قهرمانانی زندگی می‌کردند که چه در زمان حیات‌شان و چه در زمان زندگی بعد از شهادت‌شان همیشه قهرمان بودند. شایسته است جلوه قهرمانی این افراد و ارزش معنوی‌شان همیشه زنده باقی بماند که این وظیفه ما بازماندگان است. در اوایل جنگ در جبهه‌های جنوب به «شیر صحرا» شهرت یافته بود. در موقعی هم که تیر خورده بود هرگز نشان نمی‌داد که مورد اصابت گلوله قرار گرفته است. حتی اجازه نمی‌داد که دیگران بفهمند. چرا که هموطنان عرب جنوب همه امیدشان آشناسان بود. جنگ‌های چریکی فوق العاده‌ای آنجا انجام می‌داد. در آخرین روزهای حیات که فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهدا (ع) را بر عهده داشت دستاوردها و موفقیت‌های بسیاری در آنجا داشت، که به پدر کردستان معروف شد.

آخرین تماسی که با همدیگر داشتید چه وقت بود؟

آخرین تماسی که با آشناسان داشتم شب عاشوراء بود. شب عاشوراء پای تلویزیون نشسته بودم و گریه می‌کردم و برای او نامه می‌نوشتم که ناگهان ساعت ۲۴ نیمه شب تلفن زنگ زد. چون وقتی در عملیات قادر فاتح شدند، یکشنبه آمده بود تهران و به منطقه برگشته بود. مقصود من از این حرف، اشاره‌ای است به آخرین صحبت‌های من و آشناسان بود. از تماس او خوشحال شدم و دویدم پای تلفن و به او گفتم: «من برای شما نامه نوشته‌ام و همراه لباس‌های شما در ساک قرار داده‌ام».

به من گفت: «احتیاجی نیست.. اینجا لباس گرفته‌ام».

پرسیدم: «در حال حاضر وضعیت آنجا خطرناک نیست؟»

به شوخی گفت: بالاتر از خطرناک.

گفتم: «همین الان داشتیم برای شما آیه الکرسی می‌خواندم».

گفت: «نیازی نیست برای من آیه الکرسی بخوانید! برای آن سربازهایی که در خط مقدم حضور دارند آیه الکرسی بخوانید. خواندن زیارت وارث هم یادتان نرود».

می‌خوام بگویم که آشناسان حتی برای خودش نمی‌خواست دعا بخوانیم. همیشه طوری صحبت می‌کرد که فکر می‌کردم جای او راحت است. یا اصلاً در خاک عراق نیست.

بعد از گذشت چهار روز از این تماس تلفنی، خبر شهادت او را به ما دادند. از آن پس او را ندیدم. حتی آن نامه و ساک لباس دست نخورده ماندند. آشناسان با افتخار زندگی کرد و با افتخار به شهادت رسید.

بعد از شهادت آشناسان زندگی‌تان را چگونه ادامه دادید؟

حسن تازه شهید شده بود که بیمار شدم، دکترها گفتند باید بستری شوید. رفتم بیمارستان. برای پذیرش، آزمایش، عمل جراحی، برای هر چیزی اجازه همسر می‌خواستند.

پرستارها می‌گفتند: اینجا را باید همسران امضا کند.

می‌گفتم: همسرم نیست... نیست که امضا کند.

بالاخره بستری شدم. بچه‌ها، دوستان، خانواده‌ام می‌آمدند ملاقات و می‌رفتند اما خیلی احساس تنهایی می‌کردم.. احساس بی‌کسی.. جای همه فقط حسن را می‌خواستم، کافی بود حسن آنجا باشد، روزی به او گفته بودم: «اگر شهید بشوی آمادگی‌اش را دارم».

ولی بعد از شهادت فکر کردم چه طور به او گفتم «آمادگی‌اش را دارم».

ده روز بعد از شهادت حسن از مدرسه شاهد فرستادند دنبال، کسی باور نمی‌کرد بتوانم درس بدهم، اما اگر می‌خواستم سرپا بمانم باید کار می‌کردم. کارکنان مدرسه من را به نام زنده نام می‌شناختند. وقتی رسیدم جلوی کلاس دیدم روی تابلو نوشته کلاس اول، خانم آشناسان. دلم آرام شد. حالم خوب شد. خوشحال بودم که هنوز خانم آشناسان هستم. داخل کلاس شدم. پنجاه تا شاگرد داشتم که بیشترشان فرزند شهید بودند. همیشه کلاس‌م را با رنگ‌های شاد تزئین می‌کردم و به جای امضا پای مشق بچه‌ها برایشان گل می‌کشیدم. بچه‌ها می‌پرسیدند: خانم، گل کم نمی‌آید؟

آن روز هم با گریه برای شاگردان گل می‌کشیدم. بدون اراده و بی‌صدا اشک می‌ریختم. این جوری زندگی را ادامه می‌دهم. ■



درد آمد

چه زیبا که دشت عباس وعین خوش، کوهستان‌های بوکان و جنگل‌های الواتان، و سرانجام محورهای سیدکان و دیانا در عمق خاک عراق بر تلاش‌های سرسختانه و خستگی‌ناپذیر سرلشکر شهید حسن آشناسان فرمانده قرارگاه حمزه سید الشهداء گواهی می‌دهند که این فرمانده شجاع لشکر نیروی مخصوص، با علم یقین و اطمینان به نفس گام به گام به سوی یگانه معبود خود شتافت و سرانجام به سوی او عروج کرد. افشین فرزند برومند این شهید بزرگ در بیان خصوصیات روحی و اخلاقی پدر که آن را با هم می‌خوانیم نقل کرد که پدر روی دفترچه یادداشت خود چنین نوشته بود: «خواب دیدم که روی زمین راه نمی‌روم... تقریباً پرواز می‌کنم... اما پروازم اوج ندارد... تقریباً دو سه متری زمین بود... مانعی در جلوی پرشم به وجود آمد که با گفتن یا علی اوج گرفتم و از مانع عبور کردم و به پرواز ادامه دادم...» افشین می‌گوید که ما به اخلاق بارز و نیکوی پدر پی بردیم و خودمان را شناختیم. پدر همیشه از تاریخ جنگ‌های صدر اسلام و از فرامین پیامبر اکرم (ص) و حضرت علی (ع) در جنگ‌ها درس می‌گرفت.

راهکار زندگی را از پدر آموختیم

مروری بر نقش تربیتی شهید سرلشکر حسن آشناسان در گفت و شنود با فرزند شهید

فرزند شهید حسن آشناسان، یکی از شهدای شاخص دفاع مقدس هستید. بفرمایید از دوران زندگی پدر چه می‌دانید؟ چند ساله بودید که او به شهادت رسید؟

هشت روز مانده بود که خدمت سربازی‌ام را به پایان برسانم که پدرم شهید شد. در آن موقع چون عضو تیم ملی ارتش بودم رفته بودم بسکتبال تمرین کنم. حدود ۶۰ - ۷۰ روز مرخصی طلبکار بودم. چون گروه‌بان وظیفه نیروی دریایی بودم، در بندر عباس خدمت می‌کردم. بعد از پایان تمرین بسکتبال افسر نگهبان با یک دستگاه خودروی جیبی به طرفم آمد و یک برگ مرخصی به من داد. برای من خیلی تعجب آور بود که افسر نگهبان ناخواسته به پرسنل ارتش برگ مرخصی تقدیم کند. برگه را باز کردم دیدم سه روز مرخصی در آن نوشته شده. افسر مزبور از چگونگی ارائه مرخصی اظهار بی‌اطلاعی کرد. گفت این را به داده‌اند تا به دست شما بدهم. پرسیدم برای چه سه روز مرخصی؟ من ۶۰ روز مرخصی آخر خدمت طلب دارم. افسر مزبور گفت: به خاطر اینکه از شما راضی هستند به شما سه روز مرخصی تشویقی داده‌اند. فعلاً از آن استفاده کنید. من هم رفته بلیط بندر عباس به تهران تهیه کردم و روز نهم مهرماه سال ۱۳۶۴ سوار هواپیما شدم. به یاد دارم قیمت بلیط بندر عباس به تهران آن روز ۱۵۱ تومان بود. آن موقع جنگ بود و پروازها خیلی تأخیر داشت. تا آن لحظه خبر نداشتم که پدرتان یک روز قبل شهید شده است.

خیر خبر نداشتم... نمی‌دانستم... افسران پایگاه نیروی دریایی بندر عباس چیزی به من نگفتند. در فرودگاه بندر عباس پرواز حدود هفت ساعت تأخیر داشت. روی صندلی داخل هواپیما که نشستم فکر مشغول بود که چرا به من مرخصی داده‌اند. می‌فهماندار که به

سایر مسافران روزنامه می‌داد، یک روزنامه اطلاعات هم به من داد که سرگرم مطالعه آن شدم. صفحه دوم را که باز کردم دیدم نوشته: «سرتیپ حسن آشناسان و همراهانش به شهادت رسیدند و در ارومیه تشییع شدند».

این شماره روزنامه یک روز قبل بود که در آن خبر شهادت آشناسان درج شده بود. وقتی آن را خواندم متوجه شدم پدرم سرانجام به آرزوی خود رسیده است. از آنجا به این فکر افتادم که خوب حالا باید چه کار کنم؟ اگر رفته منزل چه برخوردی داشته باشم؟ از همان داخل هواپیما تصمیم گرفتم هیچ وضعی از خودم نشان ندهم. تو این فکر بودم که برادر و خواهرم کوچکترم الان در چه حالی هستند؟ می‌دانستم مادرم خیلی عاشق پدرم است و همیشه چشم به راه او بوده است. به محض رسیدن به تهران با تاکسی رفته خانه و آشنایان به من گفتند: آقا نمیدونی صبح اینجا چه خبر بود؟

گفتم: چه خبر بود؟ گفتند: تمام کلاه سبزه‌ها برای شرکت در تشییع جنازه

● خبر شهادت پدرم را از روزنامه
● اطلاعات شنیدم. در مسیر بندر
● عباس به تهران یک روزنامه
به من دادند که در آن چنین
نوشته شده بود: سرتیپ حسن
آشناسان و همراهانش به
شهادت رسیدند و در ارومیه
تشییع شدند. آنگاه یقین پیدا
کردم که پدرم سرانجام به
آرزوی خود رسیده است

اینجا بودند.

رسیدم خانه دیدم بله در کوچه‌مان انبوهی از سربازان و افسران ایستاده‌اند.

بیدرنگ به سراغ مادرم رفتم و به او تسلیت گفتم. مادرم که مرا دید گفت: خوب شد امروز رسیدی! مراسم تشییع را به تعویق انداخته‌ایم تا شما هم در تشییع و خاکسپاری جنازه پدرتان باشید.

همان روز در مراسم باشکوهی جنازه پدر را خاکسپاری کردیم.

منزلتان آن روز همچنان در امامزاده یحیی بود؟

خانه پدری‌مان آن موقع در سید خندان بود. از سال ۱۳۵۷ که از شیراز به تهران منتقل شدیم در آنجا سکونت داشتیم.

مادرتان در برابر شهادت پدر چه واکنشی نشان دادند؟

در مورد مادرم... باید بگویم که روابط مادر و پدرم خیلی صمیمانه بود. پدرم به مادر خیلی اعتقاد و اطمینان داشت. زندگی داخل خانواده و تربیت فرزندان را واقعا به او سپرده بود. معمولاً یک نظامی خیلی کم در خانه است. حال چه در جنگ چه در غیر جنگ. پدرم بیشتر در مأموریت بود. خواب‌هایی که مادرم در مورد سرنوشت خود و جنگ می‌دید، او را خیلی حساس کرده بود. خیلی با تأمل در مورد آن‌ها فکر می‌کرد. کارهای خانه را با صبر و حوصله و گاهی با بی‌تابی اداره می‌کرد. فکر می‌کرد رؤیاهایی را که در خواب می‌بیند واقعیت دارند، و بر سرنوشت زندگی او مؤثر هستند.

در آن لحظه در هواپیما که خبر شهادت آشناسان را در روزنامه خواندید، چه واکنشی نشان دادید؟ کلاً با توجه به حضور چند ساله پدرتان در جبهه انتظار شهادت او را داشتید؟

چون رفتار پدرم را در مراحل مختلف زندگی دیده

روزی چند تن از فرماندهان سپاه پاسداران را در کنار قبر پدر در حال گریه دیدم. پدر بزرگم از آن‌ها پرسید آقایان شما کی هستید؟ آن‌ها گفتند ما از فرماندهان سپاه هستیم. آمده‌ایم برای روح شهید آشناسان فاتحه بخوانیم. چون این پیر مرد به ما آموزش جنگ چریکی می‌داد

شهادت که در دل جوانان وطن شعله کشیده و در جبهه‌ها شاهد آن هستیم، شاید وطن ما در هیچ دوره‌ای آن را احساس نکرده باشد. جوانان باید این دوران را بخوبی درک نمایند و با آن زندگی کنند. خیلی خوب است که خودتان را به نظام وظیفه معرفی می‌کنید. پس از اعزام سعی کنید پیشاپیش و همراه سربازان در خطوط مقدم جبهه حرکت کنید. پدر موقعی که من هم تصمیم گرفتم دوران خدمت سربازی را آغاز کنم، همین توصیه‌ها را به یاد آور شد. او چنین گفت: «برو سربازی و سخت‌ترین کارها را قبول کن». نظر به اینکه خدمت در نیروی دریایی را انتخاب کردم به من گفت: «برو آنجا... در جزایر خلیج فارس هم جنگ جریان دارد. در تیپ‌های تفنگداران و تشکیلات رادار خدمت کن. ولی سعی کن جایی باشی که رزمی باشد... جبهه باشد تا واقعا استفاده کنی».

منظورستان از پیوستن به ارتش چه بود؟ آیا می‌خواستید راه پدر را ادامه دهید؟

اصولا موظف بودم دوره خدمت زیر پرچم را بگذرانم. به یاد دارم در سال ۱۳۶۱ که دیپلم گرفتم، باید دانشگاه امتحان می‌دادم. اتفاقا آن روز پدر تهران بود و مرا سوار ماشین شخصی خود کرد تا به حوزه امتحانی ام در دانشگاه شهید بهشتی برساند. رساندن من یک بهانه بود. چون در واقع هیچ وقت با ما این طوری برخورد نمی‌کرد. کارمان را به خودمان واگذار می‌کرد. ولی در مسیر دانشگاه از من پرسید: «خب اگر امروز امتحان دادید بعد چه کار می‌خواهید بکنید؟» به او گفتم: اگر قبول شدم در دانشگاه ثبت نام می‌کنم.

دو باره پرسید: «اگر قبول نشدید چه؟».

گفتم: باز هم امتحان می‌دهم تا قبول شوم.

گفت: «اگر قبول نشدی از آن پس نمی‌توانی امتحان بدهی. باید سربازی بری. اگر در چند ماه آینده جواب امتحان‌ها آومد و مشخص شد که قبول نشده‌ای، باید در تابستان خود را به حوزه نظام وظیفه معرفی کنی. با شما شوخی ندارم. مادرت هم موافق است. برو سربازی و از این فرصت استفاده کن. سربازی محل ساختن آدم‌هاست. تو سربازی، خودت را بساز».

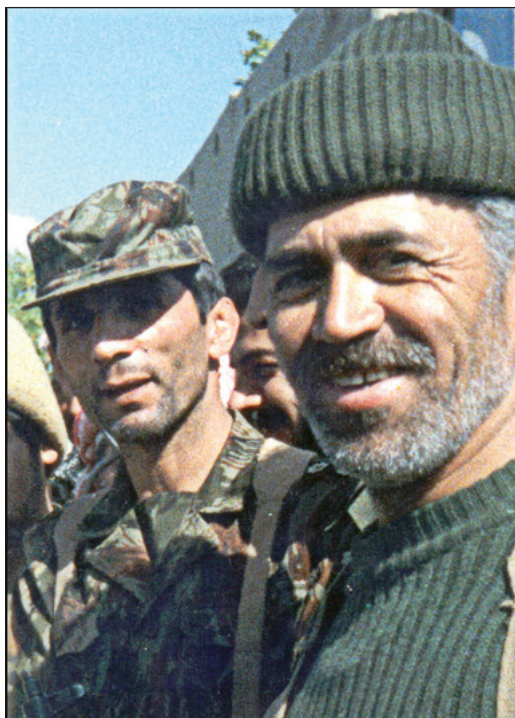
با این توصیه پدر، خودم را به نظام وظیفه در پل چوبی معرفی کردم. پس از اعزام که نیروهای

به یکدیگر می‌گفتم اطلاعات خوبی در مسایل جنگ چریکی دارد. ولی چرا اینقدر سختگیری می‌کند. این پیر مرد با محاسن سفیدی که دارد کیست که برای ما فرستاده‌اند. البته محاسن پدر در جنگ خیلی سفید شده بود. با تمام وجود دردهای زیادی را تحمل می‌کرد.

فرماندهان سپاه افزودند: «وقتی دوره آموزشی ما تمام شد، جلسه‌ای معارفه برگزار گردید. در آن جلسه ناگهان دیدیم یک نفر با کلاه قرمز و لباس آبی پلنگی که روی سینش هم نشان‌های مختلف آموزش‌های چتربازی و جنگ‌های کوهستانی و رنجر آویخته شده بود وارد جلسه شد. وقتی دقت کردیم، دیدیم این همان آقای است که به ما آموزش نظامی می‌داد. احساس شرمندگی کردیم.

در مرکز آموزش سپاه روزی شهید آشناسان رفته بود داخل انبار و یک سری نقشه‌های جغرافیایی پیدا کرده بود. نقشه‌های را کشیده بود بیرون و با اعتراض گفته بود چرا باید این نقشه‌ها خاک بخورد؟ نقشه‌ها را تمییز کرد و روی در و دیوارهای آویخت. گفت حیف است این نقشه‌های از بین برود. برای آن‌ها پول هزینه شده و تکثیرشان هم امکان پذیر نیست. باید از اینها محافظت کنید.

در مورد جبهه رفتن و شرایط جنگ، لازم می‌دانم به این نکته اشاره کنم که پدرم با انگیزه خاص و روحیه خیلی بالایی به جبهه می‌رفت. هیچ کسی مانع رفتن او نمی‌شد. به طور مثال دایی من که کوچکترین فرزند خانواده بود در همان اوایل جنگ می‌خواست سربازی برود. آن موقع همه بستگان چه پدر بزرگم، چه مادرم همه می‌دانستند که حسن آشناسان کاری برای کسی نمی‌کند. ولی در خصوص این موضوع، پدرم دایی‌ام صدا کرد و به او گفت: «در تاریخ معاصر کشورمان در مرحله بی‌ظنری زندگی می‌کنیم که هرگز تکرار نمی‌شود. این خلوص و عشق به



بودم، عقیده داشتیم که اصلا آدمی نبود که خویشتن را به زندگی و دنیا سپرده باشد. همیشه در حال جنگ با نفس و زندگی بود. به یاد دارم موقعی که فرمانده کمیته تکاور شیراز بود شبی در باشگاه افسران آنجا برنامه هنری برگزار کردند. خب آن موقع در زمان طاغوت خواننده‌های مختلف می‌آوردند تا به اصطلاح خودشان برنامه هنری اجرا کنند. آنجا مشروب و خیلی چیزها سرو می‌شد. در آن شامگاه من و پدرم نزدیک استخر باشگاه ایستاده بودیم که دو نفر از دوستان او به ما نزدیک شدند و به پدرم گفتند حسن شما اطلاع دارید که پزشک‌ها گفته‌اند اگر مشروب بخورید رگ قلب‌تان باز می‌شود و قلب‌تان بهتر کار می‌کند.

پدرم در پاسخ به آن‌ها گفت که ورزش رگ قلب را بهتر باز می‌کند. من بیش از اندازه مشروب ورزش می‌کنم تا رگ قلبم باز شود. یعنی در آن شرایط قبل از انقلاب هم به عقاید خود پایبند بود. همیشه این جمله ورد زبانش بود: «از ۳۰ سال پیش تاکنون وزن من بین ۷۰ تا ۷۲ کیلوگرم مانده و تکان نخورده است. از سن جوانی خودم را نگه داشتم. هیچ روزی نشده که نماز نخوانم و ورزش نکرده باشم چه در حال مرخصی باشم و چه زیر برف باشم. هر جا باشم کار خودم را انجام می‌دهم».

لذا در داخل هواپیما با توجه به شناختی که از روحیات و آمادگی پدرم داشتم، واقعا فکر نمی‌کردم که کسی بتواند او را شهید کند. در جبهه هم همیشه بدون درجه حرکت می‌کرد. اگر فرمانده بود، در عملیات بود. می‌گفت کسی قرار نیست بتواند ما را اسیر کند یا ما را شناسایی کند. اگر هم یک موقع گیر بیفتیم یا توی یک موقعیتی قرار بگیریم دشمن نباید بداند که درجه‌ام چیست و بخواهند روی من فشار خاصی بگذارند.

در اوایل جنگ، وقتی به جبهه جنوب برای اجرای عملیات نامنظم اعزام شد، چند گروه بسیجی و چند نفر سپاهی و یکی دو نفر نیروی مخصوص در اختیار او قرار دادند. بیشتر نیروهای او بسیجی بودند. آنجا ابتدا آموزش این نیروها شروع می‌کند. بعد خود نیروهای مخصوص نمی‌دانستند این کیست. همزمان بسیجی که همراه پدرم در آن جبهه بودند، تعریف می‌کنند که اغلب این نیروها چنین می‌گفتند: «این آقا از آن استوارهای پیر و سخت گیر است. ما را خیلی اذیت می‌کند...».

مدتی هم رفته بود فرماندهان سپاه را با شیوه‌های جنگ‌های نامنظم آموزش دهد. آقای محسن رضایی فرمانده وقت سپاه از شهید صیاد شیرازی خواسته بود که آشناسان را برای آموزش فرماندهان سپاه معرفی کند. بعد از شهادت پدرم، روزی به بهشت زهرا (س) رفتم. آنجا چند نفر را دیدیم که کنار قبر پدرم نشسته‌اند و گریه می‌کنند. پدر بزرگم رفت جلو و از آن‌ها پرسید آقایان شما کی هستید؟ جریان چیست؟ آن‌ها گفتند ما از فرماندهان سپاه هستیم. آمده‌ایم برای روح شهید آشناسان فاتحه بخوانیم. با لباس ساده‌ای که به تن داشت به ما آموزش نظامی می‌داد. با یک کیف ساده و یک کلاه پشمی به مرکز آموزش سپاه می‌آمد و همه از او استقبال می‌کردند.

بگیره. هر جا رفتی و آگه چیزی خواستی بخوری برو توی رستورانی، گوشه‌ای این کار بکن. توی خیابون و میان مردم این کار رو نکن».

همیشه اینگونه توصیه‌ها را تکرار می‌کرد. شکی نیست که در رفتارمان در شیوه زندگی مان خیلی مفید و مؤثر بود. ما هنوز هم این عادت را حفظ کرده‌ایم. به فرزندان خودمان هم یاد داده‌ایم این طوری باشند. **شهید آشناسان هنگام حضور در جبهه سه بار زخمی شد. موقعی که به مرخصی می‌آمد از تیر خوردگی و عملیات رزمی خاطره‌ای را بازگو نمی‌کرد؟**

پدرم اصلا اهل تعریف هیچ چیز نبود... نه از خودش.. نه از عملیات.. نه از کسی.. نه از جایی.. از هیچ چیزی تعریف نمی‌کرد. وقتی من هم در خدمت سربازی بودم از پدرم خبر نداشتم که در کدام جبهه حضور دارد و با دشمنان در حال جنگ است.

جریان تیر خوردن را هم نگفته بود؟

خیر.. چیزی نگفت. در سه جای بدن تیر خوردگی داشت. پشت کتف تیر خورده بود. یک بار هم گرفتار کمین ضد انقلاب شد و دست و دماغ او شکست. هر اتفاقی که بر سر پدرم می‌آمد ما از طریق آقایان امیر نیکدل و حسن خرمی با خبر می‌شدیم. پدرم چیزی نمی‌گفت. هیچ وقت نه از خودش تعریف می‌کرد و نه از رفتارش. به طور مثال اگر روزی از خودم تعریف می‌کردم، پدر می‌گفت: «از خود تعریف کردن، غلط کردن است. هیچ وقت این کار را نکن». جوری تعبیر می‌کرد که زبان بسته می‌شد. البته این مسایل خیلی کم پیش می‌آمد. چون خیلی کم در کنار ما بود

افرادی که بعد از شهادت پدر آمدند و از جبهه و جنگ او تعریف کردند، نقل کرده‌اند که رفتار او واقعا عاشقانه بوده است. هر قدمی که بر می‌داشته برای خدا بوده است. آن‌ها خیلی تحت تأثیر رفتار و کردار آشناسان قرار گرفته بودند.

به این نکته اشاره کردید که پدر به خانواده توصیه می‌کرد که همیشه به خودتان متکی باشید. روی پای خودتان بایستید. حال تا چه اندازه به این توصیه‌ها عمل کردید؟

البته آنطوری بودن، که پدر می‌خواست و همیشه به آن گوشزد می‌کرد خیلی سخت است. ولی ما اعضای خانواده آشناسان او را الگوی خودمان قرار دادیم و تمام تلاش مان را به عمل آوردیم تا به توصیه‌های او عمل کنیم. مادرمان هم یادگار پدرمان است. مادرمان همان توصیه‌ها را به ما دارد و ما مرتب در خودمان تکرار می‌کنیم. خیلی خوشحالم که در برابر چشمانم یک الگو دارم. هر موقع که در زندگی کم می‌آورم از فرمایشات پدر الگو می‌گیرم. گاهی به خوابم می‌آید و بسا او حرف می‌زنم و به من کمک می‌کند. یا به خواب مادرم می‌آید. به خواب خواهرم می‌آید. به ما کمک می‌کند. در زندگی ما این طور نیست که پدر رفته باشد. او همیشه حضور دارد. بعد از شهادت پدر احساس کردم این سختگیرهایی که پدر می‌کرد و این برنامه‌هایی که برای ما چیده بود واقعا الان چه قدر به درد زندگی ما می‌خورد. چه قدر می‌توانیم برای مادرمان مفید باشیم. ■

در حین مطالعه نهج البلاغه گرفته، نشان می‌دهد که پدرم اغلب شب‌ها سرگرم مطالعه و تحقیق در علوم و معارف اسلامی بوده است. همیشه یک سیب قرمز روی میز کارش قرار می‌داد تا بوی اتاق را معطر کند. در این حال و هوا مطالعه می‌کرد.

به من و برادرم امین می‌گفت: «فرصت شما خیلی کم است. در زندگی اینقدر فرصت کم است که باید همه وقت‌تان را به مطالعه بگذرانید. باید دانش یاد بگیرید تا پیشرفت کنید. مطالعه خالی هم مفید نیست». این دیدگاه‌ها را با وسایل مختلف مثل پیام و دستنویس به ما منتقل می‌کرد. مثلا توصیه می‌کرد: «شما نباید اجازه دهید آن مقدار مطالعه‌ای که داشته‌اید در ذهنتان خاک بخورد. باید آموزه‌های خودتان را عملی کنید. وقتی عملی می‌کنید یعنی به زندگی‌تان تکامل می‌بخشید. داستان سربازی‌های نویسنده‌گانی را که می‌خوانید. تاریخ و ادبیات‌شان را که می‌خوانید. توصیه‌های آن نویسندگان را که می‌خوانید. در حقیقت همه این نصیحت‌ها، دستاوردهای مطالعات‌شان بوده است.

پدرم اصلا اهل تعریف هیچ چیز نبود... نه از خودش.. نه از عملیات.. نه از جایی.. از هیچ چیزی تعریف نمی‌کرد. وقتی من هم در خدمت سربازی بودم از پدرم خبر نداشتم که در کدام جبهه حضور دارد و با دشمنان در حال جنگ است

در مورد چگونگی رفتارتان در زندگی از پدر چه آموختید؟

روزی با همدیگر در خیابان راه می‌رفتیم. هنگام راه رفتن به من گفت: «می‌بینم سرتو یک کم می‌اندازی پایین و راه میری؟ مگر قوز داری؟ این جوری راه نرو. جوان باید سینه ستر باشد. باید سرش همیشه بالا باشد».

هنگام خدمت سربازی هم به من می‌گفت: «همیشه این قاب کلاه و لبه کلاه را بکش پایین روی ابروهات. این باعث می‌شه که تو همیشه سر بالا نگاه کنی. مجبور می‌شی سرت را بالا نگه داری و نگاه کنی. این طور راه رفتن خیلی خوبه. این تمرین را اینجوری بکن خیلی سریع آن چیزی که باید بشی می‌شی».

حتی درباره راه رفتن هم به ما آموزش می‌داد که چه جوری راه برویم. چه جوری به مردم نگاه کنیم. به من می‌گفت: «تو خیابون همینطور که راه می‌روی بستنی و ساندویچ نخر و جلوی مردم بخور. خیلی آدم‌های گرسنه هستند و تو را نگاه می‌کنند و دلشان می‌خواهد. بچه است دلش می‌خواهد و نداره

جدید را تقسیم کردند، از سهمیه نیروی دریایی در منجیل شدم. آن روز اتفاقا پدرم و یک شخص بسیجی به نام آقای حسن خرمی که همیشه همراه پدرم در جبهه بود، در منزل حضور داشتند. آن‌ها اول خیابان شریعتی، نزدیک پل چوبی مرا در خیابان دیدند و سوار پاترول زرد رنگ خودشان کردند. در مسیر راه آقای خرمی اظهار داشت که او هم در نیروی دریایی خدمت کرده و آنجا جای خوبی است. رسیدیم منزل، مادرم هم جلو آمد و از من پرسید در چه نیرویی قرار شد خدمت کنید؟ به او گفتم در نیروی دریایی.

آنگاه پدرم به مادرم گفت: «دیدنی خانوم وقتی به خدا توکل می‌کنی اینجوری می‌شه! این طور نیست که نیروی دریایی جنگ نداره! ولسی آگه افتاده بود نیروی زمینی برای من هم درد سر می‌شد. چون اسم من آنجا معروفه ممکنه همه فکر کنند من افشین را به نیروی زمینی برده‌ام. بعد همه توقع دارند کاری برای آن‌ها بکنم. از این بابت خیالم راحت شد».

همان روز پدر به من سفارش کرد که هیچ جا و به هیچ عنوان اظهار نکنم که پدرم یک سرهنگ ارتش است. پدر به من گفت: «فراموش کن که پدرت یک افسر نیرو و مخصوص است. تو هم مثل بقیه جوانان هستی! مثل بقیه کار کن. بعد هم سعی کن بدترین پاس‌های نگهبانی را قبول کنی. اگر پاس نگهبانی به تو دادن. پاس دو را بگیر که خواب نداره... علافی نداره... گرفتاری داره... تفنگ ژ-۳ را بگذار روی کولت و کلاخ پر برو... یا مرغی برو... همان طور که حواست به همه جا هست و رزش هم بکن... یک قرآن کوچک تهیه کن و در اوقات فراغت قرآن بخون... این جوری می‌تونی خودت رو بسازی برای آینده».

در مورد رفتار فرزندان در منزل، مطالعه و تحصیل دانش، پدر چه توصیه‌هایی به شما می‌کرد؟

در حقیقت پدر هر موقع به خانه می‌آمد بیشتر اوقات فراغت را به مطالعه می‌گذراند. تا نیمه‌های شب پای میز تحریر می‌نشست و مطالعه می‌کرد. آنگونه که دوستان تعریف کرده‌اند، در جبهه هم واقعا همینطور بود. موقعی که فرماندهی قرارگاه حمزه را به عهده داشت، شب‌ها مشغول مطالعه بود. آن قطعه عکسی که آقای خرمی از پدرم در قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع)



هنرنمایی شهید آشناسان در یکی از آزمایش‌هایش



آشناسان انسان شجاع، مخلص، و وطن دوست و مکتبی بود

بازبینی ویژگی‌های شهید حسن آشناسان در گفت و شنود با
سر تیپ دوم ستاد بازنشسته مسعود بختیاری

درآمد

دیگر آن در جبهه مستقر است و با نیمی از لشکر حمله می‌کنیم. یعنی پس از گذشت ۲۱ روز از آغاز حمله ارتش عراق با این لشکر خوب بازسازی نشده حمله‌مان را شروع کردیم. در حالی که عراق هنوز حالت تهاجمی داشت. هنوز می‌خواست پیشروی کند، و به اهدافش نرسیده بود که ما به آن حمله کردیم. این نشان داد که ما چه روحیه سازش ناپذیری داریم و تجاوز عراق را نمی‌پذیریم.

به نظر من اگر چه این عملیات به اهداف جغرافیایی خود نرسید، اما آثار روانی بر سازمان ارتش عراق داشت. در چنین شرایطی شهید آشناسان تیپ سوم را خوب اداره کرد. بعد از آن در قرارگاه فرماندهی نیروی زمینی در جنوب به جمع افسران نیروهای نامنظم پیوست. یعنی افسر تخصصی ستاد مرحوم ظهیر نژاد فرمانده وقت نیروی زمینی شد. تا جنگ‌های نامنظم و عملیاتی را در مناطق جنوب کشور همچون محورهای شوش، غرب کرخه و رقابیه اداره کرد. در آن ستاد جلسات و دیدارهایی با شهید آشناسان داشتیم، و با همدیگر حال و احوالی می‌کردیم. ایشان به عنوان افسر نیروی مخصوص عمل می‌کرد.

در دوران جنگ تحمیلی وقتی به یگان توپخانه لشکر ۲۱ حمزه پیوستم، شهید آشناسان با درجه سرهنگی فرماندهی تیپ سوم لشکر ۲۱ حمزه را به عهده داشت. این لشکر در حمله معروف روز ۲۳ مهر سال ۱۳۵۹ در منطقه سرپل نادری به سمت ارتفاعات رادار پیشروی کرد تا تپه‌های علی گله زرد آن منطقه را آزاد کند

سر تیپ دوم مسعود بختیاری در سال ۱۳۳۸ وارد دانشگاه افسری شد و در سال ۱۳۴۱ با درجه ستوان دوم رسته توپخانه فارغ التحصیل شد، و متناسب با درجه‌ای نظامی که داشت، مشاغل متعددی در نیروی زمینی در نقاط مختلف ایران به عهده گرفت. مسعود بختیاری همچنین در دوره‌های مختلف آموزشی در داخل و خارج از کشور به ویژه در مرکز آموزش دانشگاه فرماندهی و ستاد حضور فعال داشت. بعد از آغاز جنگ تحمیلی داوطلبانه به جبهه پیوست و در توپخانه لشکر ۲۱ حمزه با درجه سرهنگ دومی خدمت کرد. زمانی که شهید صیاد شیرازی فرماندهی نیروی زمینی را به عهده گرفت و به دستور او توپخانه لشکر ۲۱ حمزه به قرارگاه مقدم نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی در جنوب مستقر شد، سر تیپ دوم مسعود بختیاری به عنوان افسر عملیات با ستاد شهید صیاد و قرارگاه مشترک کربلا همکاری کرد. این قرارگاه از سوی ارتش و سپاه پاسداران تشکیل شده بود. ایشان بعد از توقف جنگ تحمیلی مدتی در مراکز مختلف پژوهشی امور دفاعی همچون دافوس و معاونت آموزشی نیروی زمینی به تدریس اشتغال داشت. سر تیپ بختیاری مدتی هم به عنوان مشاور عملیاتی ستاد مشترک ارتش و ستاد فرماندهی کل نیروی زمینی اشتغال داشت. ایشان اکنون ضمن تدریس در مراکز آموزش عالی نیروهای نظامی در فعالیت‌های پژوهشی و تحلیل مسائل نظامی و تاریخ جنگ حضور چشمگیر دارد. سر تیپ مسعود بختیاری در گفت و شنود با شاهد یاران ابعاد و اهداف قدرت‌های استکباری در تحمیل جنگ بر نظام نوپای جمهوری اسلامی و نقش شهید گرانقدر حسن آشناسان در این جنگ را به صورت تحلیلی تشریح کرده که با هم می‌خوانیم:

به این منطقه چند روزی نگذشته بود، و در عین حال لشکر ۲۱ حمزه که از تهران به منطقه اعزام شده بود آمادگی کامل را نداشت. معمولاً لشکری که می‌خواهد حمله کند باید از دو هفته قبل در آمادگی کامل باشد. اصولاً لشکرهای بیست و یکم و لشکر گارد شاهنشاهی سابق در یکدیگر ادغام شده بودند و لشکر ۲۱ حمزه را به وجود آورده بودند. یعنی این لشکر تازه بازسازی شده بود. دو هفته قبل از آغاز جنگ لشکر ۲۱ را منحل کردیم و یک هفته قبل از آغاز جنگ با ادغام لشکر گارد، لشکر ۲۱ حمزه را به وجود آوردیم. می‌خواهم این را بگویم که شهید آشناسان فرماندهی تیپ سوم این لشکر را به عهده داشت، و این طبیعی بود که عملیات به دلیل اینکه لشکر به تازگی سازماندهی شده بود، به نتیجه قطعی و دلخواه نخواهد رسید. مطلب جالب توجه این است که گاهی ما شکست و پیروزی را با دیدگاه مفاهیم قدیمی نگاه می‌کنیم. وقتی ما با دو تیپ یک لشکر تشکیل می‌دهیم که نصف آن در تهران است و نصف

در آغاز بحث بفرمایید در چه زمانی و در چه مناسبتی با شهید حسن آشناسان آشنا شدید؟
خدا رحمت کند شهید حسن آشناسان را... او ارشدتر از من بود. یک سال زودتر از من وارد ارتش شد و به نیروی مخصوص تکاور پیوست و من افسر یگان توپخانه شدم. همچنین به دور از محافل نظامی یک آشنایی نزدیک با هم داشتیم و گاهی همدیگر را می‌دیدیم. هرگاه به یگان نیروی مخصوص می‌رفتم حسن آشناسان را آنجا می‌دیدم. در دوران جنگ تحمیلی وقتی به توپخانه لشکر ۲۱ حمزه پیوستم، او در آن زمان با درجه سرهنگی فرماندهی تیپ سوم لشکر ۲۱ حمزه را به عهده داشت که در حمله معروف روز ۲۳ مهر سال ۱۳۵۹ به منطقه سرپل نادری به ارتش عراق تک پشتیبانی کرد. حسن آشناسان فرمانده تیپ تک بود، و طبق مأموریتی که به او داده بودند، به سمت ارتفاعات رادار پیشروی کرد، تا تپه‌های علی گله زرد آن منطقه را آزاد کند. این عملیات به نتیجه مورد نظر نرسید چون اطلاعات کافی از عراق نداشتیم. از حمله عراق

در آن برهه شهید آشناسان فقط در چارچوب عملیات نامنظم و مخصوص عمل می‌کرد یا در عملیات کلاسیک هم فعال بود؟

خیر... حسن آشناسان به عنوان تکاور. به عنوان متخصص جنگ‌های نامنظم وارد ارتش شد. می‌خواهم این را بگویم که او با پیوستن به ستاد جنگ‌های نامنظم در واقع به تخصص اصلی‌اش بازگشته بود. مدت‌ها آشناسان را ندیدم تا زمانی که شهید صیاد شیرازی در روز دهم مهر ماه سال ۱۳۶۰ به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد. در آن برهه به نیروی زمینی احضار شدم و عضویت ستاد این نیرو را پذیرفتم. چون شهید صیاد شیرازی پس از تصدی این سمت، ستاد فرماندهی نیروی زمینی را تغییر داد، و افسران جدیدی را به همکاری دعوت کرد. در واقع من آنجا یکی از افسران جدید آن مجموعه بودم. سپس مرکزیت ستاد از دزفول به اهواز منتقل شد و در کارخانه فولاد اهواز که در حال تأسیس بود استقرار یافت. این کارخانه در جاده اهواز به مسجد سلیمان واقع شده است. به من گفتند خودتان را به قرارگاه نیروی زمینی معرفی کنید. آنجا با فرمانده ستاد ملاقات کردم و او استراحتگاه را به من نشان داد.

موقعی که به اتاق خودم در استراحتگاه رفتم و درب را باز کردم افسری را دیدم که نقشه‌ای را در دست بررسی دارد. به نقشه‌ای خیره شده بود. وارد اتاق که شدم دیدم که او شهید حسن آشناسان است.

گفتم: حسن چه کار می‌کنید؟

گفت: هیچی دارم بررسی می‌کنم بینم این طرح قابل اجراست یا نیست!

این ملاقات مجددی بود که با آشناسان داشتم.

حال که مجدداً با آشناسان دیدار کردید چه احساسی داشتید؟ او با این دیدار ناگهانی چه برخوردی کرد؟

ابتدا کمی شوخی کردم و خاطرات گذشته را مرور کردیم. حسن گفت: می‌خواهیم طبق این نقشه در این محور عملیات انجام دهیم. شما با توپخانه اینجا

را گلوله باران کنید.

گفتم: من افسر توپخانه نیستم. فعلاً در قرارگاه فرماندهی نیروی زمینی خدمت می‌کنم. از سوی دیگر برد توپخانه ما به آنجا نمی‌رسد. آنگاه کمی در مورد آن طرح عملیات مزبور جر و بحث کردیم.

شهید آشناسان همچنین در تیپ جنگ‌های نامنظم قرارگاه نیروی زمینی همراه چند درجه‌دار سابق لشکر ۲۱ حمزه مشغول کار بود. افسرانی که با آشناسان همکاری می‌کردند معمولاً با موتورسیکلت به عملیات شناسایی و جمع‌آوری اطلاعات اقدام می‌کردند. به یاد دارم یکی دو بار هم من را ترک موتورسیکلت خود نشانند، و با تفنگ ۳ ژ تاشو که در اختیار داشت به عملیات شناسایی برد. در محور رقابیه مرا تا عمق محل استقرار نیروهای عراقی برد. به او گفتم حسن ما را کجا می‌برید؟ به نیروهای عراقی نزدیک شده‌ایم؟

گفت: نرسید با من بیایید.

به هر حال ما را برد و برگرداند. همیشه به شناسایی می‌رفت.

عملیات شناسایی این خطر را هم دارد که ممکن است ناگهان از میان عراقی‌ها سر در بیاورد یا سر از میدان مین در بیاورد. شاید هم آدم در آن صحرا گم شود. اما به هر حال آشناسان این کارها را با شجاعت

اگر چه عملیات لشکر ۲۱ حمزه در حمله به سرپل نادری به اهداف جغرافیایی خود نرسید، اما آثار روانی بر سازمان ارتش عراق داشت. در چنین شرایطی شهید آشناسان تیپ سوم را خوب اداره کرد. بعد از گذشت مدتی هم به جمع افسران نیروهای نامنظم قرارگاه فرماندهی نیروی زمینی پیوست



شهید آشناسان در کنار شهید صیاد شیرازی هنگام پاکسازی محور بانه - سردهشت سال ۱۳۶۱

انجام می‌داد.

قرارگاه نیروی زمینی که شهید صیاد شیرازی آن را تشکیل داد نیروهای اطلاعات و عملیات در اختیار نداشت؟

سؤال شما را تصحیح می‌کنم. شهید صیاد شیرازی پس از تصدی مسئولیت فرماندهی نیروی زمینی، ستاد جنگ‌های نامنظم تشکیل نداد. ستاد فرماندهی جنگ‌های نامنظم بخشی از قرارگاه نیروی زمینی بود که شهید حسن آشناسان فرماندهی آن را به عهده داشت. به تعبیری دیگر، قرارگاه نیروی زمینی افسر توپخانه دارد. افسر مهندسی دارد. افسر مخابرات دارد. افسر عملیات دارد. یک ستاد تخصصی از افسران متخصص هم دارد که یکی از آن افسر جنگ‌های نامنظم است. در عین حال افسر نیروی هوایی و افسر هوانیروز هم دارد که در واقع به فرماندهی قرارگاه اطلاعات حرفه‌ای و تخصصی می‌دهند. یک عده افسر ستاد عمومی وجود دارند که بخش اطلاعات و عملیات را اداره می‌کنند. وظیفه افسران ستاد تخصصی، تدارک طرح‌های عملیات تخصصی است. بعد افسر توپخانه می‌گوید این توانایی را دارم. افسر نیروی هوایی می‌گوید این توانمندی را دارم و حاضریم از شما پشتیبانی کنیم. یا به او می‌گویند از شما این مقدار امکانات پشتیبانی می‌خواهیم.

خب در این میان شهید آشناسان هم پس از جمع‌آوری اطلاعات لازم، منطقه مورد نظر را به ستاد جنگ‌های نامنظم معرفی می‌کند. سپس از او می‌پرسند آیا اطلاعاتی از دشمن دارید؟ می‌گوید بله دارم... من رفتم تعداد تانک‌ها و استعدادها را دشمن را شناسایی کردم. بفرمایید این اطلاعات لازم و دقیق. لذا در این خصوص ستاد جنگ‌های نامنظم اطلاعات جمع‌آوری شده را تجزیه و تحلیل می‌کند. ستاد کل قرارگاه هم طرح‌های خود را به موجب اطلاعات جمع‌آوری شده به مورد اجرا می‌گذارد.

با توجه به حضورتان در قرار نیروی زمینی، از همین شیوه متهورانه شهید آشناسان در زمینه جمع‌آوری اطلاعات چه خاطره‌ای دارید؟

خاطره‌ای ناگفته‌ای دارم که شاید تکان دهنده باشد. روزی که ما با عراقی‌ها به شدت درگیر بودیم، دنبال شهید صیاد شیرازی فرمانده محترم قرارگاه نیروی زمینی بودیم تا از او کسب تکلیف و مشورت کنیم. چون فرمانده یگان در اختیار فرمانده کل قرار دارد. اگر فرمانده یگان می‌خواهد با احتیاط حرکت کند، یا یگان را جابجا کند، در واقع باید از فرمانده مافوق خود کسب تکلیف کند. گاهی شهید صیاد را پیدا نمی‌کردیم. هیچ جوری هم نمی‌توانستیم با او ارتباط برقرار کنیم. شبانگاه شهید صیاد آمد و از ما پرسید چه خبر است؟

به او گفتم: امروز شما کجا بودید؟ کلی دنبال شما می‌گشتیم؟

گفت: با حسن آشناسان رفته بودیم شناسایی!

گفتم: شما با آشناسان رفته بودید شناسایی؟ شما یک



بودم، از زمانی که او به غرب اعزام شد، او را ندیدم. به هر حال او یکی از شهدای گرانقدر ارتش است که جان خود را در راه آزادی میهن فدا کرد. از همان روزهای اول جنگ و تا زمانی که به شهادت رسید در جبهه‌ها حضور داشت.

نظر به اینکه جنابعالی پژوهشگر مسائل نظامی هستید و با توجه به شناخت و تخصصی که در این هشت سال دفاع مقدس کسب نموده‌اید، موفقیت‌ها و به طور کل فراز و نشیب‌های جنگ را در چه می‌بینید؟

به عنوان یک بحث کلی عرض می‌کنم که در تاریخ چند هزار ساله ایران، و نه دو هزار و پانصد ساله، چون تاریخ ایران بیش از دو هزار و پانصد سال است. ما در آن دوره تاریخی، جنگ‌های بسیار زیادی داشتیم. فتوحات و شکست‌های بسیار زیادی داشتیم. این جنگ هشت ساله ایران و عراق بدون هیچ گونه تعارف و شعاری، از نظر تحلیل نظامی و از نظر سیاسی، اقتصادی، نظامی، اجتماعی و روانی جایگاه خاصی در تاریخ معاصر ایران دارد. در واقع ملت ما در طول این جنگ یک هویتی برای خودش دست و پا کرد. من موافق جنگ نیستم و از جنگ هم تعریف نمی‌کنم. جنگ چیزی نیست که آدم از آن تعریف کند. ولی این جنگ باعث شد که ملت ایران در مقابل تجاوز هویت سازش ناپذیری خود را نشان دهد. مردم ایران در شرایطی که هر چقدر هم با هم مشاجره داشته باشند، در این جنگ متحد

به یاد دارم شهید آبناسان یکی دو بار ترک موتورسیکلت خود نشاند، و با تفنگ ژ ۳۲ تاشو که در اختیار داشت به عملیات شناسایی برد. در محور رقابیه مرا تا عمق محل استقرار نیروهای عراقی برد. به او گفتم حسن مرا کجا می‌بری؟ به نیروهای عراقی نزدیک شده‌ایم؟

شدند و در مقابل تجاوز ایستادند. مردم ایران قدرتی برای این کشور دست و پا کردند. اگر امروز ما در دنیا و در منطقه به عنوان یک کشور قدرتمند شناخته می‌شویم، اگر چه بعضی‌ها بر ما خورده می‌گیرند و از این قدرتمندی ما ابراز ناراحتی می‌کنند من به آن‌ها می‌گویم که ما از کیسه جنگ این قدرت را داریم بیرون می‌آوریم و درست هم

فرمانده راهبردی هستید. فرمانده نیروی زمینی هستید. آن دو با موتورسیکلت رفته بودند پشت نیروهای دشمن. یک گذرگاه باریکی بود که از آن گذشته بودند و پشت جبهه دشمن سر درآورده بودند. به او گفتم: جناب سرهنگ شما فرمانده نیروی زمینی هستید. معمولاً یک ستوان یا یک سرباز به عملیات شناسایی می‌رود، نه شما. اگر شما به دست دشمن اسیر می‌شدید جواب ملت ایران را چه می‌دادیم؟ صیاد گفت: حرف شما را قبول دارم. متوجه این حرف بودم و نباید می‌رفتم. وقتی آبناسان به من پیشنهاد کرد به عملیات شناسایی برویم، صلاح ندیدم با او مخالفت کنم. علاقمند بودم به او نه بگویم. ولی فکر کردم اگر آبناسان را همراهی نکنم، امکان دارد نرفتم را حمل بر ترس تعبیر کند. به او گفتم: اگر عراقی‌ها شما را اسیر می‌کردند و در تلویزیون بغداد ظاهر می‌کردند، ما به مردمان چه جوابی می‌دادیم؟ به آنان می‌گفتم فرمانده نیروی زمینی‌مان به عملیات شناسایی رفته بود؟

این اقدام برای ما خیلی سنگین بود. می‌خواهم این را بگویم به رغم اینکه شهید صیاد از شهید آبناسان جوان‌تر بود. ولی ضمن احساس جوانی و تهور و غرور و شجاعت، جانب احتیاط را هم رعایت می‌کرد. من واژه احتیاط را خردمندی توصیف می‌کنم.

صیاد گفت: آری... باید می‌رفتم تا حسن آبناسان بداند که فرمانده نیروی زمینی هم نمی‌ترسد. من که زورم به شهید صیاد نمی‌رسید، آدمم و یقه حسن آبناسان را گرفتم.

چون با هم رفیق بودیم، به او گفتم حسن فرمانده نیروی زمینی را کجا بردی؟

گفت: رفتم همین نزدیکی‌ها برای شناسایی! گفتم: اگر این فرمانده نیروی زمینی را اسیر می‌کردند و در تلویزیون عراق نشان می‌دادند، چه کسی می‌فهمد که فرمانده نیروی زمینی چه مرد شجاعی بود. همه فکر می‌کردند که دشمن پیشروی کرده و آمده ستاد فرماندهی نیروی زمینی را اشغال کرده و فرمانده را به اسارت گرفته.

حسن گفت: می‌خواستم با چشم خودش ببیند. به هر حال می‌خواهم این را بگویم که شهید آبناسان که در چندین عملیات در کنار او بودم بسیار انسان شجاع، نترس، مخلص، وطن دوست و مکتبی بود. همه این ویژگی‌ها را داشت. در واقع یک افسر شایسته نیروی مخصوص بود. یک فرمانده خوب و کاردان بود. واقعا از آن‌هایی بود که خالصانه و مخلصانه به دنبال دفع تجاوز و بیرون راندن دشمن بود. تا توان داشت خدمت کرد. مدتی بعد هم به منطقه شمال غرب اعزام شد و در عملیات قادر فرماندهی لشکر ۲۳ را به عهده گرفت و در آنجا هم به شهادت رسید.

شهید حسن آبناسان یک آدم شجاع، مخلص، وظیفه شناس و نسبت به میهن علاقه زاید الوصف داشت. او یکی از شخصیت‌های نظامی ارزشمند ماست. نظر به اینکه من در جبهه‌های جنوب مستقر

هست. چون در جنگ نشان دادیم شجاعانه در مقابل قدرت‌هایی که در برابر ما متحد شدند، ایستادیم. لذا ارزش این جنگ و اهمیت این جنگ نسبت به جنگ‌های گذشته، یا جایگاه آن در تاریخ معاصر این است که برای ما هویت جهانی و منطقه‌ای ایجاد کرد. هویت برای خودمان ایجاد کرد. خود باوری، اعتقاد به خود و خود کفایی برای ما ایجاد کرد، که اکنون می‌توانیم روی پای خودمان در مقابل هر تجاوزی ایستادگی کنیم. این توان و این روحیه و این قدرت را داریم تا در مقابل فشارهای بین‌المللی ایستادگی کنیم.

البته ما در این جنگ فراز و نشیب داریم. طبق معمول همه جنگ‌ها لحظات موفقیت آمیز و ارزشمند و در عین حال کامیابی دارند. لحظات ارزشمند و لحظات ناکامی هم در جنگ داشتیم. از دیدگاه نظامی، به رغم همه مشکلات و کامیابی‌هایی که در این جنگ داشتیم، اما به طور تأکید اجازه ندادیم دشمن به پیروزی برسد. امروز در ادبیات نظامی برای پیروزی در جنگ ۱۵ نوع تعریف قائل‌اند. بعضی‌ها تصور می‌کنند پیروزی در جنگ، یعنی شما اگر سربازان دشمن را از بین ببرید و کشور دشمن را اشغال کنید، این را می‌گویند پیروزی در جنگ. این پیروزی نهایی نیست. می‌توان آن را یکی از انواع پیروزی در جنگ تعبیر کرد. اما بهترین پیروزی این است که شما دشمن را از دستیابی به اهدافش محروم کنید. استراتژی دشمن را خنثی کنید. یعنی اگر دشمن به خواسته‌اش نرسد و ناکام برود، بهترین نوع پیروزی است که شما اراده خود را در واقع به دشمن تحمیل کردید.

زمانی ما موفق شدیم که در برابر زورگویی و تجاوز دشمن ایستادیم و او را ناکام از این منطقه بیرون کردیم. آیا در حال حاضر یک سرباز عراقی در شهر ما وجود دارد؟ آیا یک سانس از خاک کشورمان در تسلط عراق است؟ خیر... نگاه کنیم که صدام حسین به چه سرنوشتی دچار شد؟ به چه خواری و ذلت افتاد و ملت عراق از دست او چه بدبختی کشید؟ اما در مقابل ببینید فرمانده کل قوای ما... رهبر عزیز ما...

جنگ زمانی تحمیل شد که از پیروزی انقلاب حدود یکسال و نیم گذشته بود. تقاضا دارم تحلیلی از چگونگی مدیریت جنگ در آن برهه ارائه فرمایید و ارتش در این جنگ غافلگیرانه چگونه توانست مدیریت کند؟

ابتدا لازم می‌دانم به این نکته اشاره کنم که در کشور ما پدیده‌ای به نام انقلاب رخ داد. تعریف انقلاب یعنی زیر و رو شدن طبقات اجتماعی، دور ریختن نظام کهن و برآمدن نظام جدید. فرو ریختن هنجارهای پیشین و جلو آمدن هنجارهای جدید. در انقلاب یک سری باید‌ها به نبایدها تبدیل می‌شود. وقتی در این کشور انقلاب شد، طبیعی است که نظام سیاسی پیشین، روابط داخلی و خارجی پیشین، یا به قول امروزی‌ها سخت افزاری و نرم افزاری در حال فرو ریختن بود. در آن مرحله ما به جهان غرب پیوسته بودیم. اگر چه با شرق هم نبریده بودیم. اما همین جدا شدن ما از دو جهان شرق و غرب، و برافراشتن شعار «نه غربی نه شرقی». این شعار مورد پسند آن دوران نبود. شما باید یا شرقی باشید یا غربی. تکلیف خودت را روشن کن. چون اگر روشن نباشد، ما تعریف درستی از جنگ نداریم. اگر شناخت و آگاهی از فضای آن دوران نداشته باشیم تحلیل‌های ما در مورد جنگ و یا نگاه ما در مورد جنگ درست نخواهد بود و جنبه‌ای بدون ذهنیتی پیدا می‌کنیم.

بنابر این جنگ در شرایطی واقع شد که مردم این کشور انقلاب کرده بودند. سازمان آن به هم ریخته بود. نیروی نظامی با ویژگی خاصی می‌خواهد یک سری از نابسامانی‌های پیش آمده و ناشی از یک سری عوامل را برطرف کند. دولتمردان جدیدی روی کار آمده بوده و تجارب کافی نداشتند. چون همان طور که گفتیم طبقات اجتماعی و اداره کنندگان و مدیران تغییر کرده بودند. در چنین دورانی که انقلاب شد و نیروهای جوان روی کار آمدند وضعیت جدیدی در کشور به وجود آمد. از لحاظ امنیتی دچار مشکلات شدیم. گروه‌های مختلف برای کسب قدرت به رقابت برخاستند. همه این عوامل ناشی از انقلاب در یک کشور مثل این می‌ماند که انسان خانه‌اش را خراب کرده و کوبیده و می‌خواهد از نو بسازد. در این شرایط یک سری میهمان هم می‌خواهند وارد خانه او شوند.

عراق خواست از این وضعیت بهره‌برداری کند. همچنین نباید سیاست‌های غربی و شرقی دو ابر قدرت جهان را که می‌خواستند کشورهای جهان را میان خود تقسیم کنند فراموش کنیم. حالا چشم به ایران دوخته‌اند که به ارزش موقعیت آن قبلا اشاره کردیم. غربی‌ها می‌خواستند ایران را همچنان تحت نفوذ خود نگه دارند. شرقی‌ها هم می‌خواستند در

شهید صیاد شیرازی گفت: وقتی آشناسان به من پیشنهاد کرد به عملیات شناسایی برویم، صلاح ندیدم با او مخالفت کنم. علاقمند بودم به او نه بگویم. ولی فکر کردم اگر آشناسان را همراهی نکنم، امکان دارد نرفتنم را حمل بر ترس تعبیر کند

ما چون دولت ضعیفی داشتیم. چون سیاست جهانی را نمی‌خواندیم. از دوران قاجاری‌ها زیر دست و پای منافع کشورهای یاد شده رفتیم و زبان‌های بسیار زیادی متحمل شدیم که آثار آن تا سال‌های آینده باقی خواهد ماند. در پاسخ به پرسش‌تان باید گفت که ما باید بدانیم چرا اکنون هم با مسائل متعددی از جمله همین انرژی هسته‌ای برخورد می‌کنیم. چرا ما در دریای عمان مانور انجام می‌دهیم؟ ما باید تقاضا پس دهیم که چرا مانور برگزار می‌کنیم. باید بدانیم همه این مشکلات که سر راه ما قرار می‌دهند، به دلیل موقعیت خاص جغرافیایی ماست. مدیران عالی کشور باید آگاهانه نگاه کنند که موقعیت ما به گونه‌ای است که جهان به ما چشم طمع دارد. جایگاه خاص و ارزشمند جغرافیایی ایران در این منطقه از جهان باعث می‌شود که عده‌ای همیشه به دنبال تأمین منافع خودشان چشم طمع به ما داشته باشند. ما هم وظیفه داریم از منافع خودمان دفاع کنیم که خوشبختانه در دوران جنگ تحمیلی این دفاع را کردیم و موفق هم شدیم.



الآن با عزت و احترام در آرامگاه خود آرمیده است. آرامگاه او زیارتگاه عاشقان است.

ایران در طول تاریخ، چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام در معرض چشم داشت قدرت‌های جهانی قرار داشت. اکنون هم قدرت‌های بین‌المللی ملت ما را راحت نمی‌گذارند...

ما در طول تاریخ مورد تجاوز شرق و غرب بودیم، و هنوز هم هستیم به این دلیل که ما جایگاه تاریخی و جایگاه جغرافیایی خاصی در این منطقه از جهان داریم. چه در جهان باستان و چه در دوران قرون وسطی، هیچ وقت بدون تأثیر گذاری، و بدون چشم داشت شرق و غرب نبودیم. در عصر حاضر هم قدرت‌های بین‌المللی به جایگاه و منابع طبیعی ما چشم دوخته‌اند. روزی یونان به ما حمله می‌کند. روزی رومی‌ها به ما حمله می‌کنند. روزی عثمانی‌ها به ما حمله می‌کنند که ما با همه آن‌ها درگیری داشتیم. روزی دشمنان ما از سمت شرق، از ازبکستان، ترکان سلجوقی و غزنوی و تاتارها و مغول‌ها حمله کردند. حتی از سمت شمال هم همیشه به ما حمله می‌شد. چرا...؟ چون در منطقه‌ای حساس قرار داریم. جایگاه جغرافیایی که داریم گذرگاه جهانی است.

در قرن معاصر با پیدا شدن مخازن نفت و گاز و انرژی یک جایگاه اقتصادی هم پیدا کرده‌ایم. روزی جاده ابریشم از ایران رد می‌شد. حال نفت و گاز از ایران رد می‌شود. شما اگر به منطقه نگاه کنید روزی خلیج فارس قلب نفتی جهان بود که حالا می‌گوییم تغییر پیدا کرده است. کمی جایجا شده است. زیرا در دریای خزر منابع عظیم نفتی کشف شده است. ما همچنان در خلیج فارس حضور داریم و هم در دریای خزر. یعنی قطب انرژی جهان در واقع ما هستیم.

از نظر ژئوپولیتیک اسلامی، ما در مرکز جهان اسلام هستیم. درست است که اسلام در جزیره العرب ظهور کرد، و تا اندونزی پیش رفت. اما اگر از نظر جغرافیا به ایران نگاه کنید، ما درست در مرکز جهان اسلام قرار داریم. با این سخن نه اینکه خواسته باشیم تبلیغ خودمان را بکنیم. از نظر جغرافیایی این یک واقعیت انکار ناپذیر است. اطرافمان پاکستان، افغانستان، عراق، ترکیه با انبوه جمعیت مسلمان که تا سمت بنگلادش و اندونزی می‌رود. این جایگاه جغرافیایی و تاریخی و افزون بر جایگاه ارزشی اقتصادی باعث شده که ما همیشه در چشمداشت قدرت‌های جهانی باشیم و هستیم و خواهیم بود. چون سرزمینی که ما روز آن زندگی می‌کنیم یک جایگاه خاص است. خداوند لطفی کرده و این نعمتی است که در چنین جایگاه قرار گرفته‌ایم. اگر از این جایگاه خوب استفاده کنیم تبدیل به قدرت می‌شود. دورانی که زمامداران خودکامه ما نتوانستند قدر این جایگاه را بفهمند و استفاده کنند، دوران بدبختی و افول ما بود.

به عنوان مثال در دورانی که دولت‌های استعمارگر غربی و شرقی همچون انگلستان، فرانسه و پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها و روس‌ها در منطقه حضور پیدا کردند،

نمونه‌ای از یادداشت‌های شهید حسن آبه‌شاسان

لزم تکلیف ارتش از نظم اسلام حکومت اسلامی
 ۷ - نماز صلاه زودهنگام در راه حق را دست بردار
 ✓ دشمن دشمن هر اندازه که می‌تواند حق را نبردند کند
 ✓ در راه نماز عبادت کند
 ✓ در جنگ هر چه بود در راه از دست ندهد
 ✓ در جنگ سینه مردم صفات سینه بهالت کعبه
 ✓ در جنگ راه را با دایره و پراننده نشود
 ✓ آیت و حجب تمامه هر دو در دست هر دو است
 ✓ در راه به سینه‌های اهل حق رسد، آنگاه در دست می‌آید
 ✓ برادر راه خدا را مستقیم به راه کند
 ✓ هر چه بود در راه از دست ندهد
 ✓ در راه حق می‌کند
 ✓ حکومت عرصه‌ها می‌تواند بجزند کند
 ✓ هر چه بود در راه از دست ندهد
 ✓ هر چه بود در راه از دست ندهد

قدرتمند باشد، حمله کشور مهاجم مقرون به صرفه نیست. با این وصف عراق به ایران حمله کرد. از نظر حاکمیتی و حسن همجواری، حمله عراق را نا مشروع می‌دانیم. هیچ حقی را از عراق ضایع نکرده بودیم. هیچ خاکی را از عراق اشغال نکرده بودیم. حتی در مسئله اروند رود حقوق طرفین طبق موافقتنامه سال ۱۳۷۵ الجزایر رعایت شده بود. قرارداد مزبور جامع بود و حقوق عراقی کاملاً در آن رعایت شده بود. به طور تأکید حمله عراق به ایران، تلاشی برای اشغال خوزستان و براندازی حکومت بود.

چون من روی قرارداد الجزایر مطالعه فراوان کرده‌ام، به عنوان داور تأکید می‌کنم که این حرکت صدام تجاوز کارانه بود. در حالی که قرارداد الجزایر به نفع هر دو کشور بود، و به اختلافات میان طرفین پایان داد. تا هر کدام از دولت‌های ایران و عراق به امور داخلی خودشان بپردازد. دوباره اختلافات کهن را زنده کردن بهانه بود. دوباره اختلافات اروند رود و ارتفاعات میمک را مطرح کردن بهانه جویی بود. این ماجراجویی صدام جاه طلبانه بود. با انبوه آتش لشکر عظیمی که به میدان آورد گمان می‌کرد می‌تواند به اهداف خود برسد و دیری نپایید که در همان آتش سوخت. در حالی که به جنگی مبتلا شد که به قول معروف من این پوستین را ول کردم ولی پوستین ول کن من نیست. جنگ این طور شده بود. وقتی صدام به ما حمله کرد تصورش این بود که هیچ نیرویی در جای خودش نیست. برآوردهایش این را نشان می‌داد و ظاهر قضیه هم باید یک چنین چیزی باشد.

از این ارتش کوچکی که با یک سال شدن خدمت سربازی و معافیت از خدمت که حالا نصفه هم شده است. و نیز درگیری‌های داخلی در مناطق آشوب زده. آموزش که به نوعی متوقف شده بود. انضباط که پایین آمده بود. یعنی توان دفاعی و رزمی نیروی انسانی ارتش و تعمیر و نگهداری تجهیزات و آموزش

و انضباط که نیروی نظامی را شکل و توان می‌دهد از هم پاشیده شده بود. اگر چه حضرت امام (ره) تلاش می‌کردند وضعیت ارتش را سامان دهند. ولی واقعیت این است که گروه‌های داخل کشور چه کار می‌کردند؟ مانع ایجاد می‌کردند تا ارتش بازسازی نشود.

لذا در این شرایط عراق به ما حمله کرد. حال این را می‌خواهم بگویم که طبق ادبیات و تاکتیک‌های نظامی، وقتی ارتش یک کشور توانایی خود را ۱۰۰٪ می‌کند، آنگاه قدرت حمله دارد. ولی وقتی ۹۰٪ قدرت رزمی و سازماندهی خود را از دست می‌دهد. وقتی میزان این توانایی بین ۸۰ تا ۷۰٪ کاهش می‌یابد، در این شرایط نمی‌تواند آفند کند. فقط قدرت دفاعی دارد. غیر عملیاتی می‌شود. زمانی که عراق به ما حمله کرد شاید توان دفاعی ارتش ما زیر ۵۰٪ بود. از یک ارتش ۴۰۰ هزار نفری کمتر از ۱۹۰ هزار شده بودیم. در نیروی هوایی ما پروازها متوقف شده بود. آموزش‌های جمعی اجرا نمی‌شد. رزمایشی نداشتیم. یگان‌های نظامی ما ضعیف شده بودند.

لذا وقتی آمادگی رزمی ارتش ما زیر ۴۰٪ بود اصلاً احتمال نمی‌رفت که بتواند در مقابل ارتش عراق بایستد. آن موقع شش لشکر از جمله لشکر زاهدان در حال بازسازی بودند. از این شش لشکر سه لشکر آن در منطقه آشوب زده غرب کشور درگیر بودند. لشکر ۷۷ خراسان در شرق کشور مستقر بود. ضمن اینکه مسئولین وقت کشور باور نمی‌کردند که عراق بخواهد حمله کند. در یک جمله می‌گویم که هم غافلگیر شدیم و هم غافلگیر نشدیم. به این دلیل غافلگیر نشدیم که خیلی افراد معتقد بودند که عراق می‌خواهد حمله کند. عناصر اطلاعاتی ما گاهی از مرز گزارش می‌دادند که عراق نیرو مستقر کرده است. با وجودی که حدود یک سال درگیری‌های پراکنده در مرز ادامه داشت، ولی نپذیرفتیم که عراق می‌خواهد حمله کند. فکر می‌کردیم درگیری‌ها به صورت محدود ادامه خواهد یافت. از این نظر غافلگیر شدیم.

به هر حال با آغاز جنگ تحمیلی، ارتش با همین نیروهای باقی مانده و اندک به جبهه‌ها آمد و در مرزها مستقر شد و با کمک نیروهای مردمی با دشمن درگیر شد. ولی تجهیزات و تخصص کافی در اختیار نداشتیم. نیروهای مردمی هم کار و زندگی

این جنگ هشت ساله ایران و عراق، بدون هیچ تعارف و شعاری می‌گویم، از نظر تحلیل نظامی و از نظر سیاسی، اقتصادی، نظامی، اجتماعی و روانی جایگاه خاصی در تاریخ معاصر ایران دارد. در واقع ملت ما در طول این جنگ یک هویتی برای خودش دست و پا کرد

کشورمان نفوذ پیدا کنند. بنابراین آن دو ابر قدرت برای اینکه ما را گوش مالی دهند، تلاش کردند ما را تنبیه کنند. در این میان صدام حسینی وجود داشت که خیالاتی در سر می‌پروراند. اهدافی را در خاک ما دنبال می‌کرد. ضمن اینکه از استقرار یک نظام مذهبی در مجاورت کشورش رضایت نداشت. در آن برهه شوروی، افغانستان را اشغال کرد، و آمریکا به خلیج فارس لشکرکشی کرد. ما با اشغال افغانستان مخالفت کردیم. ما یک ملت ثروتمند هستیم و یک سری دارایی‌ها هم در بانک‌های خارجی داشتیم که کوشیدند آن‌ها را بلوکه کنند. در نهایت تمایلات ماجراجوانه صدام و تحریک و حمایت‌های بیدریغ منطقه‌ای و بین المللی باعث شد که جنگ بر ما تحمیل شود. وقتی جنگ تحمیل شد ما از لحاظ نظامی قدرت بازدارندگی را نداشتیم. چرا؟ چون مقداری درگیر مسائل داخلی شده بودیم. ثبات و امنیت داخلی در مناطق مختلف کشور به وجود نیامده بود. هنوز سپاه پاسداران انسجام و سازماندهی نشده بود. تعدادی از نیروهای مردمی که داوطلبانه وارد میدان شده بودند به آموزش نیاز داشتند. عقبه لجستیکی ما هم از نظر نظامی، اجتماعی، سیاسی بسته شده بود. از طرف دیگر فشار گروهک‌های مختلف و ضد انقلاب روی ارتش بسیار زیاد بود که ارتش را منحل کنند. چون وظیفه ارتش طبق قانون اساسی در درجه اول حراست از مرزها و حفظ کیان کشور می‌باشد. بنابر این اگر دندان مسلح کشیده شود، آن گروهک مسلح داخلی که داعیه حکومت داشت، او هم از این فرصت استفاده کرد.

لذا این عوامل باعث شد که نظم و انضباط و آموزش قوی در ارتش از بین برود. مقداری هم از آن پیامدهای طبیعی بعد از انقلاب زیادتر شد. عراق سرانجام فرصت را غنیمت شمرد. بعضی افراد حمله عراق را ناجوانمردانه توصیف می‌کنند. ولی من حمله غافلگیر کننده تعبیر می‌کنم. اگر کشوری





را کنار گذاشتند و به میدان آمدند و در مقابل پیشروی ارتش عراق ایستادند. نیروهای مردمی هم در کنار این نارسایی‌ها به تجهیزات و آموزش نیاز داشتند. ولی در گوشه‌ای پیر مردی با ویژگی کاریزماتیک حضور داشت که جنگ را به خوبی اداره کرد. او رهبری انقلاب حضرت امام خمینی (ره) بود. این خیلی مسئله است. مسئله فرماندهی امام را هرگز فراموش نمی‌کنیم. اگر این رهبری را نادیده بگیریم، نمی‌توانیم تحلیل درستی از جبهه و جنگ داشته باشیم. باید از آن ویژگی کاریزماتیک و جذاب ایشان که می‌گویند همه بروند جبهه تحسین کنیم. یا با آن بیان ساده که فرمودند چه شده؟ دزدی آمده و سنگی را در چاه پرتاب کرده. بروید آن سنگ را بیرون بکشید. توده ملت با این بیان به جبهه‌ها شتافتند. هیچ کس نگفت توپ و تانک نیست. با همان امکانات ساده به دفاع برخاستند. باید بپذیریم که جوانان هیجان زده و پرشور در کنار سازمان متخصص ارتش و پیر خردمند جماران دست به دست هم دادند و به مقاومت برخاستند.

بنابراین اگر سپاه بگوید من جنگ را اداره کردم به او می‌گویم بارک الله. اگر ارتش بگوید جنگ را من اداره کردم به او می‌گویم بارک الله. اگر جهاد سازندگی بگوید من جنگ را اداره کردم به او می‌گویم بارک الله. من اصلا به ملت ایران بارک الله می‌گویم که چنین جوانانی داشته و توانسته در کنار

● پاره‌ای از دولت‌های حاشیه
● خلیج فارس چون نمی‌توانند
● مستقل باشند، ناچارند در
دامان یک قدرت بزرگ قرار
گیرند. وقتی آن قدرت دیکته
می‌کند که این کار را بکنید.
اینها هم اطاعت می‌کنند. سه
جزیره ایرانی خلیج فارس
بخشی از قلمرو ارضی ایران
هستند. ولی یک کشور کوچکی
برای ما شاخ و شانه می‌کشد

رهبری خردمند و سازش ناپذیر در مقابل قدرت تهاجمی و جهنمی ارتش عراق بایستد و پیروز شود. صدام به خواسته‌هایش نرسید. ارتش عراق که برای سیزده بدر نیامده بود. برای تفریح هم که نیامده بود. هدفی را دنبال می‌کرد. ما شهدایی داریم. خب جنگ بود دیگه. خرابی‌ها را بازسازی کردیم.

اما آیا عراق دست پر از ایران رفت یا دست خالی؟ جنگ ایران و عراق جنگی منطقه‌ای و جهانی بود. دولت‌های عرب حوزه خلیج فارس که این همه به عراق در جنگ کمک کردند و سرانجام چوب صدام را خوردند. به نظر شما چرا از رویدادهای گذشته عبرت نمی‌گیرند و همچنان به دشمنی با ایران ادامه می‌دهند؟

در آن زمان دولت‌های منطقه و شمال آفریقا نه از عراق خوششان می‌آمدند و نه از ایران. چرا از عراق خوششان نمی‌آمد؟ چون صدام ادعای رهبری جهان عرب را می‌کرد. چون حزب بعث ادعای رهبری می‌کرد. نه معمر قذافی را قبول داشت و نه جمال عبد الناصر و نه حافظ اسد و نه پادشاه عربستان را. ضمن اینکه صدام به بعضی از کشورهای خلیج فارس چشمداشت ارضی داشت. می‌گفت کویت بخشی از خاک عراق است. استان نوزدهم عراق است. بنابراین کشورهای حاشیه خلیج فارس دل خوشی از صدام نداشتند. ضمن اینکه از ایران هم به خاطر پاره‌ای از مسائل نژاد پرستانه و قدرت نمایی ایران خوششان نمی‌آمد.

به طور طبیعی ایران برادر بزرگ کشورهای منطقه است. این بزرگی را خداوند به ما بخشیده است. ما ۲۲۰۰ کیلومتر ساحل در خلیج فارس و دریای عمان داریم. حدود ۷۰ میلیون جمعیت داریم. از لحاظ ظرفیت‌ها و پیوندهای ملی اصلا با آن‌ها قابل مقایسه نیستیم. و لذا به عنوان برادر بزرگتر منطقه که یک سمت این منطقه از دهانه اروند رود تا دهانه دریای عمان ساحل داریم. تمامیت ارضی کشورهای ساحل غربی خلیج فارس را محترم می‌شماریم. اما اینها از لحاظ بافت جمعیتی با ما قابل مقایسه نیستند. تا ۳۰ سال پیش همه مستعمره این کشور و آن کشور بودند. اکثریت جمعیت آن‌ها را مهاجران تشکیل می‌دهند. لذا با این وصف اینها قابل رقابت با جمهوری اسلامی نیستند. این دولت‌ها تصور غلط می‌کردند که ممکن است دامنه انقلاب اسلامی به این کشورها هم برسد.

همین گونه که در حال حاضر یک سری از آثار

انقلاب اسلامی بروز کرد، و ملت‌هایی که زیر فشار رژیم‌های دیکتاتوری و استبدادی قرار داشتند، وقتی ملاحظه کردند مردم ایران به آزادی رسیده‌اند، آن‌ها هم احساس خوشحالی کردند و دوست داشتند همان کار ملت ایران را تکرار کنند. همین گونه که الآن در کشورهای عربی شاهد هستیم، آنچه که در تونس اتفاق افتاد بلافاصله در مصر هم اتفاق افتاد. در یمن و بحرین هم اتفاق افتاد. این تشعشعات آزادی خواهانه انقلاب اسلامی که از یک کشور بلند می‌شود، نسل جوان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. پیروزی انقلاب اسلامی ایران، حکام آن موقع منطقه را ناخرسند کرد. بنابراین یکی دیگر از دلایل جنگ تحمیلی خواست و علاقه دولت‌های منطقه بود. تصور آن‌ها این بود اگر کشور ایران تضعیف شود به نفع آن‌ها خواهد بود. در کنار این قضیه نکته‌ای هم وجود دارد که شما نمی‌توانید نقش اسرائیل را در دامن زدن به این جنگ نادیده بگیرید. اسرائیل به خاطر منافع تجاوز کارانه‌اش و توسعه طلبانه‌اش در منطقه تلاش می‌کند دولت‌هایی مانند ایران را که به نوعی اسرائیل ستیز هستند به ضعف نظامی بکشاند تا خود به یکی از قدرتمندترین جریان منطقه تبدیل شود.

لذا عوامل یاد شده، یعنی جاه‌طلبی و ماجراجویی صدام و حزب بعث، چالش سیاسی دو ابر قدرت آن روز جهان و ترس حکام منطقه از سرایت انقلاب اسلامی به کشورشان همه دست به دست هم دادند و از صدام به عنوان برادر عرب حمایت کردند. هرچند صدام هم زهر چشمی از اینها گرفته بود، ولی اینها این جنگ را بر ما تحمیل کردند. امروز هم اگر می‌بینید پاره‌ای از این دولت‌ها چون نمی‌توانند یک کشور مستقل باشند، ناچارند در دامان یک قدرت بزرگ قرار گیرند. وقتی این قدرت بزرگ دیکته می‌کند که این را بگویند و این کار را بکنید. اینها هم اطاعت می‌کنند. ماند موضوع سه جزیره ایرانی خلیج فارس. این جزایر بخشی از قلمرو ارضی ایران هستند. ولی یک کشور کوچکی برای ما شاخ و شانه می‌کشد یا تعیین تکلیف می‌کند.

موقعیت خاص ایران، ویژگی‌های خاص قدرتمندی ایران در منطقه همیشه باعث می‌شود که ما در معرض برخورد منافع و سیاست‌های منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای باشیم. از قدیم الایام هم بوده است. آشوری‌ها هم سه هزار سال پیش به ایران حمله کردند و اقوام ایلامی قدیم را در کارون از بین بردند. اما یک نکته هم هست که همیشه سر بلند بیرون آمده‌ایم. در آن موقع دولت‌های زیادی در نقشه جغرافیایی منطقه وجود داشتند و الآن منقرض شده‌اند، ولی ما مانده‌ایم. چین هم سن و سال تاریخی ماست. اما هرگز مثل ما در معرض تهاجمات خارجی نبوده است. چین دچار جنگ‌های داخلی بوده اما در معرض تهاجم خارجی از شرق و غرب نبوده است. چین فقط یک مورد از سمت غرب مورد تهاجم مغول‌ها قرار گرفت. در حالی که ما بارها مورد تهاجم دولت‌های شرق و غرب قرار داشتیم. ■

جولان. همان روز ما را حرکت دادند و از خاک سوریه گذشتیم، و بعد مرز اسرائیلی‌ها بود که نهایتاً در قرارگاهی پیش ساخته در یک اردوگاه مستقر شدیم. قبلاً واحدهای دیگری در آنجا مستقر بودند که مأموریتشان پایان یافته و به کشورشان بازگشته بودند، و ما رفتیم جایگزین آن‌ها شدیم. در اولین شب ورودمان دیدیم که تلویزیون رژیم صهیونیستی صحنه ورودمان را به فرودگاه دمشق نشان می‌دهد. آن زمان که ماهواره در کار نبود که تصاویر ورودتان را پخش کند؟

این تصاویر را به وسیله دستگاه‌هایی الکترونیکی که در بالای کوه بلند هرمان نصب کرده بود گرفته بود. این کوه مشرف به دمشق است.

سوری‌ها این کوه را جبل الشیخ می‌نامند...

آری... همان جبل الشیخ است که اسرائیلی‌ها آن را کوه هرمان می‌نامند. آنجا به ما گفتند که اسرائیلی‌ها از این کوه فیلم ورودمان به دمشق را گرفته بودند و نهایتاً شب پخش کردند. خب ما همان شب متوجه شدیم که اینها همه چیز را در سوریه زیر نظر دارند. نهایتاً در ایران هم جریان انقلاب اسلامی در حال شکل‌گیری بود.

این گردان بعد از کدام جنگ اعراب و اسرائیل در بلندی‌های جولان مستقر شد؟

حدود شش یا هفت سال از جنگ اکتبر سال ۱۹۷۳



درآمد

امیر سرتیب سیاوش جوادیان شاید یکی از معدود افسران بلند پایه نیروی زمینی باشد که در مقاطع حساس در کنار شهید سرلشکر حسن آبناسان بوده باشد. او در سال ۱۳۴۳ پس از پایان دوره تحصیلی در دانشکده افسری تهران، دوره مقدماتی را در مرکز پیاده شیراز طی کرد، و در سال ۱۳۴۴ به لشکر زنجان و سپس به اداره دوم کشورهای عربی در ستاد مشترک ارتش منتقل شد. سرتیب جوادیان در سال ۱۳۵۳ مجدداً به مرکز پیاده شیراز انتقال یافت و تا سال ۱۳۵۵ دوره‌های مقدماتی و عالی پیاده را طی نمود و از آنجا به لشکر ۲۸ کردستان اعزام شد. ایشان با توجه به شناختی که از کشورهای عربی داشت چند سالی هم در قالب نیروهای ایرانی ناظر بر آتش بس وابسته به سازمان ملل متحد مستقر در بلندی‌های اشغالی جولان مأموریت داشت. در پی پیروزی انقلاب اسلامی، دو گردان نیروهای ایرانی مستقر در جولان و جنوب لبنان به میهن بازگشتند. امیر سرتیب جوادیان در حالی به یگان اصلی خود در لشکر ۲۸ کردستان در سندیج پیوست که بحران کردستان تازه شکل گرفته بود و ایشان در کنار شهید حسن آبناسان در قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) نقش ارزنده‌ای در مبارزه با ضد انقلاب ایفا کرد. خاطرات این افسر ارشد نیروی زمینی را با هم می‌خوانیم:

بود و این در نتیجه ممارستی که داشت. در قرارگاه حمزه که بودیم آبناسان به من گفت که به من پیشنهاد کردند، شما که این همه دوره رنجر دیده‌اید و این توانایی جسمی را که دارید بیایید به ظفار بروید و آنجا بعضی از گشتی‌ها را هدایت کنید. کارهای دیگری که از عهده شما بر می‌آید انجام دهید. ایشان از رفتن به ظفار امتناع کرده بود. منتها آن موقع خیلی علنی نمی‌شد عذر بخواهید و بگویید من نمی‌روم. ولی او ظاهراً خود را به پا درد زده و گفته بود که من رتم یک دو تا دکتر آشنا، و آن‌ها گواهی دادند که به علت شرایط سخت دوره رنجر پاهای او آسیب دیده و نمی‌تواند در عملیات شرکت کند. بهتر است کارهای آسان‌تر و آرام‌تری به او واگذار شود. همین مسئله باعث شد که او به عمان نرود.

داستان اعزامتان به بلندی‌های اشغالی جولان چگونه بوده است؟

در سال ۱۳۵۶ که به لشکر ۲۸ کردستان اعزام شدم، فرماندهی عملیاتی یک گردان پیاده را به عهده گرفتم. بعد از گذشت مدتی هم به ریاست رکن سوم گردان منصوب شدم. اول آبان ماه سال ۱۳۵۷ یک گردان از سندیج تعیین شده بود تا برود در بلندی‌های جولان بین اسرائیل و سوریه مستقر شود، و آنجا بر آتش بس و عدم درگیری نظارت کند.

در چارچوب نیروهای سازمان ملل متحد؟

بله در چارچوب سازمان ملل متحد. گویا ایران در جنوب لبنان هم یک گردان نیرو مستقر کرده بود؟ در جنوب لبنان هم یک گردان داشتیم. من با این گردان به عنوان افسر عملیات، یا همان رکن سوم روز هشتم آبان ۱۳۵۷ اعزام شدم به

با توجه به اینکه جنبه‌عالی مدتی در اداره کشورهای عربی ارتش اشتغال داشتید، گفته شده که در آن زمان از شهید حسن آبناسان درخواست شد به کشور عمان برود، و علیه جدایی خواهان ظفار بجنگد. بفرمایید که چرا او از رفتن به عمان خودداری کرد؟

شاید یک بار شهید آبناسان در قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) که با هم بودیم این صحبت را طرح کرده باشد. او دوره تکاور، دوره رنجر را در آمریکا دیده بود. این یک دوره خاص برای کسانی بود که توانایی فیزیکی داشتند و می‌توانستند شرایط سخت را خیلی خوب تحمل کنند. خب این دوره را دیده بود و بعد آمده بود در مرکز پیاده شیراز همین دوره را آموزش می‌داد. یعنی استاد رنجر بود. معمولاً

- اسرائیلی‌ها جبل الشیخ را کوه هرمان می‌نامند. در جولان به ما گفتند که اسرائیلی‌ها از این کوه فیلم ورودمان به دمشق را ضبط کرده بودند. ما همان شب متوجه شدیم که اینها همه چیز را در سوریه زیر نظر دارند. در ایران هم جریان انقلاب اسلامی در حال شکل‌گیری بود

اساتید رنجرها از نظر مسائل فیزیکی و جسمی باید آدم‌های خیلی فوق‌العاده باشند. توانایی بدنشان واقعاً بالا باشد. گاهی می‌شد که آن‌ها ۴۰ کیلومتر در یک شب با تجهیزات و وسایل جنگی راه می‌رفتند. به همین دلیل در آن موقع که در قرارگاه حمزه بودیم آن‌ها را چریک می‌نامیدیم. به شهید آبناسان چریک پیر می‌گفتم. چون آن موقع، سنی از او گذشته بود. حدود ۴۵-۴۶ سال سن داشت. نهایتاً گاهی می‌بایستی به ارتفاعات بلند می‌رفت که سربازهای جوان نمی‌توانستند با او بروند. اینقدر ورزیده و جوان

بازخوانی رویدادهای جبهه شمال غرب در گفت‌وگو با

امیر سرتیب سیاوش جوادیان جانشین پیشین رئیس ستاد مشترک (آجا)

با خدا عهد بسته بود تا به انقلاب خدمت کند

شهید آشناسان در منطقه عملیاتی دشت عباس



ایران بود. به هر حال دیدگاه و تدبیر اداره دوم ارتش و هیئت حاکمه این بود که بروند آنجا و به سلطان عمان کمک کنند. ارتش هم تابع دستورات بود. نیرویی که آنجا می‌رفت باید دستورات را اجرا می‌کرد. از عمان که بگذریم در جولان دیدگاه رژیم و نظام حاکم آن موقع، این بود که با اسرائیل همراه باشیم. ولی ما درونمان این همراهی را نداشت. بعد از گذشت مدتی که چون حکومت شاه تضعیف شده بود، دستورات سلسله مراتب را به آن صورت اجرا نمی‌کردیم. ما خودمان همراه با دیدگاه‌های امام (ره) هر چه را تشخیص می‌دادیم و آن چیزی را که آنجا می‌دیدیم عیناً منعکس می‌کردیم. هر چند که به ضرر اسرائیل باشد. موقعی که شاه رفت و بختیار آمد، از آن به بعد مخالفت ما علنی شد. علنی نه به آن صورت که به سوی اسرائیلی‌ها تیراندازی کنیم، ولی گزارشات خیلی دقیق‌تر و بهتری علیه اسرائیلی‌ها به فرمانده کل نیروهای سازمان ملل متحد ارائه می‌دادیم.

جولان. آن وقت هر روز در ایران تظاهرات می‌کنند و پرچم اسرائیل را آتش می‌زنند. چرا کسی به کارمان رسیدگی نمی‌کند؟
آن آقا ظاهراً دبیر سفارت بود و تازه به دمشق رفته بود. نمی‌دانست که یک گردان ایرانی در جولان مستقر است. کارکنان قبلی سفارت همه رفته بودند. خلاصه ما با خواهش و تمنا از او خواستیم شماره تلفن وزارت خارجه ایران را به ما بدهد تا خودمان پیگیری کنیم. او گفت که پس فردا بیاید ببینم چه کاری می‌توانم برای شما انجام دهم. ما پس فردا رفتیم و تلفن مرحوم کریم سنجابی وزیر امور خارجه دولت موقت را به ما داد. ما به تهران زنگ زدیم و حدود ساعت یک بعد از ظهر بود که به او دسترسی پیدا کردیم و جریان را به آگاهی او رساندیم.

آیا با گردان ایرانی که در جنوب لبنان مستقر بود ارتباط و تماس هم داشتید؟

قبل از پیروزی انقلاب با آنها تماس داشتیم. ولی آنها هم مثل ما مدتی سرگردان بودند، منتها زودتر از ما به ایران برگشتند. قبل از انقلاب یک بار رفتیم به لبنان و به آن گردان سر زدیم. در لبنان همان (گروه شورشی وابسته به) سرگرد سعد حداد که فهمیدند ما ایرانی هستیم می‌خواستند ما را بازداشت کنند. به آنها گفتیم که ما بخشی از نیروهای سازمان ملل متحد هستیم.

در کدام شهر لبنان با گروه سرگرد سعد حداد برخورد کردید؟

ظهر رفته بودیم در رستورانی در بیروت غذا بخوریم. بیروت آن زمان هم دو سه بخش بود که یک بخش آن دست سرگرد حداد و فالانژهای مسیحی بود.

البته سرگرد سعد حداد در جنوب لبنان مستقر بود. در جنوب لبنان بود. ولی نیروهای متحد او در بیروت هم فعال بودند. در رستوران گارسن آمد و پرسید با غذا مشروب چی می‌نوشید؟

مدتی گذشت تا انقلاب به پیروزی رسید، انقلاب که شد ما همچنان در بلندی‌های جولان مستقر بودیم. اسرائیلی‌ها هر شب می‌آمدند اطراف کمپ‌ها و اردوگاه‌های ما مانور می‌گذاشتند، و اطراف‌مان را با توپخانه و تانک گلوله باران می‌کردند. سربازان ایرانی را به ستوه آورده بودند. ما برای تعیین تکلیف و تعیین سرنوشت خودمان چند بار رفتیم دمشق تا به سفارت ایران رجوع کنیم، اما سفارت را بسته یافتیم. هر کاری می‌کردیم که با ایران تماس بگیریم، دستگاه مخابراتی ارتش هم بعد از حکومت بختیار جوابگر نبود. به کسی اجازه نمی‌دادند به سوریه بیایند و به سرنوشت ما رسیدگی کند. حتی هیچ پولی را برای ما حواله نکرده بودند. آنجا واقعا سرگردان شده بودیم. یک گردان لوجستیکی کانادایی وابسته به سازمان ملل متحد بود که ما را تدارک می‌کرد. و گرنه از گرسنگی می‌مردیم.

به هر حال چگونه برگشتید؟
نهایتاً که ۱۰-۱۵ روز از پیروزی انقلاب گذشته بود دوباره رفتیم دمشق و دیدیم سفارت ایران فعال شده است. آقایانی را آنجا یافتیم و به او گفتیم: «بابا ما یک گردان ایرانی هستیم در بلندی‌های اشغالی

حضور نیروهای ایرانی در جولان در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی برای اسرائیلی‌ها حساسیت بر انگیز شده بود. در ابتدای کار خیلی از ما استقبال کردند. بعد که پیروزی شکل می‌گرفت، عکس‌العمل آن‌ها خیلی شدیدتر شد. در عین حال مخالفت یگان ایرانی مستقر در جولان با اسرائیل نیز افزایش یافت

گذشته بود که ما به آنجا رفتیم. به هر حال نیروهای حافظ صلح سازمان ملل متحد آمده بودند و بین نیروهای اسرائیل و سوریه منطقه جداسازی ایجاد کرده بودند. گردان ما در داخل منطقه جداسازی شده که بیشتر در خاک سوریه بود ۱۵ پایگاه داشت. چون اسرائیلی‌ها همه جاهای بلندی‌های جولان را تصرف کرده بودند و سیم خاردار و موانع چیده بودند که پرند نمی‌توانست از این موانع رد شود. حدود ۱۴ پست دیده‌بانی هم در نقاط مختلف منطقه جداسازی وجود داشت که افسرهای خارجی آنجا را اداره و دیده‌بانی می‌کردند. اغلب اوقات اسرائیلی‌ها به خاک سوریه تجاوز هوایی یا زمینی می‌کردند. ما آنچه که بود را می‌نوشتیم. ولی افسرهای خارجی که در پست دیده‌بانی مستقر بودند، برعکس ما گاهی می‌گفتند تجاوز نشده. ولی ما همه اتفاقات را باید به سازمان ملل متحد گزارش می‌کردیم. گزارش می‌کردیم که بله امروز هواپیماهای اسرائیلی آمدند تا ده مایل به حریم هوایی سوریه تجاوز کردند.

نحوه تهیه گزارش‌های شما در چارچوب سیاست‌های ایران بود یا برداشت شخصی افسران ایرانی بود؟

ببینید سیاست‌های ایران... اصلاً ایران همان موقع یک مقدار اعتبار داده بود به سوریه که بپذیرد ایران آنجا نیرو مستقر کند. خب اسرائیل هم آن موقع اصلاً متحد رژیم طاغوتی شاه بود. رژیم طاغوت در آن زمان کلی سلاح از اسرائیل خریداری می‌کرد. کلی امکانات از جمله نفت ارزان قیمت به آن رژیم می‌داد. لذا طرفین سوری و اسرائیلی خیلی راضی بودند که ایران آنجا نیرو آورده است. ولی افسران ایرانی بر اساس روحیات منحصر به فردشان گزارش می‌نوشتند. همین گزارش‌هایی را که می‌دادم باعث شده بود که مرا کنترل کنند. به من می‌گفتند اجازه ندارم به اسرائیل بروم. چون ما که در چارچوب نیروهای سازمان ملل متحد در منطقه حضور داشتیم، مجاز بودیم به اسرائیل هم برویم. می‌توانستیم از کشورهای منطقه دیدن کنیم. ولی اسرائیلی‌ها به طور مخفیانه در مخالفت با عملکرد سربازان ایرانی مستقر در جولان به سازمان ملل متحد شکایت کرده بودند. یعنی حضور نیروهای ایرانی در جولان در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی برای اسرائیلی‌ها حساسیت بر انگیز شده بود؟

آری.. صد در صد.. در ابتدای کار خیلی از ما استقبال کردند. بعد که وضعیت انقلاب رو به موفقیت پیش می‌رفت و پیروزی داشت شکل می‌گرفت، عکس‌العمل آن‌ها خیلی شدیدتر شده بود. در عین حال مخالفت با یگان ایرانی مستقر در جولان با اسرائیل نیز افزایش یافت.

در آن زمان دیدگاه اداره دوم ارتش که شما در آن مسئولیت داشتید، در مورد اعزام نیرو به عمان برای جنگ در ظفار چگونه بود؟

ببینید، آن‌هایی که در ظفار به بحران آفرینی دست زدند، کمونیست بودند. چپی‌ها و لائیک‌ها بودند. آدم‌های مسلمان نبودند. خب ایران در حمایت از سلطان عمان رفته بود آنجا علیه جدایی خواهان ظفار می‌جنگید. سلطان عمان آن روزها تقریباً متحد

و دو فروند هواپیمای سی ۱۳۰ اما به علت مشکلات ناگهانی که در فرودگاه مهر آباد بروز کرد، هواپیماها روز ۲۴ اسفند وارد فرودگاه دمشق شدند.
باز یک گردان نیروی ایرانی در فرودگاه دمشق سرگردان شد....

ما چهار صد سرباز به فرودگاه دمشق رفته بودیم. نه پول داشتیم.. نه جا داشتیم.. ظهر شد و به ما خبر دادند که هواپیما نمی آید. رفتیم به ستاد نیروهای سازمان ملل متحد در دمشق. آنجا یک فرماندهای داشت به نام آندف که یک سرلشکر اتریشی بود. من و فرمانده گردان به او گفتیم که ما ۴۰۰ سرباز هستیم شما ما را آوردید اینجا و امروز هواپیما نیامده است. مکان استراحت و غذا می خواهیم. او محبت کرد و با ما آمد و یک هتل در بیست کرایه کرد. البته با نماینده ایران در سازمان ملل در نیویورک تماس گرفت و به او گفت که این گردان از اختیارات سازمان ملل خارج شده است. شما مخارج اینها را تعهد می کنید بدهید. نماینده ایران هم متعهد شده بود که مخارج ما را بپردازد. خلاصه آمدند و یک هتل برای ما گرفتند و دستور غذا دادند، و ۴۸ ساعت ماندیم در آن هتل تا روز ۲۴ اسفند که هواپیماها آمدند، و بلافاصله و سایل مان را سریعاً تحویل قسمت بار دادیم و به سوی کشورمان پرواز کردیم.

دو فروند هواپیمای سی ۱۳۰ و یک فروند بوئینگ ۷۰۷ چونکه فرودگاه سنندج روشنایی نداشت، در کرمانشاه به زمین نشستند. دومین فروند ۷۰۷ که سرپرستی سربازان آن را به عهده داشتم مسئولان فرودگاه گفتند چون شما از خارج از کشور آمده اید در فرودگاه مهر آباد تهران بنشینید. در تهران به دفاتر شهید فلاحی و شهید قرنی زنگ زدیم و اطلاع دادیم که ما حدود ۱۲۰ - ۱۳۰ سرباز هستیم که از سوریه برگشته ایم و بیاید ما را تحویل بگیرید.

بعد از بازگشتتان از سوریه به چه یگانی ملحق شدید؟

من و همه افراد گردان به لشکر ۲۸ کردستان وابسته بودیم. از این لشکر به بلندی های اشغالی جولان اعزام شده بودیم. به دلیل اینکه خانواده ام در تهران زندگی می کردند، سه شب را در تهران گذراندم و بامداد روز شنبه ۲۷ اسفند با هواپیما عازم سنندج شدم و مستقیم به پادگان رفتم. در پادگان دوستی داشتیم که مدتی بعد معاون من در گردان شد. در همان روز ضد انقلاب به پادگان سنندج حمله کرد.

ضد انقلاب از شما و سربازان تازه وارد استقبال کرد....

نه فقط از من. بلکه از همه پرسنل پادگان سنندج. تلاش همه پرسنل برای نگهداری پادگان سنندج از همان شب آغاز شد. به شما بگویم که نگهداری پادگان در آن شرایط واقعا کار سختی بود. وقتی ضد انقلاب حمله کرد در یک گوشه از پادگان سنندج یک گردان امداد ژاندارمری مستقر بود. ضد انقلاب آمد این گردان را خلع سلاح کرد، و آنجا را به اشغال خود در آورد. دفتر فرمانده لشکر ۲۸ در شهر سنندج قرار داشت که عوامل ضد انقلاب آمدند و ماشاء الله

اسرائیل آورد. یکی را به فرمانده گردان و یکی را به من هدیه داد. آنگاه احساس کردم که فرمانده گردان از دریافت پرچم به شدت ناراحت شده است. پرسید فلانی این پرچم را چه کار کنیم؟ گفتم نگران نباش چاره اش را می دانم. بعد سوار اتوبوس شدیم و آمدیم فرودگاه دمشق.

موقعی که پرچم اسرائیل را به شما هدیه دادند، دیدگاهشان را درباره انقلاب اسلامی هم بیان کردند؟ در آن لحظه چه صحبتی با شما داشتند؟

بین اصلا در اسرائیل روزنامه ای بود به نام اورشلیم پست. این روزنامه خیلی معتبر بود و به چند زبان بین المللی منتشر می شد. افزون بر زبان عبری به زبان های فرانسوی، انگلیسی و عربی هم چاپ می شد. این اورشلیم پست بعد از گذشت دو روز از پیروزی انقلاب اسلامی نوشت: «زلزله ای در ایران به وقوع پیوست که پس لرزه هایش خاورمیانه تا شمال آفریقا را می لرزاند». دقیقاً این عین همان جمله ای است که روزنامه مزبور نوشته بود. و واقعا الان دارد اتفاق می افتد. الان پس لرزه ها هیچی.. خود زلزله واقعی در خاورمیانه اتفاق افتاده است. در پی یک همچون رویدادی کیان و حکومت اسرائیل داشت منفجر می شد. برای اینکه رژیم طاغوتی متحد او بود. ایران با پول زیاد نفت و امکانات زیاد، می توانست خریدهای خیلی کلان از اسرائیل بکند. کل وسایل مخابراتی مان.. انواع خمپاره ها.. انواع تفنگ های ۱۰۶ میلیمتری مان، سلاح ضد تانک و بعضی توپ ها را از اسرائیل خریداری می کردیم. اسرائیل آن موقع خیلی از ما بهره می برد. مهمتر از همه نفت مورد نیاز خود را هم ارزانتر از قیمت جهانی از ما می گرفت. با پیروزی انقلاب خیلی از این منافع را از دست داد. بعد ایران متحد سیاسی اسرائیل در منطقه بود. واقعا ایران از آن رژیم حمایت می کرد. چون اسرائیل در وسط منطقه عرب ها به یک سری حمایت ها نیاز داشت. لذا پیروزی انقلاب خیلی سنگین برای اسرائیل تمام شد.

به هر حال ما روز ۲۲ اسفند به فرودگاه دمشق آمدیم. ظاهراً چهار فروند هواپیما برای ما پیش بینی کرده بودند که به دمشق بیایند و ما را سوار کنند و به تهران برگردانند. لیدر این خلبان ها هم سرهنگ معزی بود که چند سال بعد بنی صدر را از ایران فراری داد. برنامه ریزی کرده بودند که دو فروند هواپیمای بوئینگ ۷۰۷

به او گفتم که ما مسلمانیم و مشروب نمی خوریم. نیم نگاهی به ما کرد و رفت. ظاهراً مسلمان ها نباید در آن منطقه می آمدند.

سفر کردن به لبنان در دوران جنگ های داخلی خیلی جرأت می خواست...

آری.. درست است. در دوران جنگ های داخلی به لبنان رفته بودیم. چند دقیقه گذشت که ناگهان دیدیم ما را محاصره کردند. پرسیدند شما اینجا چه کار می کنید؟

گفتیم: ما عضو سازمان ملل متحد هستیم و این هم کارت هایمان. ما جنوب لبنان بودیم و از اینجا می خواهیم به دمشق برویم. افراد مسلح ایستادند تا ما نهار را خوردیم و بعد ما را با اسکورت از بیروت بیرون کردند.

شهید صیاد شیرازی شخص خیلی خوبی را که برای دشمن شناسی انتخاب کرد، شهید ابشناسان بود. برای اینکه او این کاره بود. در جبهه جنوب هم که فرمانده تیپ و بعد فرمانده لشکر ۲۱ شد، همه وقت می رفت شناسایی. همه وقت کار چریکی می کرد

به طرف جاده دمشق بیرون کردند؟

آری.. تا جاده بیروت - دمشق بدرقه کردند. در دمشق مستقیماً به سفارت ایران رفتیم و با آقای کریم سنجابی تماس گرفتیم. سنجابی به ما توصیه کرد که فردای آن روز با دفتر او تماس بگیریم تا شماره تلفن ستاد مشترک ارتش را به ما بدهد. فردای آن روز که با وزارت امور خارجه تماس گرفتیم شماره تلفن دفتر شهید سپهبد قرنی را در ستاد مشترک ارتش به ما دادند. آنجا با سرهنگ فروزان صحبت کردیم و به او گفتیم: «بابا وضعیت مان این جور است. یک گردان از نیروهای ایرانی در بلندی های اشغالی جولان سرگردان هستیم و آنجا اسرائیل حاکمیت دارد». او قول داد که مشکل مان را پیگیری کند. پس از گذشت یک هفته دوباره تماس گرفتیم و آن ها گفتند که ما

پس فردا هواپیما می فرستیم دمشق و شما هم هماهنگ کنید با دفتر سازمان ملل متحد در سوریه تا شما را منتقل کنند به فرودگاه. قرار شد روز ۲۲ اسفند که یک ماه از پیروزی انقلاب گذشته به فرودگاه دمشق منتقل شویم. ما هم به دفتر سازمان ملل متحد رفتیم، و هماهنگ کردیم تا یک گردان نیرو از فنلاند جایگزین کردند. سپس اتوبوس فرستادند تا به وسیله آن ها عازم به فرودگاه دمشق شویم. فراموش نکنم زمانی که در آن منطقه اشغالی مستقر بودیم دو افسر رابط اسرائیلی، ایرانی تبار داشتیم. یکی سرهنگ دو و دیگری سروان بود. سوار اتوبوس که شدیم، نزدیک دروازه سوریه در جولان آن سرهنگ دو آمد و دو عدد پرچم



صفری فرمانده لشکر را که اهل سنندج بود به گروگان گرفتند. دفتر فرمانده لشکر را اشغال کردند و تعدادی از افسران و درجه داران آن را گروگان گرفتند و بردند.

در آن موقع دولت موقت برای اینکه دل مردم گرد را به دست بیاورد می گفت کرد برود فرمانده لشکر بشود. استاندار کرد باشد. مقامات محلی همه کرد باشند. یعنی بها بدهند به کردها. در صورتی که این سیاست در آن شرایط، مسائل امنیتی زیادی به بار آورد. چون فرمانده لشکر و خانواده و فک و فامیل او کرد بودند. ضد انقلاب آن شب در حال اسارت با او گفت و گوی تلویزیونی ترتیب دادند. ما از تلویزیون می دیدیم که او را دو سه بار آوردند پای تلویزیون و او گفت: «من به نیروهای داخل پادگان دستور می دهم برای جلوگیری از برادر کشی تیراندازی نکنند و برادران کرد را بپذیرند». یعنی راهشان بدهید بیایند وارد پادگان شوند. داخل پادگان هم سرهنگی به نام سلطان اسحاق وجود داشت که او هم اهل کردستان بود. او سربازان پادگان را جمع کرد و به آن‌ها گفت: «من به فرمان امام (ره) تا آخرین تفنگ و فشنگ مقاومت می کنم. هر کسی از سیم خاردار وارد پادگان بشود او را می زنم».

به هر حال بچه‌ها آنجا مقاومت جانانه‌ای از خود نشان دادند. حدود ساعت ۱۱ شب بود که شهید سپهبد قرنی به افسران پادگان سنندج پیام داد و خواستار آن شد که کسی را به سوی به سران گروهک‌های ضد انقلاب اعزام کنند، تا به آن‌ها هشدار دهد اگر فرمانده لشکر را رها نکنند و محاصره پادگان را نشکنند و دست از تیراندازی برندارند، همه مقرهای آنان تا صبح فردا بمباران می کنیم. شهید قرنی به وضوح اعلام کرده بود که همه مقرها و مراکز ضد انقلاب در سنندج شناسایی شده‌اند. همان موقع که این پیام به پادگان رسید، سرگردی را به نام عباس علی جانی از لشکر تعیین کردند، و او را همراه دو نفر با یک دستگاه خودرو به شهر فرستادند، و او از طریق خط تلفن با سران گروهک‌ها صحبت کرد. تلفن هنوز دایر بود. گفتند این سرگرد برای مذاکره با شما می آید، بگویید تیراندازی نکنند. در لحظه‌ای که سرگرد علی جانی سرگرم مذاکره و انتقال پیام شهید قرنی به سران ضد انقلاب بود، همزمان اولین هوایمی جنگنده نیروی هوایی در آسمان سنندج دیوار صوتی را شکست. کردها تا آن موقع هنوز صدای هوایمی نشنیده بودند. دیوار صوتی، نمی دانستند چیست. اگر بمباران کنند چه قدر خسارت به بار می آید. شکستن دیوار صوتی ضد انقلاب را به شدت وحشت زده کرد.

این اقدام چه تأثیری در روحیه سران ضد انقلاب به وجود آورد؟ آیا فرمانده لشکر و سرگرد رابط علی جانی را آزاد کردند؟

طوری شد که مقداری ترس وجود آن‌ها را فرا گرفت و از میزان تهاجم آن‌ها به پادگان کمی کاسته شد. فرمانده لشکر را تا عصر فردا آزاد کردند. آن رابط همان موقع به پادگان برگشت. کاری به او نداشتند. همین که کاری به او نداشتند ما فهمیدیم که پیام شهید قرنی تأثیر گذار بوده است. تا صبح فردا هوایماها چند بار آمدند و دیوار صوتی را شکستند. با این اقدام،

تیراندازی ضد انقلاب به پادگان کاسته شد. ضد انقلاب که احساس کرد موفقیتی در کار نیست، و ما هم به هر کسی که نزدیک سیم خاردار شود او را می زنیم. بساط خود را جمع و جور کرد و کمی آرام شد. بعد از آزادی فرمانده لشکر و همراهان او تیراندازی به پادگان سنندج متوقف شد، و نهایتاً بلافاصله اعضای شورای انقلاب آمدند. مرحوم طالقانی آمد. شهید بهشتی آمد. آقای هاشمی رفسنجانی و حاج سید جوادی وزیر کشور وقت آمد.

آشناسان زمانی که به کردستان آمد حدود ۴۸ - ۵۰ سال سن داشت. از روحیه جوانی و پر نشاط برخوردار بود. از ارتفاع سه هزار متری شروع می کرد می رفت بالا و هیچ کسی نمی توانست همراه او برود. اینکه می گفتند «چریک پیر» واقعا چریک پیر بود

برای رسیدگی به اوضاع استان کردستان؟

آمدند سنندج و هر کدامشان رفتند یک جایی صحبت کردند. مرحوم طالقانی در میدانی که میدان اقبال نامیده می شد (میدان جهاد فعلی) سخنرانی کرد و مردم خیلی از سخنان او استقبال کردند. ولی شهید بهشتی که می خواست جای دیگری صحبت کرد مردم اجازه ندادند. اصلاً معلوم بود که خط این طرف و آن طرف فرق می کند. طالقانی چون زندان بود و بعضی افراد می گفتند که او جزء مجاهدین است راحت صحبت کرد.

خوب آنجا حوادثی هم پیش آمد. به طور مثال یک جوان به آقای طالقانی گفته بود که ارتش به سوی مناطق مسکونی شهر خمپاره پرتاب کرده، و یکی از این خمپاره‌ها از طبقه دوم ساختمان رفته پایین و خواهرم مجروح شده. آقای طالقانی از او پرسید مدرک دارید که ارتش خمپاره پرتاب کرده است. آن جوان گفته بود: آره ته خمپاره را دارم.

طالقانی گفته بود خیلی خب با من بیایید.

مرحوم طالقانی آمد پادگان. موقعی که از جولان برگشتم بلافاصله به فرماندهی عملیات گردان ۱۵۵ لشکر ۲۸ کردستان منصوب شدم.

چون در گردان قسمت خمپاره ۱۲۰ برپا کرده بودیم مقادیری گلوله منور هم آماده کرده بودیم تا شب‌ها دور پادگان گلوله منور پرتاب کنیم که روشن باشد و ما ببینیم اطراف‌مان چه خبر

است. مرحوم طالقانی آمد در گردان، درست سر این خمپاره‌ها انگشت گذاشت.

برگشت از من پرسید: خمپاره پرتاب کرده‌اید؟

گفتم: آری... خمپاره پرتاب کردیم.

گفت: شما خودتان می گوید خمپاره پرتاب کرده‌اید؟ گفتم: آری پرتاب کردیم. شما چرا این سؤال را می فرمایید؟

در حالی که چند جوان هم همراه مرحوم طالقانی آمده بودند، گفت: آن جوان یک ته خمپاره در دست دارد و می گوید از اینجا پرتاب شده.

به جوان گفتم: ببینم آن ته خمپاره را...

آورد دیدم ته خمپاره همین منوره‌است که ما پرتاب می کنیم.

گفتم: حاج آقا اجازه می دهید یک خمپاره دیگر پرتاب کنیم؟

گفت: دیگه چه کسی را می خواهید بکشید؟

گفتم: آقا اجازه دهید یک خمپاره دیگر پرتاب کنیم و ببینیم چند نفر را می کشد؟

در برابر چشم مرحوم طالقانی یک گلوله خمپاره منور آوردیم و پرتاب کردیم. خمپاره که رفت بالا و ناگهان چترش باز شد و در حال روشنایی آهسته آمد پایین.

گفتم: حاج آقا ببیند این همان خمپاره‌ای است که این جوان می گوید ما آن را پرتاب می کنیم. به علت اینکه شب‌ها اطراف پادگان تاریک است و بعضی از افراد به پادگان نفوذ می کنند، و با شلیک گلوله جوان‌های ما را می کشند، ما از این خمپاره‌ها پرتاب می کنیم تا فضای منطقه را روشن کنیم و ببینیم اطراف ما چه می گذرد. اینجا هیچ گلوله جنگی شلیک نکرده‌ایم.

مرحوم طالقانی به آن جوان گفت: خجالت بکشید.

جوان‌ها در حالت سرافکنندگی راهشان را گرفتند و رفتند. متنها با رفت و آمد شخصیت‌های سیاسی مملکت، قرار شد انتخابات شورای شهر در سنندج برگزار گردد تا مسئولیت اداره شهر را به عهده گیرد. انتخابات در موعد مقرر برگزار شد. ضد انقلاب از قبل از پیروزی انقلاب برای چنین روزی سازماندهی شده بود. نیرو و هوادار به عضویت گرفته و آموزش داده بود. مردم عادی به آن صورت سازماندهی نداشتند. یک عده از شخصیت‌هایی پرآوازه گرد که ثروت و شهرت داشتند با اکثریت کردها بودند. معلوم بود که



از سمت راست شهید محمود کاوه، شهید قمی - شهید آشناسان و سید مهدی هاشمی نماینده مجلس

ضد انقلاب دقیقاً دنبال تشکیل یک کشور بود. البته ادعای آن‌ها کل کردستان بود. یعنی کردستان عراق، کردستان ترکیه، کردستان سوریه و ایران. ولی آن‌ها به این صورت که بیابند کردهای ایران را شریک منافع خود کنند قبول نداشتند. چرا؟ چون کردهای عراق منابع نفت کرکوک را در اختیار دارند و نمی‌خواستند درآمد این منابع را با احزاب کرد ایران تقسیم کنند. واقعا اینها هیچی نداشتند. فقط مدعی بودند که نفت نفت شهر و نفت اطراف خانقین را دارند. در نتیجه اینها به دنبال تجزیه بودند.

دخالت و حمایت خارجی هم در کار بود؟

خب یکی از هدف‌های استکبار سرنگونی نظام اسلامی ایران بود. بعد از اینکه ما سفارت آمریکا را متصرف شدیم، و آن ابر قدرتی و ابهت آمریکا را در دنیا شکستیم، هدف‌شان سرنگونی نظام انقلابی ایران بود. آن زمان چه کسی جرأت می‌کرد به یک آمریکایی بگوید برو عقب‌تر. خب ما آمدیم سفارت‌شان را گرفتیم و ۴۰۰ نفر هم به مدت ۴۴ روز اسیر کردیم. این اقدام ضربه بزرگی به آمریکا بود. بعد آمریکا چه کار کرد؟ گفت اگر این حکومت دوام بیاورد، پدر مرا در می‌آورد. آمد چه کار کرد؟ ضد انقلاب را در کردستان توسط عراق، توسط شوروی، توسط خود آمریکا و توسط اسرائیلی‌ها تجهیز کردند.

شوروی هم به ضد انقلاب کمک می‌کرد؟

ببین، در تمام شهرهای کردستان نمایشگاه اسلحه برگزار کردند و انواع و اقسام سلاح‌های ساخت شوروی از دوشکا گرفته تا گیرنوف، سیمینوف، کلاشینکف و انواع خمپاره در آن به فروش می‌رفت. همه کشورها به ضد انقلاب اسلحه داده بودند. هر کسی که به نمایشگاه می‌رفت، با قیمت نازل، به طور مثال با دو هزار تومان یک قبضه کلاشینکف می‌خرید. با سیصد تومان یک خمپاره شصت میلیمتری می‌خرید. بعد هر کسی اسلحه می‌خرید، می‌آمدند به او می‌گفتند بیا در نگهداری کمک‌مان کن. او می‌رفت چند صباحی نگهداری می‌داد. بعد به او می‌گفتند که ما در کامیاران، در بیجار، در قروه با این سپاهی‌ها درگیر هستیم. بیا آنجا در جنگ شرکت کن. او می‌رفت برای یک بار یک گلوله شلیک می‌کرد، بعد در تمام سطح شهر خبر پخش می‌کردند که فلانی رفت آنجا و دو نفر «جاش» را کشت. معمولاً طرفداران نظام را «جاش» می‌نامیدند. بعد آن آقا عضو ثابت گروهک‌های ضد انقلاب می‌شد. از آن طرف هم دولت موقت و هیئت حسن نیت یا شخص رئیس جمهور گاهی اعلام می‌کردند که ما ۱۱ ماده از طرح خود مختاری کردها را قبول داریم. این سخن چه نتیجه داشت؟ نتیجه‌اش آن بود که برخی از کردها فکر می‌کردند که خود مختاری در شرف تشکیل است. اگر به ضد انقلاب نپیوندند، سرشان بی‌کلاه می‌ماند. آنگاه اگر معلم بود. اگر کارمند بانک و ادارات بود می‌رفت عضو می‌شد، تا اگر فردا خود مختاری شد سهمی داشته باشد.

در اول اسفند سال ۱۳۵۸ حدود ۱۵ هزار مسلح با انواع سلاح‌های انفرادی و نیمه سنگین که روی وانت گذاشته بودند. با انواع خمپاره اندازهای بزرگ که از پادگان مهاباد غارت کرده بودند، در

گمان کنم برای نسل حاضر و نسل‌های آینده مفید باشد. منتها بفرمایید بعد از پیروزی انقلاب اسلامی چند ماه در کردستان آرامش داشتیم؟

تا اردیبهشت سال ۱۳۵۹ گروهک‌ها در کردستان حاکم بودند. ارتش هم تنها نیروی نظامی بود که در پادگان‌های منطقه حضور داشت. دستور داده بودند که مطلقاً حق درگیری ندارند. این سیاست دولت بود. حال دولت موقت یا ریاست جمهوری بنی‌صدر!.. به هر حال سیاست عدم درگیری بود. ولی در همان مرحله. یعنی تا اردیبهشت سال ۱۳۵۹ جلوی حرکت ستون‌های ما را گرفتند. در سنندج درگیری به وجود آوردند. در شهر یور سال ۱۳۵۸ فرمانده تیپ سقر را شهید کردند. تعدادی افسر، درجه دار و سرباز تیپ هواورد پادگان بانه را شهید کردند. شریف اشرف جانشین فرمانده لشکر ۲۱ را شهید کردند. به پادگان مریوان هم حمله کردند و سرهنگ آذر فر فرمانده پادگان را مجروح کردند. همین جور این حملات ادامه یافت.

برخورد ارتش با ضد انقلاب در کردستان بعد از صدور فرمان تاریخی امام برای شکستن محاصره پاوه آغاز شد؟

پاوه یک مرحله بود و گذشت. بعد دوباره به ما گفتند در کردستان درگیر نشوید. سعی کنید آرامش را حفظ کنید. بعد از اردیبهشت سال ۱۳۵۹ شهر سنندج و تمام محورهای کردستان و آذربایجان غربی و جنوب و غرب ارومیه به استثنای شمال ارومیه همه در دست ضد انقلاب بود. از آن پس در ۲۳ اردیبهشت همان سال شهید صیاد شیرازی و سردار رحیم صفوی و بنده هماهنگی کردیم و شهر سنندج را از دست ضد انقلاب خارج کردیم. به مرور زمان گروه‌های ضربتی از سپاه و ارتش تشکیل دادیم و نهایتاً همه محورها را یکی پس از دیگری پاکسازی کردیم و در آخر سال ۱۳۶۲ ضد انقلاب را بکلی از مرز ایران بیرون ریختیم. یعنی از سال ۱۳۵۷ تا آخر سال ۱۳۶۲ ضد انقلاب حدود پنج سال آنجا، نمی‌شود گفت حاکمیت مطلق داشت، ولی در یک مدت کوتاهی حاکمیت مطلق داشت. بعد به مرور زمان کردستان را پاکسازی کردیم.

جناب‌عالی که مدتی در اداره دوم ارتش حضور داشتید، احساس می‌کنم حس اطلاعاتی قوی دارید. به نظر شما هدف ضد انقلاب در آن مرحله تجزیه کردستان بود؟

در قرارگاه حمزه که بودیم
آبشناسان به من گفت که به
او پیشنهاد کردند که به ظفار
برود و آنجا بعضی از گشتی‌ها را
هدایت کند. ولی ایشان از رفتن
به ظفار امتناع کرد. ظاهراً خود را
به پا درد زده بود تا به عمان نرود



تعداد شیعه در سنندج کم بود. تعدادی از شیعه‌ها کاندید شدند. از مجموع کاندیدهای شورای شهر ۱۱ نفر انتخاب شدند. از این تعداد هفت نفرشان طرفدار جمهوری اسلامی بودند که به تدریج تعدادشان به چهار نفر کاهش یافت. در شورای شهر کاری کردند که آن چهار نفر هم یکی پس از دیگری به مرور زمان استعفا دادند و بعد از گذشت شش ماه همه اعضای شورای شهر یکپارچه از مخالفان نظام شدند. در آن برهه مخالفان نظام در صدد اعلام خود مختاری در کردستان بودند و برای دستیابی به این خود مختاری طرح ۲۶ ماده‌ای به دولت موقت ارائه دادند. دولت موقت هم گفت من هیئت را تعیین می‌کنم تا با کردها بنشینند و این طرح ۲۶ ماده‌ای را بررسی کند. بعد دانه دانه مواد این طرح را قبول می‌کنیم و نهایتاً خود مختاری‌تان عملی می‌شود.

منظورتان همان هیئت حسن نیت که به ریاست داریوش فروهر بود؟

داریوش فروهر بود، نماینده وزارت کشور بود. صادق وزیری و برادرش بود که هر دو کرد بودند و همین شورای شهر آن‌ها را تعیین کرده بود. چهار نفر از شورای شهر بودند. یک نفر از مهاباد بود که می‌آمدند با سران احزاب دمکرات، کومله و رزگاری صحبت می‌کردند.

ایسن خود مختاری را فقط برای استان کردستان می‌خواستند؟

نخیر... برای سرتاسر مناطق کرد نشین می‌خواستند. شامل بخشی از آذربایجان غربی و کرمانشاه و ایلام هم می‌شد؟

آری... تقریباً تا دهلران را می‌خواستند. چرا؟ چون یک جایی را می‌خواستند که نفت داشته باشد. برای اینکه دولت خود مختار یک درآمدی داشته باشد. جایی باشد که زمین‌های کشاورزی و دامداری داشته باشد. چون خود کردستان واقعا فقیر است.

بحث تاریخی که در مورد کردستان ارائه نمودید،

من، این شهید بروجردی کجا رفته است. همراه بچه‌های سپاه، بسیجی و سرباز جستجو را شروع کردیم. از هر کسی که در مسیر بود سؤال کردیم. یکی از بچه‌ها گفت که از این جاده بالا رفت. جاده‌ای که به سمت روستای نمشیر می‌رفت و آنجا مرکز ضد انقلاب بود. چند نفر را برداشتم و با دو ماشین مجهز به تفنگ و مهمات به سمت روستای نمشیر راه افتادیم. حدود ۷-۸ کیلومتر مسافتی را که با پیچ و خم جلو رفتیم به آن آبادی رسیدیم و دیدیم که شهید بروجردی بالای یک بلندی و در زیر باران ایستاده و مردم را جمع کرده و برای آن‌ها سخنرانی می‌کند. یک تفنگ هم در دست دارد. آن صحنه را دیدیم ناگهان در ذهنم سیمای حضرت مسیح تجلی کرد. خدا گواه است که با خود گفتم این عین مسیح می‌ماند. موقعی که صحبت‌های او تمام شد، به او نزدیک شدم و گفتم مرد حسابی لاقبل به ما اطلاع دهید تا دو نفر همراهی تان کنند. همین جوری به تنهایی راه می‌افتید؟ شهید بروجردی از آنجا مشهور شد به مسیح کردستان. واقعا مسیح کردستان بود.

شهید آشناسان قبل از اینکه فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) را به عهده گیرد، به خاطر تجربه‌ای که داشت، مسئولیت جنگ‌های نامنظم عملیات نیروی زمینی به عهده او واگذار شده بود. چرا که در جنگ‌های نامنظم سابقه طولانی داشت. لذا او شد مسئول جنگ‌های چریکی در شمال غرب کشور

با این وصف لقب مسیح کردستان را شما به شهید بروجردی داده‌اید؟

به هر حال خداوند الهام کرد و از زبان من جاری شد... آن روز ضد انقلاب به دارسواين آمده بود و خیلی فشار می‌آورد. ارتفاعاتی است پیچ و خم دارد که به سر پل خولته می‌رود. توپخانه ضد انقلاب شلیک می‌کرد، اما خوشبختانه گلوله آن درست به هدف نمی‌خورد. این توپخانه ۱۰۵ میلیمتری را از پادگان مهاباد آورده بودند. بالگردهای هوانیروز آمدند و این توپخانه را زدند. این با ضد انقلاب با خمپاره ۱۲۰ میلیمتری نیروهای ما را گلوله باران می‌کرد و به ما آسیب می‌رساندند. ما آنجا دو قبضه خمپاره انداز برپا کرده بودیم که شهید آشناسان از راه رسید و سریعاً آن‌ها را تنظیم کرد. اولین گلوله را که آشناسان زد وسط آن خمپاره انداز فرود آمد و دیدیم آتش دشمن خوابید.

آشناسان افزون بر تخصص در تکاوری و رنجر، با بکارگیری سلاح‌های سنگین هم تخصص داشت؟

چریک‌ها اصولاً همه کاره‌اند. آدم چریک وقتی با چند نفر به مأموریت نظامی می‌رود باید از هر وسیله‌ای که در اختیار دارد، خوب استفاده کند. یک وقت محاصره شده. یک وقت گیر افتاد. یک وقت کسی

سری نارسایی‌هایی داشتیم که به ما تذکر داد. نهایتاً نقرات بعضی از پایگاه‌ها کم بود یا فاصله میان آن‌ها زیاد بود. خلاصه تذکراتی داد و ما هم از تذکرات او استقبال کردیم. چون می‌دانستیم که او در این کار تخصص دارد. به هر حال شهید آشناسان به ستاد نیروی زمینی رفت و یک گزارش خوبی هم درباره شیوه کار ما و فعالیت‌های لشکر ۲۸ کردستان ارائه داد.

ناگفته نماند که در مسیر سنندج - کامیاران روستایی به نام ابراهیم آباد نوشور وجود دارد. موقعی که برای پاکسازی این محور رفته بودیم، ناگهان دیدیم یک عده جمعیت از این روستا با سر و صدا داد به طرف‌مان می‌آیند. یک هموطن کرد هم پیشاپیش جمعیت حرکت می‌کند و آن‌ها تشویق می‌کند. نزدیک شد و گفت: شما تا حالا کجا بودید که ضد انقلاب این همه بلا بر سرمان آوردند؟

به او گفتم: مرد حسابی شما چرا اسلحه نگرفتید تا جلوی آن‌ها بایستید؟

گفت: چه کسی اسلحه به من می‌دهد؟ گفتم: آماده‌اید اسلحه به دست بگیرید و از روستای خودتان دفاع کنید؟ گفت آری... آماده‌ام.

گفتم: همین الان همراه دو سرباز سوار این ماشین می‌شوید و می‌روید پادگان سنندج پیش آقای بروجردی و این یادداشت را به دست او می‌دهید.

نزد شهید محمد بروجردی؟

پیش محمد بروجردی. یک یادداشت هم نوشتم که این آقای خواهد مسلح بشود و پایگاه تشکیل تا منطقه را کنترل کند. دست کم ۲۰ قبضه تفنگ تحویل او دهید. یادداشت را به او دادم و رفت. بعد با بیسیم به لشکر تماس گرفتم و گفتم که آنجا شهید بروجردی را پیدا کنید و جریان را به او بگویید. خلاصه او رفت و ۲۰ قبضه اسلحه دریافت کرد و به روستای خود برگشت.

چه نوع سلاحی به او دادند؟

اسلحه برنو به او دادند. آن موقع برنو چون از رده خارج شده بود در انبار سلاح لشکر خیلی زیاد وجود داشت. نهایتاً آن هموطن کرد برگشت و یک پایگاه تشکیل داد. بعد به ترتیب او شد پاسدار و شد سرهنگ حاج میکائیل. چون سپاه او را به عضویت پذیرفت و در نهایت امنیت منطقه را خیلی خوب آرام نگه داشت.

شهید آشناسان که در آستانه عملیات فتح المبین به کردستان آمده بود، بر حسب وظیفه‌ای که در نیروی زمینی در چارچوب قرارگاه حمزه داشت، در امر پاکسازی محور بانه - سردشت آنجا خیلی به ما کمک کرد. خوب همکاری می‌کرد. آنجا شهید محمد بروجردی و شهید ناصر کاظمی هم بودند. در نهایت این راه را با تلفات خیلی کم بازگشایی کردیم. در این عملیات فقط سه نفر شهید داشتیم.

در یک روز بارانی رسیده بودیم به کولان که در وسط جاده بانه - سردشت قرار دارد. ناگهان دیدیم که شهید بروجردی گم شد. گفتم خدای

سنندج و سایر شهرها بزرگ کردستان رژه رفتند و نمایش قدرت نشان دادند. خب این وضعیت را خود دولت موقت و هیئت حسن نیت به وجود آورده بود. آن هیئت حسن نیت واقعا حسن نیت نداشت. چرا حسن نیت نداشت؟ ببینید بعد از اینکه سنندج را در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ پاکسازی کردیم، گفتند گروه حسن نیت می‌خواهد دوباره به کردستان بیاید. بنده و سردار رحیم صفوی و شهید صیاد شیرازی اعلام کردیم اگر هیئت حسن نیت قدم در کردستان بگذارد، افراد آن را در فرودگاه می‌کشیم. برای چه می‌خواهد بیاید؟ چه حسن نیتی؟ با چه کسی می‌خواهد مذاکره کند؟ از آن به بعد نه داریوش فروهر آمد و نه کس دیگری آمد.

با توصیفی که از اوضاع شمال غرب کشور ارائه نمودید، بفرمایید که شهید سرلشکر حسن آشناسان چه جایگاهی آنجا داشت؟

شهید آشناسان قبل از اینکه فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) را به عهده گیرد، به خاطر تجربه‌ای که داشت، مسئولیت جنگ‌های نامنظم عملیات نیروی زمینی به عهده او واگذار شده بود. چرا که آشناسان در جنگ‌های نامنظم سابقه طولانی داشت. دوره‌های گوناگون دیده بود. دوره‌های تکاوری و رنجر را آموخته بود و آموزش داده بود. لذا او شد مسئول جنگ‌های چریکی در شمال غرب کشور.

بعد از اینکه سنندج را پاکسازی کردیم، من یک گروه ضربت تشکیل دادم. یکصد و پنجاه سرباز از گردان من بودند. نود بسیجی را آقای رحیم صفوی به ما داده بود. یکصد سپاهی هم به فرماندهی ایشان و برادرشان مرتضی صفوی بودند. با این گروه ضربت آمدیم محور سنندج - کامیاران را پاکسازی کردیم، و بعد هم در این محور حدود ۱۵ پایگاه ضد چریکی به وجود آوردیم. سپس شهید آشناسان از نیروی زمینی آمد و همراه همدیگر رفتیم از پایگاه‌ها دیدن به عمل آوردیم. او از این شیوه کارمان تقدیر کرد، و هم یک



گاهی آن طرفی می شدند. بگذریم. از وقتی که قرارگاه حمزه را تشکیل دادیم با شدت تمام تعداد پایگاه‌های نظامی مان را در کل منطقه افزایش دادیم. تا یک سال بعد ۱۷۰۰ پایگاه ضد چریکی در منطقه شمال غرب به وجود آوردیم. شهید آشناسان تک به تک از این پایگاه‌ها بازدید به عمل می آورد. به آن‌ها را سر می زد. چک می کرد. در ظرف یک سال از ۱۷۰۰ پایگاه بازدید کرد. من خیلی کم او را در قرارگاه می دیدم. همه وقت این طرف و آن طرف در یگان‌ها و واحدها بود. برای عملیات برنامه ریزی می کرد. واقعا آدم پر کار بود.

با وجودی که سنی از او گذشته بود...
زمانی که به کردستان آمد حدود ۴۸ - ۵۰ سال سن داشت. از روحیه جوانی و پر نشاط برخوردار بود. به طور مثال از یک ارتفاع سه هزار متری شروع می کرد می رفت بالا و هیچ کسی نمی توانست همراه او برود. شاید سربازها و همراهان بعد از گذشت نیم ساعت یا سه ربع ساعت به او می رسیدند. اینکه می گفتند «چریک پیر» واقعا چریک پیر بود. با وجودی که پیر بود. بسیار ورزیده هم بود. بسیار انسان فرهیخته، بسیار انسان عابد بود. شب‌هایی که به قرارگاه می آمد تا نیمه شب نماز می خواند. صبح برای نماز زودتر از اذان بلند می شد. بعد از ظهرها نبود که قرآن نخواند. ما خیلی کم این کارها را می کردیم. ولی او به شدت مقید بود به این کارها. **جناب عالی به عنوان مسئول ستاد قرارگاه حمزه عملکرد نظامی شهید آشناسان را چگونه ارزیابی می کنید؟**

مسئولیتی که او داشت مبارزه با چریک بود. مبارزه با ضد انقلاب بود و در این کار تخصص داشت. خوب می دانست که با چریک باید چگونه رفتار کرد. چه جور عمل کرد. چه جوری به او ضربه زد. چه جوری پیداش کرد. خیلی چیزها را می دانست. آموزش دیده بود و آموزش داده بود. کار یک نظامی یک کار معمولی نبود که در سلسله

تقریباً پاکسازی شده بود. به استثنای محور سردشت - پیرانشهر و محور سردشت - مهاباد. بقیه محورها در دست نیروهای خودی بود و در آن‌ها پایگاه زده بودیم. از ساعت هشت صبح تا پنج عصر در آن محورها تردد می کردیم. فعالیت ضد انقلاب خیلی کم شده بود. ولی در بعضی جاها هسته‌هایی داشت، یا بعضاً به آن طرف مرز می رفتند و کمک‌هایی می گرفتند. اطراف بانه و آلوآتان هنوز آلوده بودند. طرف‌های شمال اشنویه تا نزدیک سلماس در دست ضد انقلاب بود. بخشی از محور مهاباد - پیرانشهر و بخش‌هایی در نزدیکی‌های مهاباد و سردشت در دست ما بود. موقعی که این قرارگاه را تشکیل دادیم، پایگاه‌های ترکیبی از ارتش و سپاه در اغلب محورها مستقر کردیم و به تدریج به پاکسازی همه محورها و مناطق پرداختیم.

موقعی که قرارگاه حمزه تشکیل شد ضد انقلاب احساس کرد که دیگر کاری از دست او ساخته نیست. و نمی تواند به اهدافش برسد؟ یا به تلاش خود ادامه می داد؟

ضد انقلاب تضعیف شده بود. ولی به فعالیت‌های سیاسی‌اش ادامه می داد. رادیو داشت که از خاک عراق برنامه پخش می کرد. از نظر نظامی هنوز تجهیز بود. هنوز در بعضی از روستاها و در بعضی مناطق فعال بود. همزمان با عملیات فتح المبین که محور سردشت - بانه را پاکسازی می کردیم، در روستایی در پشت سقر پایگاهی داشتیم که ۶۰ نفر نیرو در آن مستقر کرده بودیم. ضد انقلاب آمدند همه آن نیروها و اسلحه‌شان را برد. خب یک سری فعالیت‌های این چنینی می کردند. اغلب شب‌ها در محورها حرکت می کردند. برخی از مردم گاهی حد اقل کمکی که به ضد انقلاب می کردند، اطلاعات‌شان را لو نمی دادند. یا غذا و پول می دادند.

این کمک‌ها ناشی از ترس‌شان بود یا واقعا دوست داشتند همکاری کنند؟

بیشتر از ترس‌شان بود. بعضاً هم هوادار بودند. جوان‌هایشان از احزاب گُرد هواداری می کردند. ولی افراد مسن چون این مسائل را تجربه کرده بودند، سال‌ها دوران قاضی محمد (جمهوری مهاباد) را دیده بودند، آرزو داشتند که در کردستان آرامش برقرار بشود.

روحانیون گُرد چه موضعی داشتند؟

روحانیون دو دسته بودند. یک دسته مثل همین حسینی‌ها، عزالدین حسینی و جلال حسینی اصلاً سرگروه بودند. مثلاً نقشبندی رفته بود عراق و حزب رزگاری را تشکیل داده بود. شیخ جلال حسینی در بانه حزب خبات را تشکیل داده بود. ولی پدرش شیخ عزالدین با دمکرات‌ها و کومله و همه گروه‌ها ارتباط داشت. او سرگروه همه جریانات ضد انقلابی بود. ولی اغلب ماموستاها از نظام جمهوری اسلامی حمایت می کردند. ضد انقلاب تعدادی از آن‌ها را ترور و شهید کرد. بعضی‌ها تا این آخر حمایت می کردند. بعضی هم وضعیتی ناپایداری داشتند. گاهی این طرفی بودند و

تحریک می کند. چریک باید یک جوری خودش را رها کند. باید بتواند درست و مرتب و خیلی به جا از آن وسیله‌ای که همراه دارد استفاده کند.

منظورتان این است که شهید آشناسان با پرتاب اولین گلوله، خمپاره انداز ضد انقلاب را از کار انداخت؟

با اولین گلوله... البته بچه‌ها قبلاً شلیک می کردند. ولی او آمد و تنظیم کرد و زد. البته او دوره آموزش خمپاره دیده بود. من هم دوره خمپاره دیده بودم. منتها او چیز دیگری بود.

شهید آشناسان و شهید بروجردی قبلاً همدیگر را می شناختند؟

خیر.. در کردستان و در عملیات بانه - سردشت با هم رفیق شدند. خیلی با هم رفیق شده بودند. روزی شهید بروجردی در عملیاتی در نزدیکی پیرانشهر مجروح شده بود و او را سوار بالگرد کردند تا به ارومیه ببرند. باور کن شهید آشناسان برای او زار زار گریه می کرد. انگار برادر یا فرزند او زخمی شده بود.

ضد انقلاب برای شهید آشناسان و شهید بروجردی در محور پیرانشهر شش نفر تک تیرانداز گذاشته بود. تک تیراندازهایی که با سلاح روسی دوربین دار می تواند از فاصله ۱۵۰۰ متری را با دوربین نشانه روی کند. فقط مخصوص آشناسان، بروجردی و کاظمی گذاشته بودند

همکاری‌تان را با شهید آشناسان در کردستان چگونه آغاز کردید؟

در خرداد سال ۱۳۶۱ که در آن موقع جانشین لشکر ۲۸ کردستان بودم شهید صیاد شیرازی شبی به سنجند آمد و با هم به بحث و گفت و گو نشستیم. به من چنین گفت: «ما شما را انتخاب کردیم که بیایید رئیس ستاد قرارگاه حمزه بشوید و این قرارگاه را تشکیل بدهید. در جنوب قرارگاه کربلا را داریم. در غرب قرارگاه نجف را داریم. در شمال غرب می خواهیم قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) را تشکیل بدهیم». فردای آن شب سوار بالگرد شدیم و به ارومیه رفتیم. آنجا دفتری را آماده کردیم و طی مراسمی استانداران کردستان و آذربایجان غربی و فرماندهان نیروی زمینی و سپاه حضور یافتند. آن موقع برادر دکتر سنجقی فرمانده سپاه و شهید بروجردی جانشین او بود. شهید آشناسان به عنوان فرمانده قرارگاه حمزه و بنده هم به عنوان رئیس ستاد قرارگاه معرفی شدیم. سپس به همه مراکز نظامی ابلاغ کردیم که چنین قرارگاهی تشکیل شده و مسئولیت کل منطقه شمال غرب از کامیاران گرفته تا ماکو با این قرارگاه است.

در آن برهه فعالیت‌های ضد انقلاب کم رنگ شده بود. اغلب محوره‌های کردستان و آذربایجان غربی



شهید آشناسان و شهید بروجردی در زمان تیراندازی در قرارگاه

واقعا انسان پاک و با خلوص بود... خیلی بزرگوار بود... خیلی همکار خوبی بود... سعی می کرد همه سختی ها را به تنهایی بر دوش بکشد و به همکاران فشار نیاید. اگر لازم بود چندین روز پشت سر هم کار می کرد. خستگی بلد نبود. بعد در عملیات قادر شهید راه حق شد

شیرازی و من خیلی به اصرار کردیم که چند روزی به مرخصی برود و به خانواده سر بزند. گفت باشد. قرارگاه یک پیکان کهنه ای داشت و به او گفتیم همین ماشین را سوار شوید و به تهران بروید. از ارومیه؟

آری.. از ارومیه. معمولاً آن موقع از طرف خوی و مرند و تبریز به تهران می رفتیم و از همین مسیر بر می گشتیم. در این پیکان آقای حسن خرمی شهید آبناسان را همراهی می کرد. قرار شد شب به تهران می رود، روز جمعه به ارومیه بازگردد. شب و هنگام بازگشت، حسن خرمی به من زنگ زد و گفت ما در عجبشیر تصادف کردیم.

گفتم: تصادف چیه آخه؟
گویا روز ۱۳ فروردی از تهران راه افتاده بودند؟ فکر کنم همین طور است. خسته بودند... خواب بودند... بامداد فردا بالگرد برداشتم و رفتم ملاقات آبناسان در بیمارستان عجبشیر. دیدم وضع خوبی ندارد. از ناحیه گردن و فک و صورت آسیب دیده بود. دست او هم شکسته بود. خواهش کردم او با بالگرد به تبریز منتقل کنم تا سپس همراه هواپیمای مسافربری به تهران منتقل شود.

آبناسان گفت: خیر من هیچ جا نمی روم. گفتم: فقط منطقه نیست که به شمار نیاز دارد. خانواده تان هم به شما نیاز دارد. باید معالجه شوید. هرچه التماس و درخواست کردم بی فایده بود. زنگ زد به شهید صیاد شیرازی و ایشان کسی را مأمور کرد تا آبناسان را به تبریز منتقل کند و آنجا معالجه شود. او بیدرنگ بعد از عمل جراحی بلند شد آمد به قرارگاه.

گفتم: برادر من شما چرا آمدید... من که اینجا هستم؟ برادرهای سپاه هستند. جایی کار نقص پیدا نمی کند.

گفت شما چرا این همه اصرار می کنید. من با خدا عهد کردم تا نفسم می آید بتوانم برای این انقلاب کاری انجام بدهم. در بیمارستان چه کاری می توانم برای انقلاب انجام دهم.

واقعا انسان پاک و با خلوص بود... خیلی بزرگوار بود... خیلی همکار خوبی بود... سعی می کرد شادان و همه سختی ها را به تنهایی بر دوش بکشد و به همکاران فشار نیاید. اگر لازم بود چندین روز پشت سر هم کار می کرد. خستگی بلد نبود. بعد به لشکر ۲۳ رفت و در عملیات قادر شهید راه حق شد. خدا او را رحمت کند. ■

خیر... دور نرفتند... در دینا و رواندوز و آن اطراف ماندند تا بعد بتوانند دوباره اگر خواستند وارد مرز شوند و به یک گشتی حمله کنند.

ضد انقلاب چه موضعی و چه دیدگاهی نسبت به شهید آبناسان داشت؟

به طور مثال موقعی که می خواستیم راه پیرانشهر - سردشت را باز کنیم، من به اتفاق سردار استکی، سردار گیاهی و امیر دادبین و امیر کروندی مسئول شدیم که در رأس چند گردان نظامی از سردشت حرکت کنیم به طرف پیرانشهر. شهید آبناسان، شهید بروجردی و شهید ناصر کاظمی هم مسئول شدند که از پیرانشهر به طرف سردشت حرکت کنند، که ما بیایم در یک نقطه الحاق کنیم و این محور را پاکسازی کنیم. ضد انقلاب برای محور ما که از سردشت حرکت می کردیم تک تیرانداز نگذاشته بود. نیروهای مشترک ارتش و سپاه با هم بودند. ولی ضد انقلاب برای شهید آبناسان و شهید بروجردی و دیگران در محور پیرانشهر شش نفر تک تیرانداز گذاشته بود. تک تیراندازهایی که با سلاح روسی دوربین دار می تواند از فاصله ۱۵۰۰ متری را با دوربین نشانه روی کند و بزند. فقط گذاشته بود مخصوص آبناسان، مخصوص شهید بروجردی، مخصوص شهید کاظمی، و در این محور شهید کاظمی را شهید کردند. کلاه خود شهید آبناسان را با تبر زدند.

اطلاعات داشتند شهید آبناسان و شهید بروجردی در این محور حضور دارند؟

متأسفانه در نیروهای خودی عوامل نفوذی وجود داشت. این مشکلات را داشتیم. یعنی ضد انقلاب به قدری اهمیت قائل بود که اینها زنده نباشند. می دانست حضور این بزرگان در صحنه کردستان چه قدر تأثیر گذار است. ولی شهید آبناسان خودش پیشاپیش نیروها حرکت می کرد. روزی سوار بالگرد شده بود و به خلبان دستور داده بود که این مسیر را ادامه دهید. خلبان گفته بود بابا دارند با تبر بار تیراندازی می کنند. آبناسان گفته بود من می گویم برو جلو!.. خلبان کلاه خود را برداشت و زد وسط بالگرد. خلبان نجابت کرده بود و مسیر را ادامه داده بود. وقتی بالگرد به پایگاه برگشت دیدند کلی گلوله خورده بود. آبناسان یک چنین شجاعت ها، و یک چنین رشادت هایی انجام می داد و ضد انقلاب هم این را به خوبی می دانست.

امیر در پایان گفت و شنود اگر خاطره ای شیرینی از شهید آبناسان دارید بفرمایید؟

شاید شیرین نباشد... شهید آبناسان معمولاً در یک مرحله مرخصی نمی رفت. روزی شهید صیاد

مراتب کسی بیاید فرمانده گروهان بشود. فرمانده گردان بشود. بیاید فرمانده تیپ بشود. چون وقتی سر تیپ دستور می دهد دشمن او هم منظم است. باید بداند که دشمن می خواهد چه کار کند. در جبهه جنوب که بودیم می دانستیم دشمن کیست. اما به منطقه کردستان که رفتیم نمی دانستیم دشمن کیست. روزی از مریوان به سنندج می رفتیم. در میان راه یک جایی دیدیم یک عده بیل دستشان و در یک زمینی کشاورزی می کنند. نزدیک آن ها که رسیدیم، بیل ها را زمین گذاشتند و تفنگ برداشتند و به سوی ما تیراندازی کردند. در کردستان دشمن معلوم نبود کیست. کسی باید دشمن را می شناخت که تجربه کار داشته باشد. کسی که دوره اش را دیده بود. شهید صیاد شیرازی شخص خیلی خوبی را که برای دشمن شناسی انتخاب کرد، شهید آبناسان بود. برای اینکه او این کاره بود. در جبهه جنوب هم که فرمانده تیپ و بعد فرمانده لشکر ۲۱ شد، همه وقت می رفت شناسایی. همه وقت کار چریکی می کرد.



آبناسان در محور دشت عباس

در واقع قرار حمزه سید الشهداء (ع) دو فرمانده مشترک نظامی داشت. یکی شهید محمد بروجردی از طرف سپاه پاسداران، و همتای او شهید آبناسان از طرف ارتش بود. شاید کمتر روزی بود که این دو فرمانده با هم نباشند. یا در پیرانشهر بودند، یا در سردشت، یا در بانه، یا در مریوان یا در سنندج، یا در کامیاران بودند. آن دو شهید همه شهرهای منطقه را یک شب و دو شب در میان. یا یک روز و دو روز در میان می گشتند. آن موقع که از جنگ تحمیلی یکی دو سالی گذشته بود، ما یک سری درگیری با عراقی ها هم داشتیم. آن دو بزرگوار برای درگیری مرزی با ارتش عراق، یا مقابله با عملیات ایدایی عراقی ها برنامه ریزی می کردند. یک نوع تک های محدود انجام می دادند. ولی بیشتر کارشان مبارزه با ضد انقلاب بود. در مهرماه سال ۱۳۶۲ برای پاکسازی و بازگشایی راه سردشت - پیرانشهر با همکاری همدیگر برنامه ریزی کردیم. می شود گفت که همه محورهای مرزی در آن مرحله در کنترل رزمندگان اسلام بود. ضد انقلاب تا آخر آن سال به آن طرف مرز عقب نشینی کرد.

به سیدکان و سلیمانیه عقب نشینی کرد؟

آشناسان شخصیت ماندگار در دوران دفاع مقدس

■ بازبایی مراحل تکامل روحی و معنوی شهید آشناسان در گفت و شنود با سرهنگ علی مرادی رئیس دفتر گروه مشاوران مقام معظم فرمانده کل قوا

داوآمد

سرهنگ علی مرادی: «اگر عشق به خدا نباشد، مگر عشق به چیز دیگری پیدا می‌شود». این جمله‌ای زیبا و ماندگار از شهید سرلشکر حسن آشناسان است که در آستانه آغاز جنگ تحمیلی خواب دیده بود که کشوری همسایه به جمهوری اسلامی ایران حمله می‌کند و مردم کشورمان سال‌های متمادی درگیر با نیروهای متجاوز می‌شوند. در آواخر شهریور سال ۱۳۵۹ با حمله ارتش یعنی عراق به کشورمان خواب شهید آشناسان تعبیر شد. در حقیقت جمله‌ای بالا ما را به یاد سخنان مولای متقیان حضرت علی (ع) می‌اندازد که فرموده است: «امواج آگاهی بر مبنای بصیرت بر مؤمنان هجوم برد و جوهره ایمان و یقین را به جان و دل آنان افکند و به آنچه جاهلان از آن بیم داشتند، مأنوس شدند. فقط با بدن خاکی همنشین دنیا بودند و با روح‌شان بر بلندترین قله عالم ملکوت جای گرفتند». شکی نیست که این سخن درباره شهید آشناسان و همه شهدای گرانقدر دوران دفاع مقدس مصداق پیدا می‌کند که سرهنگ علی مرادی در این گفت و شنود آن را به خوبی شرح داده است.



قبضه کلاشینکف به دست گرفته بود، از جیب پیاده شد. ابتدا فکر کردیم یکی از بچه‌های بسیجی است. ولی بعد از گذشت چند لحظه او را سرهنگ حسن آشناسان معرفی کردند و گفتند که او قبلاً مسئول یگان جنگ‌های نامنظم در جبهه‌های جنوب کشور بوده که با شهید مصطفی چمران فعالیت می‌کرده است.

هیچ وقت این خاطره را فراموش نمی‌کنم. ابتدای امر واقعا از هیبت سرهنگ حسن آشناسان تعجب کردیم. چون پیر مردی را یافتیم که با لباس چربکی و بدون علائم و درجات نظامی به منطقه آمده بود. قیافه ظاهری او را هنگام پیاده شدن از جیب هیچ وقت از ذهن من پاک نمی‌شود. این صحنه اولین آشنایی من با شهید حسن آشناسان بود.

وقتی که شهید آشناسان فرماندهی تیم نیروی مخصوص را به عهده گرفت، چه طرز برخوردی با بچه‌های تیم داشت؟

سرهنگ حسن آشناسان به محض ورود به آن منطقه برخورد خیلی گرم و صمیمانه با بچه‌ها داشت. از موضع محبت پدران با بچه‌ها رفتار کرد. از لحظه ورود کوشید با بچه‌ها ارتباط دوستانه برقرار کند. چون ماهیت جنگ‌های نامنظم با ماهیت جنگ‌های منظم فرق می‌کند. در جنگ‌های نامنظم معمولاً وقتی یک تیم وارد عملیات می‌شود، بحث درجه نظامی زیاد مطرح نیست. بحث ارتباط عاطفی برقرار می‌شود. بحث ارتباط غیر نظامی به وجود می‌آید.

به محوری است که تیم نیروی مخصوص در آنجا مستقر است.

روزی حدود ساعت ۱۱ صبح یک دستگاه جیب نظامی وارد محوطه تیم عملیاتی ما شد. در وهله اول انتظار داشتیم به استقبال فردی با مشخصات یک نظامی با لباس مرتب و با درجه و نشان سرهنگی بروسیم. زیرا ذهنیتی که در خصوص فرمانده آینده داشتیم خود را آماده کرده بودیم تا به محض پیاده شدن از خودرو نظامی از او استقبال گرم به عمل آوریم، و آن ذهنیت به واقعیت تبدیل شود. وقتی جیب در داخل محوطه توقف کرد، دیدیم یک پیر مرد ریش سفید با لباس بدون علائم نظامی، با یک شلوار خاکی که یک پلیور سبز بر تن داشت و یک

بدون اغراق می‌گویم آشناسان مانند یک جوان ۲۰ ساله هیچ احساس خستگی نمی‌کرد. از همه بچه‌ها ورزیده‌تر بود. پیشاپیش گروه گشتی حرکت می‌کرد. به یاد ندارم که در مسیرهای طولانی رفت و برگشت به قمقمه آب دست زده باشد. او از جمله افرادی بود که با تقویت روحش به جسمش نیرو می‌بخشید

جنابعالی سال‌ها هم‌رمز شهید حسن آشناسان در جبهه‌های جنوب و غرب کشور بوده‌اید. در این گفت و شنود علاقمندیم خاطرات خود را از روزهایی که با این شهید بزرگ گذراندید بیان فرمایید...

اولین بار که با شهید حسن آشناسان دیدار داشتم در اواخر سال ۱۳۶۱ در جبهه جنوب بود. در آن زمان در قالب یک تیم از نیروهای مخصوص در غرب دزفول مستقر بودم. فعالیت این تیم روی اجرای عملیات نامنظم و اعزام واحدهای گشت شناسایی به پشت خطوط جبهه نیروهای عراقی متمرکز بود. نتایج عملیات شناسایی را در اختیار یگان‌های مستقر در خط قرار می‌دادیم تا بتوانند از این اطلاعات در عملیات آتی بهره برداری نمایند. مدتی سرگرم مأموریت بودیم که روزی به ما خبر دادند قرار است یک جناب سرهنگی به منطقه بیاید، و از این تیم بازدید به عمل آورد، و هدایت تیم را به طور موقت به عهده گیرد. ما تعجب کردیم که چرا یک فرمانده با درجه سرهنگی مسئولیت هدایت تیم را به عهده گیرد. چون معمولاً برای هدایت یک تیم نیروی مخصوص به سرهنگ نیاز نیست. بالاترین درجه فرماندهی یک تیم نیروی مخصوص توسط یک ستوان یکم یا یک سروان کفایت می‌کند. ولی به هر حال چنین به ما اطلاع دادند، و ما منتظر آمدن جناب سرهنگ ماندیم. حدود ده روز بعد اطلاع دادند که این جناب سرهنگ در آستانه ورود

آشناسان در کردستان تقریباً مراحل آخر دوره تکامل و خودسازی روحی خود را پیموده بود. حتی طرز راه رفتن او تغییر کرده بود. نگاه‌های او تغییر کرده بود. روزی به من گفت: «احساس می‌کنم دیگه روی زمین راه نمی‌روم. برای رسیدن به آن چیزی که به آن فکر می‌کنم فقط یک گام مانده است»

و خرابی‌های آن خانه روستایی را که در آن مستقر بود مرمت می‌کرد.

دقت کنید حسن آشناسان که قصد نداشت برای همیشه در آن خانه زندگی کند. فقط برای چند روزی آن را پایگاه عملیاتی خود قرار داده بود. از او پرسیدم جناب سرهنگ چرا خرابی‌های این خانه را اصلاح می‌کنید؟

آشناسان در جواب گفت: «برای اینکه وقتی روستائیان جنگ زده به خانه‌شان بازگشتند و دیدند خانه‌شان سالم مانده خوشحال شوند».

شهید آشناسان تا این اندازه ظرافت و لطافت روح داشت که در ساعات بیکاری خانه یک روستایی جنگ زده را مرمت می‌کرد. هیچ وقت دعا‌های کمیل او را که در آن اتاق نیمه مخروبه در روستای «لزّه» زمزمه می‌کرد فراموش نمی‌کنم. با سوز و گداز خاصی دعای کمیل می‌خواند. هر کسی که آنجا بود تحت تأثیر قرار می‌گرفت.

از حضورتان همراه شهید حسن آشناسان در کردستان هم خاطره‌ای دارید؟

در کردستان و در عملیات قادر مدتی افتخار حضور در کنار شهید آشناسان را داشتم. به طور دائم با همدیگر در تماس بودیم. در کردستان تقریباً مراحل آخر دوره تکامل و خودسازی روحی خود را پیوده بود. حتی طرز راه رفتن او تغییر کرده بود. نگاه‌های او تغییر کرده بود. روزی برای انجام کاری به مقر آشناسان در جبهه عملیات قادر رفتم. هنگام ورود به سنگرش دیدم یکسری یادداشت حاوی جملاتی از بیانات ائمه معصومین (ع) جلو خود پهن کرده است. یادداشت‌ها را مرتب و دسته‌بندی می‌کرد. بعد از گذشت چند دقیقه که کنار او نشسته بود جمله‌ای گفت که در آن لحظه معنی آن را درک نکردم. بعد از شهادت او معنی آن جمله را درک کردم. آشناسان گفت: «احساس می‌کنم دیگه روی زمین راه نمی‌روم. برای رسیدن به آن چیزی که به آن فکر می‌کنم فقط یک گام مانده است».

از من پرسید: چه خبر؟

به او گفتم: جناب سرهنگ در آن محوری که قرار است عملیات اجرا شود تعدادی سرباز مجروح از عملیات قبلی وجود دارد که هنوز تخلیه نشده‌اند.

سه روز قبل بچه‌ها در آن منطقه به عراقی‌ها پاتک زده بودند که تعدادی مجروح برجای مانده بود.

گاهی بخشی از مسیرها را با موتورسیکلت می‌رفتیم. ولی بیشتر راه را پیاده می‌پیمودیم. برای عملیات شناسایی شبانه پیاده می‌رفتیم و پیاده برمی‌گشتیم. چون استفاده از موتورسیکلت در شب امکان‌پذیر نیست. در عملیات گشت زنی موقعیت نیروهای عراقی را شناسایی می‌کردیم. تعداد تانک‌ها و انواع تجهیزات آن‌ها را شناسایی و روی نقشه ثبت می‌کردیم. در برخی موارد واحدهای گشتی مان رزمی بودند. موقعی که به جاده‌های ارتباطی ارتش عراق می‌رسیدیم خودروهای نظامی آن‌ها را که در جاده تردد داشتند با موشک آر. پی. جی. مورد حمله قرار می‌دادیم و سپس به پایگاه‌های خود باز می‌گشتیم.

می‌خواهم بگویم که شهید حسن آشناسان در این گونه عملیات مانند یک جوان ۲۰ ساله هیچ احساس خستگی نمی‌کرد. بدون اغراق می‌گویم که از همه بچه‌های ورزیده و جوان تیم ما ورزیده‌تر بود. پیشاپیش گروه گشتی حرکت می‌کرد و هنگام بازگشت آخرین نفر بود. یعنی نفر اول هنگام رفتن به عملیات، و نفر آخر در حین بازگشت به پایگاه. به یاد ندارم که آشناسان در مسیرهای طولانی رفت و برگشت به قمقمه آب دست زده باشد. بارها دیدم که بچه‌ها قمقمه آشناسان را مصرف می‌کردند و در مسیر هم اگر جایی آبی پیدا می‌کردند می‌نوشیدند. ولی شهید آشناسان هرگز به قمقمه آب خود دست نمی‌زد. نه گرسنگی احساس می‌کرد و نه تشنگی. خب یک انسان طبیعی احساس نیاز به آب و غذا دارد مگر که این انسان روح خود را تقویت کرده باشد که شهید آشناسان از جمله افرادی بود که با تقویت روحش به جسمش نیرو می‌بخشید.

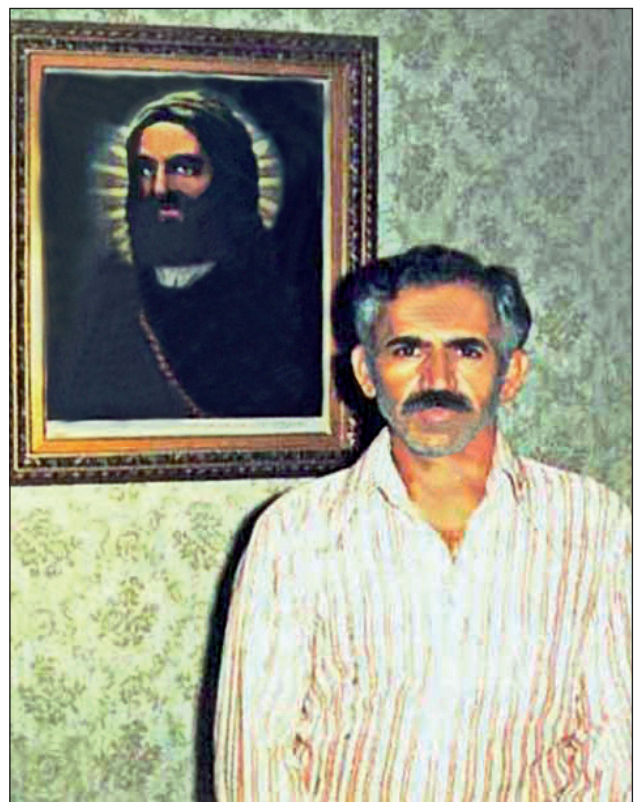
می‌خواهید بگویید که نشانه‌های خودسازی روحی و معنوی شهید آشناسان در آن صحنه‌ها به وضوح نمایان بود؟

آری.. همین طور است. نشانه‌های خودسازی روحی حسن آشناسان را به وفور در جبهه‌های جنوب و شمال غرب می‌دیدم. می‌خواهم در این گفت و گو مطلبی را بازگو کنم که تاکنون در هیچ رسانه‌ای منعکس نشده است. به یاد دارم در اولین روزی که سرهنگ حسن آشناسان به منطقه آمد ما نزدیک یک روستای نیمه مخروبه به نام «لزّه» در غرب دزفول مستقر بودیم. نزدیک روستا سنگر حفر کرده بودیم و آنجا استراحت می‌کردیم. شهید آشناسان هم اتاق مخصوصی را در آن روستا برای خود تدارک دیده بود. روزی که به سراغ او رفته بودم دیدم مقداری کاه و گل در یک ظرف بنایی (استانبولی) تهیه کرده

ارتباطات نظامی در اولویت دو قرار می‌گیرد. به دلیل اینکه ممکن است وضعیت خاصی در آن شرایط پیش بیاید. امکان دارد یک رزمنده مورد اصابت گلوله قرار گیرد و بخواهند او را به پشت جبهه تخلیه نمایند. در جنگ‌های نامنظم ارتباطات حرف اول را می‌زند و نه بحث سلسله مراتب نظامی. البته بحث سلسله مراتب در جای خود همیشه وجود دارد. ولی در عملیات نامنظم بحث سلسله مراتب مانند عملیات منظم پر رنگ نیست.

در اولین لحظه که سرهنگ حسن آشناسان وارد منطقه شد، فرماندهان تیم نیروی مخصوص به بچه‌ها گفتند این آقا آمده تا تیم شما را برای اجرای عملیاتی آماده کند. ابتدا فکر می‌کردیم او یک سرهنگ یا به سن گذاشته است و شاید همکاری با او سخت باشد. زیرا واحدهای گشتی که معمولاً در آن محورها به گشت زنی و عملیات شناسایی می‌رفتند لازم بود دستکم ۲۰ کیلومتر پیاده روی کنند. فرماندهان به یکدیگر می‌گفتند خب این سرهنگ با این وضعیت سنی که دارد، شاید این همه راه رفتن برای او امکان‌پذیر نباشد. شاید نتواند ما را همراهی کند. شاید هم بخواهد در مقر تیم بنشیند و با بیسیم بچه‌ها را کنترل کند. پرسش‌های زیادی در ذهن بچه‌ها شکل گرفته بود. یعنی احساس خاصی نداشتیم که آشناسان به آن منطقه آمده و از ما می‌خواهد عملیاتی را انجام دهیم. اما خیلی زود متوجه شدیم که در قضاوت مان اشتباه می‌کردیم. قبل از آغاز مأموریت اصلی شهید آشناسان را برای دو عملیات گشت شناسایی همراهی کردیم. مسیر رفت و برگشت هر کدام از این عملیات حدود ۲۰ کیلومتر راه بود.

از موتورسیکلت تیزرو هم استفاده می‌کردید؟



در کنار شخصیت نظامی آشناسان، شخصیت معنوی دیگری شکل گرفته بود. بر اثر مراقبت از نفس. بر اثر روحیه پرهیزکاری. بر اثر تهجد و شب زنده داری. تکامل بُعد شخصیت معنوی او از بُعد شخصیت نظامی سریعتر بود. نقطه اوج تکامل شخصیت معنوی آشناسان شهادت او بود. امروز به عنوان یک شخصیت ماندگار در دوران دفاع مقدس از او یاد می‌کنیم

عراقی‌ها مقابله کند، جلوی ۲۰۰ نفر نمی‌ایستاد. این هم یکی از نشانه‌های بارز شجاعت وصف ناپذیر اوست که واقعا فوق العاده بود.

من نه از کسی شنیده‌ام و نه دیده‌ام که آشناسان از چیزی بترسد. نه از کسی شنیده‌ام و نه دیده‌ام که با آن کهولت سن احساس خستگی کند. این یکی از ویژگی‌های فرماندهانی است که کمتر در جنگ سراغ داشتیم.

معمولا بحث فرماندهی بحث کنترل هست. فرماندهان معمولا برای اینکه شیرازه نبرد از هم پاشیده نشود در اتاق‌های فرمان می‌نشینند و نیروهای‌شان را کنترل می‌کنند، ولی آشناسان این ویژگی را نداشت. مایل بود همیشه در خط مقدم و در صحنه حضور داشته باشد. یعنی سرباز او که یک سرباز ساده‌ای بود، موقع شهادت دستکم ۵۰ متر از او عقبتر بود. موقع شهادت هیچ سربازی جلوتر از او در خط وجود نداشت. این ویژگی‌های شهید آشناسان قابل تحقیق و بررسی است.

شهید حسن آشناسان به دلیل اینکه یک نظامی بود. یک فرد منضبط و مقاوم بود. در کنار شخصیت نظامی او یک شخصیت دیگری شکل گرفته بود. این شخصیت جدای از شخصیت نظامی آشناسان بود. بر اثر مراقبت از نفس.. بر اثر روحیه پرهیزکاری.. بر اثر تهجد و شب زنده داری.. که من شخصا در منطقه از او می‌دیدم، یک شخصیت معنوی در کنار شخصیت نظامی او شکل گرفته بود. تکامل بُعد شخصیت معنوی او از بُعد شخصیت نظامی سریعتر بود. نقطه اوج تکامل شخصیت معنوی آشناسان شهادت او بود. می‌خواهم بگویم که شهید حسن آشناسان اگر صرفا فقط بُعد شخصیت نظامی را داشت قطعا امروز درباره او صحبتی نداشتیم و یک فرد معمولی بود. مباحثی که امروز درباره آشناسان مطرح است این است که در کنار شخصیت نظامی، یک شخصیت روحانی و معنوی شکل گرفته بود، که این شخصیت باعث شد شهید آشناسان برجسته بشود و امروز ما به عنوان یک شخصیت ماندگار در دوران دفاع مقدس از او یاد کنیم. ■

در تیرس شما نبودند؟

خیر.. در تیرس ما نبودند. ما حدود ۱۲ کیلومتر با آن‌ها فاصله داشتیم. شهید آشناسان در چنین شرایط فوق العاده‌ای ما را به آن منطقه هدایت کرده بود. نزدیک ظهر با دوربین دیدیم حدود دو گروهان به سمت ما می‌آیند. تعدادشان خیلی زیاد بود. شهید آشناسان مرا صدا کرد و گفت تو و فلانی با آر. پی. جی. بایستید اینجا به محض اینکه عراقی‌ها به این گودال رسیدند به سمت آن‌ها تیراندازی کنید.

بینید.. این مطلبی را که بازگو می‌کنم دستور نظامی است که باید اجرا بشود. فکر کنید شما ده نفر هستید و حدود ۲۰۰ نفر از نیروهای دشمن در مقابل شما صف آرایی کرده‌اند و آشناسان دستور می‌دهد با آن‌ها مقابله کنید. در این صورت شما چند گلوله می‌توانید شلیک کنید. امکان دارد ۲۰ نفر از آن‌ها آرایش بگیرند یا ضد کمین اجرا کنند. در این صورت قطعا گروه ده نفره شکست می‌خورد. این یک معادله خیلی ساده است. دیری نپایید که به آشناسان گفتم جناب سرهنگ عراقی‌ها دارند ما را دور می‌زنند. او با شنیدن این حرف سه تن از بچه‌ها را با تفنگ ژ ۳ - فرستاد به سمت عراقی‌ها. یکی از بچه‌ها ژرفی نام داشت که در عملیات دیگری به شهادت رسید.

به هر حال نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که بعد از درگیری محدود با عراقی‌ها، آن‌ها به عقب نشینی شان ادامه دادند و به آتش بچه‌های ما پاسخ ندادند و از ما دور شدند.

اینجا می‌خواهم به روحیات شهید آشناسان اشاره کنم. اگر او این احساس را نداشت که می‌تواند با



برخی از مجروحیت‌ها سطحی بود و می‌خواستند از همین سربازان در عملیات بعدی هم استفاده کنند. من به آشناسان انتقاد کردم و گفتم که این سربازان روحیه خوبی برای جنگیدن ندارند. اگر عملیات بشود امکان دارد با مشکل برخورد کنیم. آشناسان گفت: به من خبر داده‌اند که همه چیز مرتب است.

گفتم: آن چیزی است که با چشم خود دیده‌ام. شهید آشناسان با شنیدن این انتقادات، همراه یکدیگر شبانه سوار جیب شدیم، و از منطقه مورد نظر که سربازان مجروح در آنجا بودند بازدید به عمل آورد و دستورات جدیدی صادر کرد.

این بحث به عملیات قادر در منطقه سیدکان مربوط می‌شود؟

آری.. همین طور است. می‌خواهم این را بگویم که آشناسان از گفتن جمله «دیگه روی زمین راه نمی‌روم» نشانه‌های نزدیک شدن زمان رسیدن به آرزویش را با چنین جملاتی برای اطرافیان بیان می‌کرد. روحیات خاصی پیدا کرده بود، و این روحیات را در طول سال‌های دفاع مقدس در کمتر کسی دیده بودم. از نظر شجاعت واقعا مثال زدنی بود. هیچ چیزی مایه ترس و هراس او در جبهه‌ها نبود. هیچ چیزی... در یکی از عملیات‌ها در منطقه‌ای به نام تپه چشمه همراه سرهنگ حسن آشناسان در قالب یک گروه ده نفره به گشت شناسایی رفته بودم. زیرا یکی از تپه‌های ارتش مأموریت یافته بود آنجا را آزاد کند.

آشناسان این گروه ده نفره را به پشت جبهه عراقی‌ها اعزام کرد. وقتی از او سؤال کردیم به چه منظوری ما را اینجا آورده‌اید؟

گفت: وقتی بچه‌های تیپ خرم آباد حمله را آغاز می‌کنند و عراقی‌ها می‌خواهند فرار کنند، لازم است به آن‌ها امان ندهیم و از پشت به آن‌ها حمله کنیم. به او گفتم: ما تعدادمان ده نفر است و توان مقابله با آن‌ها را نداریم.

آشناسان گفت: ما حریف آن‌ها هستیم. نمی‌دانم آشناسان فکر نمی‌کرد که عراقی‌ها چند صد نفرند و ما فقط ده نفر هستیم. همین طور در فکر فرو رفته بودیم که سرانجام این حرکت آشناسان چیست؟ فرض کنیم اگر عملیات تیپ خرم آباد موفقیت آمیز باشد و عراقی‌ها هنگام عقب نشینی و فرارشان با ما برخورد کنند، چه جوری می‌خواهیم در پشت جبهه خودشان و با تعداد نفرات اندک با آن‌ها بجنگیم؟ همه این احتمالات در ذهن ما سؤال برانگیز شده بود. ولی از این نوع سؤال‌ها هرگز در ذهن آشناسان وجود نداشت و این شجاعت وصف ناپذیر او را نشان می‌داد.

به یاد دارم وقتی عملیات آغاز شد، مسیر عقب نشینی عراقی‌ها آن مسیری نبود که ما پیش بینی کرده بودیم و در آن سنگر گرفته بودیم. عراقی‌ها با خودروهای زرهی‌شان از یک جاده فرعی عقب نشینی کردند و ما از بالای تپه با دوربین آنها را زیر نظر داشتیم.



آشناسان مأمور مسئولیت شناسی بود

ناگفته‌های مبارزات جهادی و عملیاتی شهید حسن آشناسان
در گفت و شنود با جانباز امیر احمد اسدی از هم‌زمان آن شهید

در آن مرحله یکسری تحولاتی در ایران و جهان رخ داد. بفرمایید افسران مذهبی و متعهد ارتش چه دیدگاهی به این تحولات داشتند؟ اصولاً بینش سیاسی آن‌ها چگونه بود و تا چه میزان در مسائل سیاسی بحث می‌کردند؟

با کسانی که از نزدیک با آن‌ها برخورد داشتم دیدگاهشان با شهید آشناسان متفاوت بود. چون درجه او قبل از انقلاب با من خیلی فاصله داشت. در آن مرحله با او دم‌خور ۲۴ ساعته نبودم. اما چون استاد من بود و سر کلاس می‌آمد و تدریس می‌کرد، مسائل ملی و مذهبی را مطرح می‌کرد. مطمئن باشید کسانی که ریشه مذهبی داشتند خودشان و خانواده شان مذهب مدار بودند. آن‌ها اگر به ظاهر مسائل سیاسی مطرح نمی‌کردند اما رفتارشان و گفتارشان جوری بود که برای آن‌هایی که دم‌خور نبودند از نزدیک و به صورت غیر مستقیم می‌فهمیدند اوضاع چگونه است. همین شهید آشناسان که از قبل از انقلاب او را می‌شناختم خانواده مذهبی و محجبه داشت.

خب افسرانی مثل شهید حسین شهرام فر، شهید نامجو، امیر احمد دادبین یا سرهنگ مهر پویا که به لحاظ همفکری دینی که با هم داشتیم و در بعضی از جلسات آن‌ها شرکت می‌کردم از افسران آگاه آن دوره ارتش بودند. اصولاً شهید شهرام فر که از دوستان شهید آشناسان هم بود، از سال ۱۳۵۴ جسارت و پرخاشگری در گفتار و کردار او نسبت به رژیم طاغوت و دار و دسته شاه بر کسی پوشیده نبود. بجز افرادی که پیرامون شهید شهرام فر حضور داشتند، هیچ کس از گرایش‌های سیاسی او خبر نداشتند. به طور مثال یکسال و اندی قبل از پیروزی انقلاب شهید شهرام فر به عنوان فرمانده گردان گارد به شهر قم اعزام شد، آنجا به نوعی از دستورات فرماندهان رده بالا نا فرمانی می‌کرد.

علت اعزام شهرام فر به قم چه بود؟ آیا شما هم همراه او رفته بودید؟

شدم و آشنایی من با شهید حسن آشناسان از آنجا شروع شد. او با درجه سرگردی یکی از بهترین اساتید دوره تکاوری و رنجر آن مرکز بود که شیوه جنگ‌های نامنظم را برای دانشجویان تدریس می‌کرد.

روحیات و خصوصیات اخلاقی شهید آشناسان در آن برهه چگونه بود؟

موقعی که به مرکز پیاده شیراز رفتم شهید آشناسان استاد تکاور آن مرکز بود. در آن برهه که چهار سال به پیروزی انقلاب مانده بود، در کلاس درس وقتی سخنان خود را آغاز می‌کرد، بدون استثنا با نام و یاد خدا و بسم الله آغاز می‌کرد. از نظر اخلاقی در برخورد با پرسنل ارتش و سربازان و درجه داران پایین تر از خود با لطافت و ملایمت صحبت می‌کرد. در آن زمان اینگونه رفتارهای شایسته خیلی مهم بود. خوب صحبت کردن دینداری و سالم بودن یک افسر ارشد قبل از انقلاب، خیلی ارزش داشت. در آن زمان افسران مذهبی زیادی در ارتش داشتیم. اما متأسفانه بعد از انقلاب برخی افراد آمدند انگ‌هایی را به ارتشی‌ها چسباندند که ناعادلانه و غیر منصفانه بود. فکر می‌کردند همه ارتشی‌ها با آن اوصافی که برای آن‌ها داشتند یکسان هستند. خدا گواه است که ما در همه رده‌های خدمتی افسران ارشد داشتیم که انسان‌های با تقوا و متعبدی بودند.

آشناسان استاد تکاور مرکز
پیاده شیراز چهار سال به
پیروزی انقلاب مانده، در کلاس
درس سخنان خود را بدون
استثنا با نام و یاد خدا و بسم
الله آغاز می‌کرد. از نظر اخلاقی
در برخورد با سربازان و درجه
داران پایین تر از خود با لطافت
و ملایمت صحبت می‌کرد

درآمد

سرتیپ دوم پیاده احمد اسدی در سال ۱۳۵۱ به دانشکده افسری پیوست و در سال ۱۳۵۴ از آن فارغ التحصیل شد. سپس در دوره مقدماتی مرکز پیاده شیراز شرکت کرد که شهید حسن آشناسان با درجه سرگردی یکی از بهترین اساتید دوره تکاوری و رنجر آن مرکز بود که در شیوه جنگ‌های نامنظم تدریس می‌کرد. امیر اسدی بعد از پایان این دوره به تیپ نیروهای ویژه هوابرد نوهده در تهران انتقال یافت و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و در پی بروز غائله استان‌های آذربایجان غربی و کردستان همراه یگان خود به آن مناطق اعزام شد و در چارچوب قرارگاه مشترک شمال غرب کشور، یعنی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) با شهید آشناسان همکاری کرد. ایشان در نتیجه این همراهی چند ساله خاطرات تکان دهنده و شنیدنی از هم‌مرز خود شهید آشناسان در حافظه خود نگه داشته که تاکنون بازگو نشده و مجله شاهد یاران برای اولین آن‌ها را منتشر می‌کند:

گفته شده که از سال‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با شهید حسن آشناسان آشنایی داشتید. علاقتانمیدم چگونه آشنایی و نحوه همکاری تان با آن شهید بزرگ را از زبان شما بشنویم.

با درود و صلوات بر پیشگاه مقدس امام زمان (عج) و ارواح پاک شهدای انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی و شهدای ارتش اسلام بالاخص شهید بزرگوار علی صیاد شیرازی و شهید حسن آشناسان که خداوند عنایت کرد در مدت زمان مأموریت‌های نظامی تیپ ویژه هوابرد در منطقه شمال غرب در کنار او بودم. از خداوند توفیق می‌خواهم تا مشاهداتم را در کنار آن شهید بزرگ با دقت و صداقت کلام بازگو نمایم، تا نه خلدش‌ای به مقام شامخ شهدا وارد شود و نه به ارزش جهادی کسی آسیب برسد.

در سال ۱۳۵۴ که از دانشکده افسری فارغ التحصیل شدم، برای شرکت در دوره آموزشی مقدماتی تکاوری و رنجر مرکز پیاده شیراز عازم آن شهر

● شهید بروجردی به قدری به
● شهید آبنشاسان علاقمند بود
● که هر دو مسائل منطقه را با
یکدیگر در میان می گذاشتند
و با هم مشورت می کردند.
در جلسات در کنار هم
می نشستند. هرگز ندیدم که
فرماندهان رده بالای سپاه
جلسه منعقد کنند و آبنشاسان
در آن حضور نداشته باشد

دلایل پیوند صمیمانه که بین شما و شهید صیاد، شهید آبنشاسان، امیر دادبین، شهید چمران، شهید بروجردی و تعداد دیگری از افسران متعهد وجود داشت چه بود؟

به نکته بسیار ظریفی اشاره کردید. در حقیقت منطقه شمال غرب افراد متعهد و مسئولی را می طلبد. افرادی که در کنار هم جمع می شدند و کار می کردند ولایتمدار بودند. آن بحثی که دقایقی پیش به آن اشاره کردم بحث ولایتمداری بود. خدا رحمت کند حضرت امام (ره) را... گفتارهای حضرت امام (ره) نصب العین این فرماندهان بود. درست است که کشورمان در آن زمان مورد حمله عراق قرار گرفت و از طرفی هم ضد انقلاب بعضی از شهرها را نا امن کرد. اما این نکته برای ما ارتشی ها مهم بود که بایستی از تمامیت ارضی میهن و دستاوردهای انقلاب پاسداری نماییم. تجاوز دشمن بعثی و بحران آفرینی ضد انقلاب سبب شده بود بین همه ارگانها و نهادهای جمهوری اسلامی همکاری و هماهنگی صمیمانه به وجود آید. به رغم دفاع از میهن وقتی بحث دینمداری پیش می آید سبب می شود آن روحیه نظامی گری را تحت الشعاع قرار دهد. شهید بروجردی به قدری به شهید آبنشاسان علاقمند

سردشت با هم بودیم. وقتی که آبنشاسان در محل حاضر نبود چه قدر از سجایای اخلاقی و دینداری آبنشاسان تعریف می کرد. کاوه می گفت: «همه بچه های سپاه پاسداران و جهاد سازندگی برای آبنشاسان احترام قایلند».

چه آبنشاسان خاکی و فروتن بود. هرگز آن حالت های بعضی از افراد رده بالای ارتش را نداشت. در کنار سربازان معمولی در درون سنگرها نشست و برخاست داشت. اقشار مختلف مردم کرد به ویژه پیشمرگان مسلمان به او عشق می ورزیدند. با همه روحیه و تعامل بسیار خوب و دوست داشتنی داشت. صرف یک نظامی خشک نبود. روحانیون و بچه های جهاد که به منطقه می آمدند و با او جلسه برگزار می کردند، شیفته رفتار و اخلاق او می شدند. حدود چهار سالی که در کنار آبنشاسان بودیم به روشنی دیدم که یکی از ویژگی های اخلاقی او این است که به قول خود وفادار می ماند و به آن عمل می کند.

شهید حسن آبنشاسان در جبهه جنگ و در عملیات چه جور انسانی بود؟

شهید آبنشاسان در آن زمان یکی از افسران برجسته و شاخص عملیاتی نیروی زمینی بود که همراه شهید صیاد شیرازی به کردستان آمد. ضمن اینکه قبل از آن برهه در ستاد جنگ های نامنظم جنوب، عملیات زیادی با شهید چمران داشت. اما در منطقه شمال غرب، به عنوان مسئول عملیات نامنظم در از طرف صیاد شیرازی انجام وظیفه می کرد. من در سال ۱۳۶۰ در سه عملیات بسیار موفق بر علیه ضد انقلاب در کنار شهید آبنشاسان بودم. در نتیجه این عملیات چهار ماهه توانستیم ضربات کوبنده و مهلک بر پیکر ضد انقلاب وارد کنیم. آن زمان فرماندهی گردان ۱۹۲ تیپ نیروهای ویژه را به عهده داشتیم. بعد آزادسازی اغلب شهرها و محورهای کردستان از لوث وجود ضد انقلاب، همراه یگان خود در محور پیرانشهر - سردشت مستقر شدم و آنجا حدود دو سال در کنار شهید آبنشاسان بودم.

در سال ۱۳۶۳ که شهید آبنشاسان به فرماندهی لشکر ۲۳ (لشکر نیروهای ویژه هوایر) منصوب شد، کل نیروهای لشکر را به منطقه شمال غرب اعزام کرد، تا یک سال بعد عملیات بسیار خوب و گسترده قادر را در منطقه سیدکان و دیانا در عمق ۳۰ کیلومتری خاک عراق به مورد اجرا بگذارد. من آنجا به عنوان معاون فرمانده تیپ دوم لشکر ۲۳ نوهد حدود شش ماه در کنار شهید آبنشاسان بودم. در آن مرحله از نزدیک از زحمات طاقت فرسا و مدیریت شایسته و عملیاتی بودن ایشان آگاهی دارم.

من هم همراه او بودم. در قم نیروهای شهربانی به منزل آقای شریعتمداری حمله کرده بودند و آنجا یک روحانی شهید شده بود. در نتیجه این حمله شهر قم به شدت نا آرام شده بود. ما در کلاتری دو در خیابان آذر قم مستقر شدیم. آنجا نیروهای شهربانی شبی دو انقلابی را که کوکتل مولوتف همراه داشتند دستگیر و به کلاتری آورده بودند. در لحظه ای که ستوان شهربانی آن دو هموطن انقلابی را بازجویی و کتک می زد، حسین شهرام فر از راه رسید. من از پشت شیشه صحنه بازجویی را نگاه می کردم و جرأت اعتراض نداشتم. آهسته به شهرام فر گفتم جناب سروان بد جوری دارند این بدبخت ها را کتک می زنند. دقت کنید. هنوز شاه بر سر قدرت بود. نظام طاغوت حاکمیت مطلق داشت. تازه انقلاب شروع شده بود. شهید شهرام فر چنان به شیشه کوبید که شیشه خورد شد و ریخت زمین و او وارد اتاق بازجویی شد و با سر و صدا آن دو انقلابی را از دست ستوان شهربانی نجات داد. بعد آمدند شهرام فر را دستگیر کردند.

در آن مرحله چه کسی از درون ارتش جرأت داشت در برابر رژیم شاه قد علم کند. خاطراتی که با شهید شهرام فر و امیر احمد دادبین در دوران انقلاب در تهران دارم تاکنون ناگفته مانده است. وقتی که چند بار ما را برای سرکوب تظاهرات به داخل شهر تهران اعزام کردند، شهرام فر نیروهای گارد را در اماکن دور از تظاهرات مستقر کرد. این افسران این اندازه دیندار با تقوا و پاکدامن بودند.

اجازه دهید بحث ویژگی های اخلاقی و دینی آبنشاسان را ادامه دهیم...

جمله ای که لازم می دانم به آن اشاره کنم این است که شخصیت شهید آبنشاسان دارای ابعاد و جنبه های مختلف بود. از نظر عبادی و دینداری واقعا عنصر مخلص و ولایتمدار بود. به رغم اینکه قبل از انقلاب مدت زمانی هم در دوره های آموزش نظامی تکاوری و رنجر در انگلستان و آمریکا شرکت کرده بود، ولی یک افسر کاملا متدین و مذهبی بود. کسانی که همراه او بودند نقل کرده اند که قبل از انقلاب و در حین اقامت در خارج از کشور حتی دو رکعت نماز او ترک نمی شده است. خب آنجا این طور نبود که اگر کسی نماز بخواند او را تشویق کنند.

شهید آبنشاسان به دلیل ویژگی های خاص فیزیکی، مرد بسیار توانمند بود. با زبان انگلیسی خیلی عالی صحبت می کرد. روحیه عرفانی خوبی داشت. اگر دستخط و نقاشی های او در اماکن مختلف دیده باشید، خط بسیار زیبایی داشت. اشعار زیبای مولانا را یادداشت می کرد. این نشانگر روحیه عرفانی اوست. موقعی که در قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) در ارومیه در کنار او بودم، می دیدم شب ها در استراحتگاه اشعار عرفانی نامدار را یادداشت و حفظ می کرد. روحیه مذهبی آبنشاسان باعث شده بود که با سایر ارگانها و نهادهای دولتی منطقه همکاری صمیمانه داشته باشد. خدا رحمت کند شهید محمود کاوه را که در چند عملیات در محور پیرانشهر -



■ امیر احمد اسدی پرونده در دست هنگام دریافت دستورات از شهید صیاد شیرازی

پیرانشهر بر نیروهای خودی فشار وارد می‌آورد و می‌خواست محورهای ارتباطی را قطع کند. شهر مهاباد تازه آزاد شده بود ولی ضد انقلاب در محور مهاباد - میاندوآب کلی نیرو آورده بود تا نیروهای نظامی از جمله لشکر ۶۴ ارومیه نتوانند آنجا تردد کنند. عرصه را به شدت بر نیروهای ارتش تنگ کرده بود.

شهید صیاد در آن مقطع شهید آشناسان را به عنوان افسر هماهنگ کننده عملیات‌های نامنظم محورهای شمال و جنوب انتخاب کرده بود. من هم به عنوان فرمانده گردان نیروی مخصوص مأموریت داشتم که عملیات نیروی مخصوص و نیروهای نامنظم را فرماندهی کنم. لذا برای طرح ریزی و اجرای عملیات بازگشایی محورها در آن چهار ماهی که به آن اشاره کردم در کنار شهید آشناسان بودم. در آن مرحله عملیات بسیار سختی داشتم که بجز شهید صیاد شیرازی کمتر فرمانده‌ای می‌توانست از عهده آن برآید. چون شهرهای کردستان آزاد شده بودند ضد انقلاب توانسته بود نیروهای خود را از شهرهای آزاد شده جمع‌آوری و آن‌ها را در اطراف بوکان مستقر کند و همینطور سرسختانه مقاومت می‌کرد.

شهر بوکان از سمت شمال حدود ۴۵ کیلومتر با میاندوآب فاصله دارد. از سمت جنوب هم حدود ۶۰ کیلومتر با شهر سفر فاصله دارد. به طرف غرب هم که قبلاً اشاره کردم تا مرز عراق حدود ۷۵ کیلومتر فاصله دارد. همه این منطقه به وجود ضد انقلاب آلوده شده بود و با توپخانه ۱۲۰ میلیمتری و انواع خمپاره انداز که از پادگان مهاباد غارت کرده بود این مناطق را به شدت بمباران می‌کرد. می‌دانید ضد انقلاب یک هفته بعد از پیروزی انقلاب به پادگان مهاباد حمله کرد و همه سلاح‌های سنگین آن را به یغما برد. ضد انقلاب علاوه بر سلاح‌های انفرادی با انواع سلاح‌های سنگین مجهز شده بود و آنها را بر ضد نیروهای ارتش و سپاه به کار می‌برد.

یعنی همانگونه که با ارتش عراق با سلاح سنگین می‌جنگیدیم با ضد انقلاب نیز با سلاح سنگین عملیات نامنظم داشتیم. در چنین شرایطی یک فرمانده می‌بایستی ابتکار عملیات را به دست می‌گرفت، که در عین حال یک افسر رزمی و تکاور و رنجر بوده



شهید آشناسان ۱۲ سال از من بزرگتر بود. ولی باور کنید در مسیرهای صعب العبور کوهستانی که با همدیگر به عملیات شناسایی می‌رفتیم، طوری سریع بالا می‌رفت. فکر نمی‌کنم کسی می‌توانست پا به پای او راه برود. واقعا در کوه و صحرا در هر عملیاتی از همه پیشی می‌گرفت

۷۵ کیلومتر با مرز عراق فاصله داشت. در همان حال محور بوکان - پیرانشهر - سردشت در دست ضد انقلاب مانده بود. به همین علت راه‌های ارتباطی شهرهای تبریز و ارومیه به سمت جبهه‌های جنوب قطع شده بود. اگر قرار بود نیروهای کمکی برای پشتیبانی رزمندگان از تبریز و ارومیه به جبهه جنوب عزیمت کنند، لازم بود مسافت هفت ساعته را در عرض ۲۴ ساعت طی کنند. از این نظر آزادسازی بوکان برای ما خیلی مهم بود.

شهید صیاد شیرازی در آن جلسه طرح آزادسازی

بوکان را چنین اعلام کرد: «یک تیپ از شهر سفر از سمت جنوب به طرف بوکان حرکت می‌کند. یک تیپ هم از شهر میاندوآب از سمت شمال به طرف بوکان حرکت می‌کند، و هر دو تیپ شهر بوکان را محاصره و عملیات آزادسازی آن را آغاز می‌کنند.»

از سوی دیگر شهید صیاد هم ناچار بود هر لحظه در این محورها تردد کند و ضد انقلاب هم از سمت

بود که هر دو مسائل منطقه را با یکدیگر در میان می‌گذاشتند و با هم مشورت می‌کردند. در جلسات در کنار هم می‌نشستند. هرگز یکبار ندیدم که یکی از فرماندهان رده بالای سپاه مثل دکتر سنجقی و سردار ایزدی در ستاد کل قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) جلسه منعقد کنند و آشناسان در آن حضور نداشته باشد. به دلیل خلوص نیت و از نظر عملیاتی بودن، همه او را قبول داشتند. از همه مهمتر وقتی شهید آشناسان برای اجرای عملیات تصمیمی می‌گرفت، اینجور نبود که از راه دور کنترل کند. خودش یکی از عناصر رزمنده بود. همیشه تفنگ بر دوش داشت. یک لحظه تفنگ از دست این فرمانده جدا نمی‌شد. این عکس‌های آشناسان را که ملاحظه می‌کنید، به خدا قسم در خطوط مقدم نبرد گرفته شده است. نه اینکه فکر کنید در فاصله یک کیلومتری پشت سر رزمنده‌های سر خط است. حتی در محوری که قرار بود یگان برای عملیات پاکسازی در آنجا مستقر شود، شهید آشناسان از یک روز قبل با عملیات نفوذی در آنجا مستقر شده بود.

روابط شهید صیاد شیرازی به شهید آشناسان و میزان علاقمندی هر دو به یکدیگر چگونه بود؟
نگاه کنید. میزان علاقمندی شهید صیاد شیرازی به شهید آشناسان به این دلیل بود... اصولاً این ضرب المثل معروف است: «اول بگو با چه کسی دوست هستی تا بگویم تو کی هستی...»

معمولاً کسی که در یک جایی گل می‌کند و بالا می‌آید، آن کس دارای ویژگی‌های خاصی است. نظامی گنجوی درباره اینگونه افراد چنین گفته است:

**سنگ بسی در طرف عالم است
آن چه از او لعل شود آن کم است**

**خوار و سمن هر دو به مقیاس قیاس
این خسک دیده و عام توتیاست**

میان ما افسران عنصرهای خوب زیاد هستند ولی کسی که گل می‌کند و بالا می‌آید دارای ویژگی‌های خاصی است. باز هم به این نکته یقین دارم که اگر شهید آشناسان در خط مقدم شهید نمی‌شد، به او جفا شده بود. در همان لحظه که به شهادت رسید در همان منطقه بودم یعنی چند صد متر با هم فاصله داشتیم.

وقتی شهرهای کردستان و آذربایجان غربی از دست ضد انقلاب آزاد شدند، متأسفانه شهرهای بوکان و اشونیه همچنان در دست ضد انقلاب مانده بودند. شهید صیاد در یکی از روزهای خرداد سال ۱۳۶۰ حدود هشت تن از فرماندهان منطقه از جمله شهید آشناسان را در نزدیکی ارومیه گردهم آورد و به ما گفت: «چند شب پیش قاسملو رهبر حزب دمکرات کردستان در مصاحبه با رادیو بی. بی. سی. در شهر بوکان گفته بود که اینجا پایتخت ما کردهاست. نیروهای ایران که می‌گویند ما همه استان کردستان را آزاد کرده‌ایم در واقع ملت را فریب می‌دهند. بایستی هر طور شده و به هر قیمتی شده شهر بوکان را آزاد کنیم.»

شهر بوکان از این نظر حایز اهمیت بود که حدود



شهید آبناسان، نفر پنجم ایستاده از راست



عملیات را به عهده داشت و در جبهه ضد انقلاب سرهنگ الیار عملیات حزب دمکرات را اداره می‌کرد. خب این دو نفر روزی یار غار بودند. ولی در این عملیات رو در روی هم قرار گرفتند. شبی که بالای سر این روستا رفتیم ضد انقلاب با توپخانه و خمپاره انداز بچه‌های ارتش را می‌کوبید. در یک لحظه شهید آبناسان آمد

و به من گفت اسدی نقشه را بردار تا به آن محور که ضد انقلاب در آن مستقر است حمله کنیم. موقع حمله برای آزاد سازی بوکان، عزالدین حسینی رهبر دینی حزب دمکرات فتوا صادر کرده بود تا دمکرات‌ها در برابر ارتش مقاومت کنند. دو بار حمله کردیم. در یک شب حدود ۳۵ تن شهید دادیم. ضد انقلاب به شدت مقاومت می‌کرد. وقتی بچه‌ها می‌خواستند وارد بوکان شوند. به هر شکلی که بود با شهید آبناسان نشستیم و از روی نقشه برنامه ریزی کردیم تا از محورهای مختلف وارد بوکان شویم.

با وجودی که شهید آبناسان ۱۲ سال از من بزرگتر بود ولی باور کنید در مسیرهای صعب العبور کوهستانی که با همدیگر به عملیات شناسایی می‌رفتیم، طوری سریع بالا می‌رفت. فکر نمی‌کنم کسی می‌توانست پا به پای او راه برود. واقعا در کوه و در جنگل در هر عملیاتی از همه پیشی می‌گرفت. چون استاد این کار بود. یعنی رزم در جنگل و رزم در کوهستان را قبل از انقلاب تدریس می‌کرد. تنها چیزی که شهید آبناسان را از بعضی جهات از دیگران متمایز کرده بود روحیه شهادت طلبی و شجاعت او بود که گل واژه بحث ما شده است. او واقعا از بحث مرگ و کشته شدن هراس نداشت. چند بار با من خدا حافظی کرد. اصولا با علائق دنیوی خدا حافظی کرده بود. خدا گواه است که در چند نوبت در مقاطع مختلف در محلهایی که فکر می‌کردم او با آن درجه و با آن سن و موقعیت شغلی که داشت شاید شخصا حضور فیزیکی پیدا نکند اما می‌آمد.

اشاره کردید که شهید آبناسان و سرهنگ الیار قبل از انقلاب با هم دوست بودند. آیا در عملیات آزاد سازی بوکان می‌دانستند که رو در روی هم قرار دارند؟

حدود چهار سال در کردستان خدمت کردم. یکی از جالبترین عملیاتی که در آن شرکت داشتم عملیات آزاد سازی بوکان بود. افسر ورزیده‌ای به نام خالد مظفر که قبل از انقلاب یکی از همدوره‌های من در مرکز پیاده شیراز بود. او هم به حزب دمکرات

باشد تا بتواند حریف ضد انقلاب بشود. یعنی یک نیروی ورزیده و از نظر جسمی قوی می‌طلبید تا با پای پیاده ضد انقلاب را تعقیب کند. نمی‌گویم که بجز آبناسان کس دیگری در ارتش نبود. اما شهید آبناسان یکی از عناصر داوطلب نیروی زمینی بود که در شمال غرب کشور حضور یافته بود. در مناطق شمال غرب کشور گاهی عملیات به یگان‌هایی واگذار می‌شد که فرماندهان آن‌ها بومی بودند. از مردم آنجا بودند. ولی شهید آبناسان یک عنصر داوطلب بود که عاشقانه به منطقه آمده بود. مولانا در این باره گفته است:

بر آنان که از رخ جانان مستند

قدح نوشان صهبای الستند

چو می از پرده دل در نوایند

ز خود بیگانه با یار آشنایند

و شهید آبناسان از این طیف افراد بود. در صورت امکان کمی هم جنبه‌های عملیاتی شهید آبناسان را شرح دهید...

ضد انقلاب در اواخر سال ۱۳۵۹ به شهر بوکان یورش برد و آن را از دست بچه‌های سپاه پاسداران خارج کرد. در داخل شهر ساختمانی به نام مکتب قرآن وجود داشت که شب اول آزادسازی بوکان وارد آن ساختمان شدیم. آنجا را به مقر دفتر سیاسی حزب متحله دمکرات تبدیل کرده بودند. روزی که ضد انقلاب به بوکان حمله کرد ۲۵ تن از بچه‌های سپاه و بسیج را که در ساختمان مکتب قرآن مستقر بودند با «اره» سر برید و به شهادت رساند. با این اقدام جنایتکارانه می‌خواست در دل بچه‌ها رعب و وحشت ایجاد کند.

در ده کیلومتری نزدیک بوکان روستایی به نام الیار قرار دارد. یکی از فرماندهان نظامی حزب دمکرات به نام سرهنگ الیار از اهالی همان روستا در دوران قبل از انقلاب به استخدام ارتش درآمد و یکی از دوستان نزدیک و همکار شهید آبناسان شده بود. افسر تکاور و رنجر تحصیل کرده در مرکز پیاده شیراز بود. سرهنگ الیار بعد از پیروزی انقلاب به علت گرایشات قومی از ارتش فرار کرد و به حزب دمکرات پیوست و مسئولیت عملیات‌های نامنظم این حزب را به عهده گرفت.

در آن محور که در حال پیشروی به سمت بوکان بودیم، در جبهه خودی شهید آبناسان فرماندهی

چون شهید آبناسان مسئول عملیات آن محور بود، چند فروند بالگرد در اختیار داشت. می‌توانست راحت با بالگرد تردد کند. اما همیشه با سرباز جماعت در خطوط مقدم رزم حضور داشت. با سربازان غذا می‌خورد. این روحیه خیلی تحسین برانگیز است

پیوست و با خواهر سرهنگ الیار ازدواج کرد. چون آن دو گرد بودند متأسفانه بر اثر گرایشات قومی به حزب دمکرات پیوستند. خیلی جالبه که فرماندهان هر دو جبهه خوب می‌دانستند که با چه کسی در حال جنگ هستند. یعنی ضد انقلاب می‌دانست که فرمانده عملیات ارتش در آن جبهه چه کسی است. حزب دمکرات و حزب کومله در آن زمان دو فرستنده رادیویی داشتند. برای اینکه از اوضاع منطقه آگاه شویم یکی از بچه‌ها را مأمور کرده بودیم که آن رادیوها را شنود کند. چون برای ما خیلی مهم بود. ضد انقلاب در رسانه‌های خودشان خیلی از شهید صیاد شیرازی و از شهید آبناسان و از شهید حسین شهرام فریاد می‌کردند. آبناسان در آن مرحله در منطقه کردستان خیلی مشهور شده بود. از او شیر کوهستان یاد می‌کردند.

چه خاطره‌ای از آبناسان در عملیات آزادسازی بوکان دارید؟

می‌خواهم نکته عملیاتی بودن شهید آبناسان را به عنوان خاطره بازگو می‌کنم که تا بحال هیچ جایی بازگو نکرده‌ام. روزی که هواپیمای حامل شهیدان نامجو، کلاهدوز و فکوری سقوط کرد، فردای آن روز بوکان آزاد شد. شهید صیاد شیرازی بعد از حادثه سقوط هواپیما به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد و از روستای داشبند در محور غرب بوکان به تهران آمد. آنجا سکان عملیات در غرب کشور در دست شهید آبناسان به عنوان افسر ارشد منطقه قرار گرفت. پس از آزادی بوکان به آبناسان گفتم جناب سرهنگ اگر امشب نتوانیم با بچه‌های ارتش و سپاه که از سقر آمده‌اند شهر را کنترل کنیم، می‌ترسم ضد انقلاب به مقرهای ما حمله کند و سرانجام اوضاع شهر به هم بریزد. آنگاه شهید ناصر کاظمی به ما پیوست و به منظور تأمین امنیت شهر جلسه‌ای تشکیل دادیم و مسئولیت تأمین شبانه شهر را مشخص کردیم تا اگر ضد انقلاب حمله کرد بین نیروهای خودی سردرگمی و هرج و مرج بروز نکند. وقتی در یک شهر حدود ۳۰ تا ۴۰ مقر نظامی را آزاد می‌کنیم و ناچاریم از آن محافظت کنیم، اگر ضد انقلاب نیمه‌های شب از کوچه‌های شهر به این

● جمله‌ای که لازم می‌دانم به ● آن اشاره کنم این است که ● شخصیت شهید آشناسان دارای ابعاد و جنبه‌های مختلف بود. از نظر عبادی و دینداری واقعا عنصر مخلص و ولایتمدار بود. یک افسر کاملا متدین و مذهبی بود. و در حین اقامت در خارج از کشور دو رکعت نماز او ترک نمی‌شد

به آتش ضد انقلاب پاسخ دادیم. با چشم می‌دیدم گلوله‌های ضد انقلاب به کنار جاده اصابت می‌کرد و گرد و غبار از زمین بلند می‌شد. دو تن از همراهان فریاد یا زهرا (س) یا حسین (ع) سرداده بودند و به سمت ضد انقلاب که در رودخانه سنگر گرفته بودند تیراندازی می‌کردند. محمد بیدوا راننده جیب روی فرمان خوابیده بود و رانندگی می‌کرد تا گلوله‌ای به سرش اصابت نکند. همه غافلگیر شده بودیم. در یک لحظه دیدم راننده آه و ناله کشید و دست‌ها را از فرمان جدا شد و سرش روی شانه من افتاد....

این راننده همان کسی است که از شما تقاضای ۱۵ روز مرخصی کرده بود تا به تهران برگردد و ازدواج کند؟

آری.. همان راننده شهید صیاد شیرازی که اجل او رسیده بود... ناگهان فریاد کشیدم و به همسفران گفتم مواظب باشید حسن شهید شد. در چنین لحظه‌ای که نمی‌دانستیم چه کار کنیم من پای این شهید را از روی پدال گاز برداشتم و با فشار دست گاز دادم تا خودرو توقف نکند. شهید آشناسان که روی صندلی عقب نشسته بود بیدار شد از جا برخاست و دو دستی فرمان را گرفت. او فقط این جمله را تکرار می‌کرد: «نترسید تیراندازی کنید». صحنه عجیبی بود. به سختی حرکت خودرو را کنترل می‌کردیم تا از آن معرکه نجات پیدا کنیم. ناگفته نماند به شهر میاندوآب که رسیدیم شهید آشناسان برای من تعریف کرد و گفت «من فقط با دیدن حاشیه جاده فرمان را به چپ و راست می‌چرخاندم. مستقیم جاده را نمی‌دیدم».

یعنی هرگاه خودرو از جاده اسفالت به خاکی منحرف می‌شد آشناسان فرمان را به سمت اسفالت می‌چرخاندم. شما آن صحنه وحشتناک را تصور کنید. از یکطرف راننده شهید شده و از طرف دیگر ضد انقلاب ما را به رگبار بسته و خودرو را در حین تیراندازی اینگونه هدایت می‌کردیم. چنین صحنه‌ای را در عمرم ندیده‌ام.

حدود یک کیلومتر که از آن کمینگاه فاصله گرفتیم خودرو خود به خود وسط جاده توقف کرد. و از آن پریدیم بیرون و پشت سنگ‌های کنار جاده سنگر گرفتیم. حدود ۱۵ دقیقه به سمت ضد انقلاب تیراندازی کردیم. مهمات زیادی هم همراه نداشتیم.

بودند. خدا رحمت کند آقای محمد بیدوا راننده شهید صیاد شیرازی هم آنجا بود. پانزده روز به پایان خدمت این راننده باقی مانده بود. به من گفت جناب سروان اسدی کاری کنید تا این ۱۵ روز را به مرخصی بروم تهران. به شهید صیاد شیرازی بگویید مرا به مرخصی بفرستد. می‌خواهم ازدواج کنم. به او گفتم پسر جان صیاد شیرازی فرمانده نیروی زمینی شده و درست نیست مشکل شما را با او مطرح کنم. من به شما کمک می‌کنم. هرگاه به میاندوآب رسیدیم وسائل خود را تحویل دهید تا شما را در این پانزده روز باقی مانده به مرخصی بفرستیم. این راننده پشت فرمان جیب آشناسان نشسته بود.

آنگاه شهید آشناسان از من پرسید: اسدی کجا می‌روید؟

گفتم: جناب صیاد از من خواسته این بیسیم‌ها و وسائل را به تبریز منتقل کنم. جناب سرهنگ اگر شما هم دوست دارید با ما به تبریز بیایید بفرمایید. آشناسان پرسید: مستقیم به تبریز می‌روید؟

به او گفتم: آری....

آشناسان با همراهان خود خدا حافظی کرد و قرار شد با ما به تبریز بیاید. سرانجام لحظه حرکت از بوکان به سمت میاندوآب و تبریز فرا رسید. آشناسان و آقای امیر نیکدل و یک استوار مخابرات روی صندلی عقب نشستند، و من و آقای حسن خرمی کنار راننده نشستیم و به راه افتادیم. اولین روستا در جاده میاندوآب روستای الیار بود که یک مرد مسن روستایی در کنار جاده خربزه می‌فروخت. آشناسان از راننده خواست توقف کند تا چند دانه خربزه خریداری نماید. حدود ۳۰ کیلومتر از مسیر را طی کردیم و به روستای داشبند رسیدیم. این روستا یک موقعیت ویژه برای عملیات چریکی دارد. زیرا پیچ و خم‌های زیاد تندی در جاده وجود دارد. درختان صنوبر هم ارتفاعات اطراف جاده را پوشانده است. کنار جاده هم رودخانه زرین رود وجود دارد که از وسط بوکان می‌گذرد. یعنی در آن شرایط نا امن هیچ امکانی برای توقف خودرو در کنار جاده وجود نداشت.

مانند جاده چالوس؟

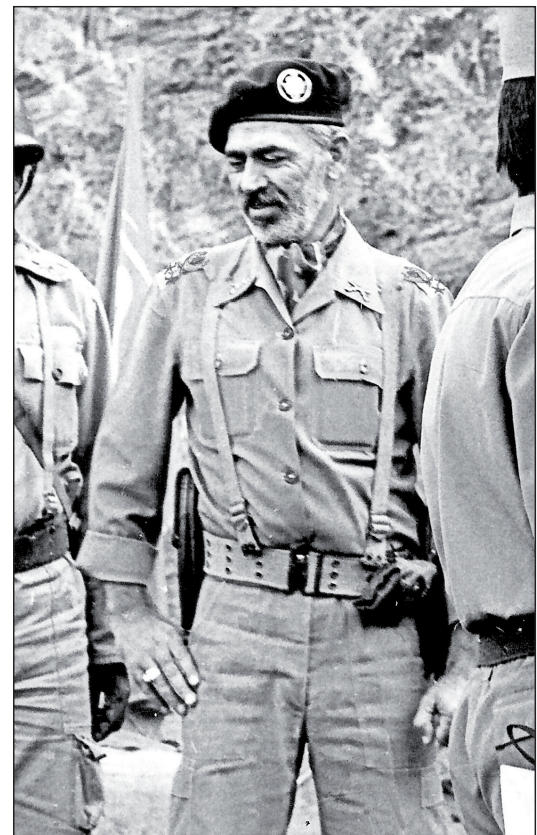
از جاده چالوس خیلی بدتر است. به محض اینکه وارد این پیچ و خم‌ها شدیم، تیراندازی ضد انقلاب به سمت ما شروع شد. تا بخواهیم به سمت مصدر تیراندازی پاسخ دهیم به چند دقیقه زمان نیاز داشتیم. آن ضد انقلاب‌ها ناجوانمرد کنار رودخانه سنگر گرفته بودند و از لابه لای درختان خودرو را به رگبار بسته بودند.

شهید آشناسان در آن لحظه چه کار می‌کرد؟

در آن لحظه یکی از خربزه‌ها را قاچ کرده بود و به سرنشینان جیب تعارف می‌کرد. به محض شنیدن صدای رگبار گلوله خربزه‌ها را رها کرد و فریاد کشید «نترسید.. تفنگ‌ها را بردارید». بیدارنگ تفنگ‌ها را آماده کردیم و

مقرها حمله می‌کرد شکی نبود نیروهای خودی در آن تاریکی شب و نبود وسائل ارتباطی سردرگم می‌شدند و امکان داشت بی هدف تیراندازی کنند. چون در چنین شرایطی یک نوع هرج و مرج بروز می‌کرد. شرایط خیلی سختی وجود داشت. این هماهنگی را بین شهید آشناسان و شهید ناصر کاظمی یکی از فرماندهان سپاه پاسداران انجام دادیم. البته ضد انقلاب شبانه حمله کرد و اوضاع خیلی اسفناک شد. نزدیک بود شهر دوباره سقوط کند. به هر حال آن شب را هر طور شده با شهید آشناسان گذرانیدیم.

شهید صیاد شیرازی یک خودرو آهو استیشن داشت که در آن تعدادی بیسیم بسیار قوی نصب شده بود. زیرا در آن موقع که فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) را به عهده داشت، لازم بود با همه ستادهای لشکرهای منطقه ارتباط داشته باشد. با این بیسیم‌ها با تهران و با قرارگاه‌های لشکرها در کرمانشاه سنندج و سایر مناطق غرب تماس می‌گرفت. همچنین همه اسناد و نقشه‌ها و یادداشت‌های او در آن خودرو قرار داشت. یکی از شیوه‌های خوب او این بود که همیشه نقشه‌های مناطق عملیاتی و طرح‌های عملیات آینده را همراه داشت. شهید صیاد از من خواسته بود هرگاه عملیات آزادسازی بوکان به پایان رسید این بیسیم‌ها و مدارک را به تبریز منتقل کرده و از آنجا به تهران بفرستم. فردای آزادسازی بوکان به میدان شهر بوکان رفتم و شهید آشناسان را دیدم که در کنار یک خودروی جیب قدیمی ایستاده بود. دو تن از همراهان او به نام‌های آقایان حسن خرمی و امیر نیکدل هم آنجا



ناچار بودیم در یک روز حدود ۲۰ ساعت پیاده روی داشته باشیم. برای انتقال مهمات و مجروحان جاده‌ای وجود نداشت.

به طور مثال وقتی حسن آبناسان به شهادت رسید چند ساعت طول کشید تا او را به پشت جبهه منتقل کردیم. اگر سربازی زخمی می‌شد چه کسی می‌توانست او را به عقب برگرداند؟ یکی از درجه داران ما روی مین رفت و زخمی شد. بچه‌ها دو شبانه روز او را کول کردند تا به اشنویه رساندند. عملیات قادر تبدیل شده بود به جنگ تن به تن. آنجا شهید آبناسان فرمانده لشکر بود. در مرحله اول عملیات حدود ۵۰ شبانه روز در منطقه حضور داشت و به مرخصی نرفته بود. بعد که برای مرخصی ۲۴ ساعته به تهران آمد، قرارگاه با او تماس گرفت و به او گفت که نیروهای عراقی پاتک زده و هر طور شده فوری به منطقه بازگردد.

چند سالی شاگرد و هم‌رزم شهید آبناسان بوده‌اید. بفرمایید با شنیدن خبر شهادت او چه واکنشی نشان دادید؟

در منطقه رزم هر وقت یک فرمانده رده بالا شهید می‌شود از دو منظر می‌توان به شهادت او نگاه کرد. یکی اینکه روحیه ایثارگری و شهادت طلبی که ما به آن ایمان داریم سبب می‌شود بچه‌هایی که در کنار آن شهید جنگیده‌اند فکر نکنند که فرمانده‌شان شهید شده و باید صحنه را رها کنند. چرا که این شهادت‌ها در دروان دفاع مقدس روح ایثارگری را گسترش می‌داد. انسان‌ها را برای ادامه راه آن شهیدان مصمم تر می‌کرد. آن شهید برای سایر رزمندگان الگو می‌شد. سعدی در این باره می‌گوید:

نیامد کسی در جهان کوه بماند

مگر آنکه از او نام نکو بماند

وگر رفت و آثار خیرش نماند

نشاید پس از مرگش الحمد خواند

از برخی از انسان‌هایی که به دنیا می‌آیند و می‌میرند، آثار جاودان به یادگار نمی‌ماند. آن‌ها انسان‌های تأثیر گذار در زندگی اجتماعی نیستند. نگاه کنید، بعد از شهید صیاد شیرازی و بعد از شهید آبناسان صدها نفر انسان آمدند و رفتند. شاید اثری به آن شکلی که نقش داشتند از آن‌ها باقی نمانده است. در ایران بعد از انقلاب روحانیون زیادی آمدند و رفتند. ولی هر جا نامی از شهید مرتضی مطهری برده می‌شود، از مطهری به عنوان الگو و اثر گذار نام برده می‌شود. حدود ۳۲ سال است که مطهری به شهادت رسیده ولی نام شهید نام او جاودان مانده است. چرا؟ چون این شهدا از دو منظر اثر گذار هستند.

همین جور شهید صیاد شیرازی. همین جور شهید آبناسان. همین جور همدوره‌ها و هم‌زمان آبناسان. هیچ تعارفی با کسی نداریم. اکنون چند نفرشان زنده هستند؟ کسی نمانده! تا چند سال دیگر همه می‌روند. ولی نام آبناسان همیشه جاودان خواهد ماند. چراغی که خون این بزرگواران در جامعه روشن کرد برای همیشه روشن خواهد ماند. ■

شهید آبناسان در سال ۱۳۶۴ به عنوان افسر رزمنده در عمق خاک عراق و در کنار سربازانش به درجه عظیم شهادت نایل آمد. چه قدر مظلومانه و شجاعانه و با شهامت توصیف ناپذیر شهید شد. این فرمانده لشکر در سنگری جنگید که با ارتش عراق صد متر فاصله نداشت

نیم ساعت پس از عبور ما از همان محور و در همان منطقه روی داد. می‌خواهم بگویم چون شهید آبناسان مسئول عملیات آن محور بود، چند فروند بالگرد در اختیار داشت. می‌توانست راحت با بالگرد تردد کند. اما همیشه با سرباز جماعت در خطوط مقدم رزم حضور داشت. با سربازان غذا می‌خورد. این روحیه خیلی تحسین برانگیز است. این یک نمونه از خاطراتی است که با شهید آبناسان در محور بوکان داشتیم. البته در کنار این مرد بزرگ زیاد با چنین صحنه‌هایی در کردستان مواجه بودیم. در عملیات پاکسازی محور سردشت - پیرانشهر چنین صحنه‌ای هم پیش آمده بود.

نحوه شهادت آبناسان چگونه بود؟

شهید آبناسان در سال ۱۳۶۴ به عنوان یک افسر رزمنده در عمق خاک عراق و در کنار سربازانش به درجه عظیم شهادت نایل آمد. چه قدر مظلومانه و شجاعانه و با شهامت توصیف ناپذیر شهید شد. این فرمانده لشکر در سنگری جنگید که با سربازان عراقی صد متر فاصله نداشت. ناگفته نماند که شهید صیاد شیرازی هم در همان روز و در همان محور حضور داشت. او هم بیش از صد متر با شهید آبناسان فاصله نداشت.

جنابعالی هم آنجا حضور داشتید؟

آری... آن موقع معاون فرمانده تیپ بودم. اگر بخواهیم جزئیات عملیات قادر را بررسی کنیم، این کار حتماً به وقت بیشتری نیاز دارد. شاید در این گفت و گوی کوتاه نتوانیم حق مطلب را ادا کنیم. زیرا این عملیات بحث مفصل دارد. ولی می‌خواهم آخرین لحظات شب شهادت شهید آبناسان را بازگو کنم. حدود یکماه بود که با نیروهای عراقی در آن جبهه درگیر بودیم. جنگیدن در ارتفاعات کوهستانی خیلی سخت است. با مناطق هموار فرق می‌کند. در عملیات قادر در منطقه‌ای صعب العبور می‌جنگیدیم که

در همان لحظه یک خودرو آیفو و پر از سرباز از گردان ۱۹۱ مرکز پیاده شیراز از طرف مقابل رسید. پریدم و جلو آن را گرفتم. این سربازان برای پشتیبانی از بچه‌های ارتش در بوکان آمده بودند. از راننده خواستم دور بزند و خودرو جیب را بکسل کند. سیم بکسل هم نداشت. هیچ وسیله‌ای نبود. حدود ۲۰ فانسقه بچه‌ها را طناب کردیم و از آن‌ها به صورت ابتکاری سیم بکسل ساختیم. همه این کارها با دلهره و اضطراب توأم بود. حدود پنج کیلومتر جلوتر توقف کردیم تا با خیال راحت وضعیت خودرو جیب را ببینیم. به قدری گلوله به بدنه و موتور آن اصابت کرده بود که انگار موتور آبکش شده بود. زیرا عوامل ضد انقلاب موتور و لاستیک جلو را نشانه گرفته بودند.

شهید آبناسان در چنین صحنه‌هایی واقعا شجاعت نشان می‌داد. در آن صحنه وحشتناک وسیله کمک برای ما از طرف خدا بود. می‌دانید که تصمیم گیری در شرایط سخت یکی از عوامل موفقیت یک سازمان است. اگر آدم در شرایط سخت خود را ببازد حساب بقیه پاک است. بعد از اینکه از آن صحنه رد شدیم به ما خبر دادند که ضد انقلاب در همان محور در مسیر شش تن از بچه‌های بسیجی که با وانت از بوکان به سمت میاندوآب در حرکت بودند کمین کرده و آن‌ها را به طرز فجیعی به شهادت رساند. عوامل ضد انقلاب پس از گذشتن ما از آن کمینگاه مقادیری شاخ و برگ درختان صنوبر را قطع کرده و وسط جاده سد معبر ایجاد کردند.

در نتیجه این اقدام خودرو وانت بچه‌های بسیجی در پی برخورد با آن شاخ و برگ درختان چپ شده بود و در همان لحظه توسط ضد انقلاب سر بریده شدند. ضد انقلاب اینجوری بچه‌های بسیجی و سپاهی و ارتشی حاضر در کردستان را شهید می‌کرد. آنگاه سر بریده بچه‌ها را به رودخانه انداختند و اجسادشان را در وسط جاده رها کردند. به طرز فجیع و دلخراشی این بچه‌های معصوم را سر بریدند. این حادثه حدود



■ شهید آبناسان و امیر احمد اسدی در یکی از محورهای کردستان

آبناسان را مردی شجاع و با تقوا یافتم

■ بازگویی نقش مدیریتی جنگ شهید حسن آبناسان در گفت و شنود با
سر تیپ دوم نیروی هوای شهرا رماتین سرپرست پیشین لشکر ۲۸ کردستان

درآمد

سر تیپ شهرا رماتین یکی از فارغ التحصیلان دوره رنجر مرکز پیاده شیراز بوده که از دیرباز از شهید سرلشکر حسن آبناسان شناخت کامل دارد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به نیروهای ویژه هوای پیوست و در اوایل سال ۱۳۵۹ مسئولیت فرماندهی تیپ ۲۳ این یگان را به عهده گرفت. با آغاز بحران آفرینی ضد انقلاب در مناطق کردستان، آذربایجان غربی، خوزستان و سیستان و بلوچستان سر تیپ رماتین به منظور سرکوب ضد انقلاب در مناطق یاد شده و نیز پس از آغاز جنگ تحمیلی، در مناطق عملیاتی جنوب حضور فعال داشت. در سال ۱۳۶۰ به لشکر ۲۸ کردستان منتقل شد و آنجا فرماندهی یکی از تیپ‌های آن لشکر را به عهده گرفت. مدتی نگذشته بود که به مسئولیت معاونت فرماندهی لشکر و بعد به سرپرستی لشکر منصوب گشت. با پایان جنگ تحمیلی، دوره دانشکده فرماندهی ستاد را طی نمود و پس از مدتی معاونت اطلاعات و عملیات نیروی زمینی را به عهده گرفت. لذا شاهد یاران با توجه به شناختی که سر تیپ دو شهرا رماتین از شهید بزرگوار آبناسان دارد به پای گفت و شنود با او نشست که آن را با هم می‌خوانیم:



می‌کردیم. حال نباید انتظار داشته باشید که در اولین عملیات جنگی ما پیروزی به دست بیاوریم. دشمن آمده و خاک ما را اشغال کرده و در حال پیشروی است. دشمن در آن مقطع می‌خواست از پل کرخه عبور کند و دزفول را به اشغال خود در آورد. اگر دزفول به دست دشمن سقوط می‌کرد خوزستان به دو قسمت تجزیه می‌شد. ولی راه دیگری نداشتیم. یعنی اگر منطقه تنگ فنی به دست دشمن می‌افتاد ما راه دیگری به خوزستان نداشتیم و باید از راه بوشهر و کناره خلیج فارس به سمت خوزستان می‌رفتیم. غیر از جنگیدن راه دیگری وجود نخواهد داشت. آنگاه تلاش برای آزادسازی خرمشهر و شلمچه مشکل می‌شد. در عین حال دشمن به شدت روی خوزستان فشار می‌آورد. دشمن با آمادگی کامل وارد معرکه شده بود. طبیعی بود که ما باید ابتدا پیشروی دشمن را متوقف می‌کردیم تا به اهداف اولیه‌اش نرسد. یکی از اهداف اولیه دشمن در منطقه دزفول عبور از رودخانه کرخه بود تا بتواند خودش را به جاده اندیمشک اهواز برساند. لذا لشکر ۲۱ حمزه آمادگی کامل را نداشت. آن انسجام اولیه هم وجود نداشت. بعضی از واحدهای این لشکر در کردستان مستقر بودند. بنابر این چشمداشت پیروزی در این عملیات یک مقداری دور از ذهن است. برای اینکه دشمن با سرعت در حال پیشروی بود. اولین کاری که می‌بایست

نشد. گفته شده آبناسان زمانی که فرماندهی تیپ سوم لشکر ۲۱ را به عهده داشت و با توجه به آگاهی که از وضعیت لشکر داشت با دستور سرهنگ ورشوچی فرمانده لشکر برای اجرای عملیات به علت عدم آمادگی لشکر مخالفت کرد. می‌خواهم بپرسم چرا او را ناگزیر به این عملیات کردند؟

در حقیقت دشمن انقلاب اسلامی در شرایطی ما را وارد جنگ کردند که یگان‌های رزمی ما آمادگی جنگیدن را نداشتند. لشکر ۲۱ حمزه زمانی که با قطار وارد اندیمشک شد شهید فلاحی هم آنجا حضور داشت. به نیروهای لشکر گفتند آقا شما به سمت دشمن بروید و تیراندازی کنید. یعنی شرایطی حاکم بود که ما فقط می‌بایستی اظهار وجود

● شهید آبناسان یکی از
● فرماندهان عملیاتی ستاد
● جنگ‌های نامنظم بود که در
دزفول تشکیل شد. به خاطر
اینکه در تنگه میشداغ نیروی
کافی نداشتیم و عمده کارهای
بازدارندگی صرفاً توسط
هسته‌های جنگ‌های نامنظم بود

بفرمایید با شهید حسن آبناسان در چه سالی و در کدام منطقه آشنا شدید؟

آشنایی من با شهید بزرگوار آبناسان به دو مرحله باز می‌گردد. طبق معمول ارتشی‌ها به خاطر گردش مشاغل و همینطور طی نمودن دوره‌های مختلف همدیگر را زیاد می‌بینند. مرحله اول آشنایی من خارج از چارچوب مسئولیت‌های مدیریتی دوران قبل از پیروزی انقلاب بوده است. چون هر دو در مرکز پیاده شیراز خدمت می‌کردیم و با توجه به رسته پیاده که داشتیم دوره‌های مختلف را در کنار یکدیگر طی کردیم. مرحله دوم آشنایی من به بعد از پیروزی انقلاب اسلامی باز می‌گردد. اولین دیدار من با شهید آبناسان در این مرحله زمانی بود که او در آغاز جنگ تحمیلی فرماندهی تیپ سوم لشکر ۲۱ حمزه را در منطقه عملیاتی کرخه به عهده داشت. این لشکر در مهرماه سال ۱۳۵۹ در این منطقه وارد عملیات شد و من آنجا برای اولین بار با شخصیت عملیاتی شهید آبناسان آشنا شدم. ایشان را فردی شجاع و با تقوا یافتم. حال با توجه به شرایط اولیه جنگ که داشتیم در آن عملیات توفیقی به دست نیاوردم. اما حضور افسرانی مثل آبناسان نشان داد که به خوبی از عهده این جنگ که در سال‌های اولیه انقلاب بر ما تحمیل شد برخواهیم آمد.

اشاره کردید که در این عملیات توفیقی حاصل

زمینی شهید سپهد صیاد شیرازی قصد دارد شهید آبناسان را به فرماندهی لشکر ۲۳ تکاور منصوب کند. به رغم اینکه او قبلاً فرماندهی قرارگاه شمال غرب را به عهده داشت و این سمت بالاتر از سمت فرماندهی یک لشکر بود. پس از گذشت چند روز از این بازدید و فراهم شدن شرایط عملیاتی شدن لشکر ۲۳ تکاور آبناسان به طور رسمی فرماندهی لشکر مزبور را به عهده گرفت. این لشکر قبلاً تیپ بود و پس از تصدی مسئولیت فرماندهی آن توسط شهید آبناسان، عملیات قادر را در شمال غرب انجام داد و ایشان در همین عملیات به افتخار شهادت نایل آمد.

شرایطی را که امروز در کردستان می بینید که یک نفر شبانه می تواند در محورهای گوناگون به راحتی تردد کند. آزادی عملی که اکنون نیروهای مسلح ما دارند در حقیقت بخش عمده آن نتیجه عملکرد قرارگاه حمزه بود که فرمانده آن شهید آبناسان بود

از میزان موفقیت شهید آبناسان هنگام فرماندهی قرارگاه مشترک شمال غرب (قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع)) اطلاع دارید؟

موقعی که شهید آبناسان فرماندهی قرارگاه حمزه را به عهده گرفت بسیاری از مناطق و محورهای کردستان که محل استقرار لشکرهای ۶۴ ارومیه و ۲۸ کردستان بود هنوز پاکسازی نشده بودند. محورهای مواصلاتی آنجا هم هنوز به طور کامل در اختیار نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران قرار نداشتند. لذا با همکاری شهید آبناسان و کمک فرماندهان لشکرهای یاد شده طرح‌های عملیاتی تهیه کردیم و برنامه حضوری با ایشان گذاشتیم که از سوی سلسله مراتب فرماندهی ارتش تأیید شد و سپس در اکثر محورهای پاکسازی کامل به عمل آمد. الآن شرایطی را که شما در کردستان می بینید که یک نفر شبانه می تواند در محورهای گوناگون به راحتی تردد کند در نتیجه اقداماتی بود که در همان زمان صورت گرفت. آزادی عملی که اکنون نیروهای مسلح ما دارند در حقیقت بخش عمده آن نتیجه عملکرد قرارگاه حمزه که فرمانده آن شهید آبناسان بود.

لطفاً این نکته را بیشتر روشن کنید طرح‌هایی که آبناسان تهیه می کرد ابتکار شخصی بود یا با مشورت سایر فرماندهان قرارگاه تهیه می شد؟

در مناطقی مثل کردستان و آذربایجان غربی طبیعتاً فرمانده‌ای که تخصص عملیات چریکی را نداشته باشد نمی تواند موفقیت کامل را به دست بیاورد. اگر به نتیجه عملیاتی که در زمان فرماندهی شهید

دیگر نمی توانستیم این مناطق را به یکدیگر متصل کنیم. یعنی هور و مناطق رملی نوار مرزی جاهایی بودند که مانع حرکت نیروهای منظم بودند. لذا ستاد عملیات نامنظم در دزفول تشکیل شد که شهید آبناسان یکی از فرماندهان عملیاتی این ستاد بود. به خاطر اینکه در تنگه میشداغ نیروی کافی نداشتیم و عمده کارهای بازدارندگی که آنجا انجام می شد صرفاً توسط همین هسته‌های جنگ‌های نامنظم بود که شهید آبناسان یکی از فرماندهان آن بود.

گفته شده که عملکرد شهید آبناسان در دشت عباس و غرب رودخانه کرخه موفق بوده است. بفرمایید دلیل اینکه سپهد شهید صیاد شیرازی در آستانه عملیات فتح المبین ایشان را به جبهه کردستان منتقل کرده چه بوده است؟

در واقع شهید آبناسان در جنگ‌های چریکی و نامنظم تخصص داشت. در کمیته رنجور و در گروه تکاوری مرکز پیاده شیراز تدریس می کرد. طبیعتاً شرایط جنگی در کردستان با منطقه خوزستان متفاوت بود. لذا در سال ۱۳۶۲ فرماندهی قرارگاه مشترک شمال غرب کشور را به عهده گرفت. یک فرمانده سپاهی و یک فرمانده ارتشی به طور مشترک در آن قرارگاه که مقر آن در ارومیه بود فرماندهی می کردند. لشکرهای ۶۴ ارومیه و ۲۸ کردستان هم ابزارهای عملیاتی قرارگاه را تشکیل می دادند. در آن موقع که در لشکر ۲۸ کردستان بودم، منطقه عملیاتی شمال غرب میدان کارزار این دو لشکر بود و این دو لشکر در کنترل قرارگاه بودند. من برای اولین بار در سلسله مراتب فرماندهی لشکر ۲۸ کردستان قرار گرفتم. آبناسان به خاطر تخصصی که در جنگ‌های چریکی و نامنظم داشت در دستور کار شهید بزرگوار صیاد شیرازی فرمانده وقت قرارگاه مشترک شمال غرب قرار گرفت.

شهید آبناسان در سال ۱۳۶۴ دستور داد از لشکر ۲۳ تکاور در تهران بازدید به عمل آوریم. در خدمت ایشان از لشکر در همین پادگان خبر بازدید کردیم. آن موقع صحبت شده بود که فرمانده وقت نیروی

صورت گیرد در حقیقت اعلام وجود نیروهای دفاعی است. حضور لشکر ۲۱ حمزه با سرعتی که در منطقه مستقر شد و به دشمن اعلام کرد ما هستیم، این خود شاید یک نوع پیروزی برای ما باشد. برای اینکه دشمن نتوانست از رودخانه کرخه عبور کند و به دزفول نزدیک بشود.

پس دلایل مخالفت آبناسان با عملیات چه بوده است؟

خب آن موقع ما تجربه کافی برای رویارویی با دشمن را نداشتیم. شرایطی که بعد از پیروزی انقلاب حاکم شد همه را غافلگیر کرد. البته نحوه اجرای عملیات به دلیل وجود عوامل متعددی از قبیل نبود آمادگی رزمی، کمبود تجهیزات و نابسامانی در زمینه آموزش نیروی انسانی با مشکل عمده مواجه بودیم. لذا اگر مشکلی در سیستم فرماندهی پیش می آمد، نباید روی آن تکیه کرد. برای اینکه شرایط آن روز ایجاب می کرده. خب زمانی که تیپ سوم لشکر به فرماندهی شهید آبناسان به سمت دشمن حرکت کرد با دشمن درگیر نشد. به خاطر اینکه شرایط جغرافیایی منطقه طوری بود که دشمن در منطقه‌ای مستقر بود که در آن خط تماس با دشمن برقرار نکرده بودیم. مسیر حرکت تیپ به گونه‌ای بود که امکان درگیری جدی با دشمن را پیدا نکرده بود. در حالی که تیپ یکم لشکر درگیر و تعدادی از نفرات آن شهید شدند. شاید فرمانده لشکر نظرش این بوده که حتماً این یگان باید با دشمن درگیر شود.

منظورتان این است که شهید آبناسان با توجه به عدم آمادگی لشکر و وجود عوارض جغرافیایی، طرح عملیات جنگ‌های نامنظم را در آن منطقه ترجیح داد؟

ما در آن مرحله از جنگ، جبهه خوزستان را به سه منطقه شمالی، میانی و جنوبی تقسیم کرده بودیم. نیروهای ما با توجه به شرایط منطقه و عوارض جغرافیایی و ناهمواری‌های زمین از یک طرف و نیز به علت عدم آمادگی همه نیروها از طرف



و بانه واقع شده و آنجا اصلا خط مرزی وجود نداشت و ضربات زیادی از ضد انقلاب در آن منطقه بر ما وارد شده بود. در آن طرف بانه و دره شیلر تا میوان بکلی از دست حاکمیت جمهوری اسلامی خارج بود.

شهید آشناسان دلایل ما را پذیرفت و گفت: «وقتی که طرح شما را خواندم به این دلایل مخالفت کردم. حال که شما دلیل مستند و منطقی ارائه کرده‌اید قبول کردم. اصولا ما برای تثبیت حاکمیت جمهوری اسلامی به اینجا آمده‌ایم».

شهید آشناسان پس از قبول طرح گفت: «یا علی... کارتان را شروع کنید».

هرگاه نام این بزرگوار به میان می‌آید، این کلمه «یا علی» در گوش من طنین انداز می‌شود. موقعی که «یا علی» گفت ما بعد از پنج یا شش روز عملیات بعثت را آغاز کردیم و به حمد الله عملیات هم در یک زمان ۴۸ ساعته با موفقیت پایان یافت. با عملیات فریب و پوشش از سه محور به سمت مرز پیشروی کردیم و با تعداد اندکی شهید و زخمی روی خطوط مرزی مستقر شدیم. از آن به بعد در محور بانه به سردشت از قسمت مرزی مشکلی نداشتیم. این یکی از نشانه‌های انعطاف پذیری شهید آشناسان در برابر حرف‌های منطقی و مستدل ما بود.

در مدتی که با شهید آشناسان ارتباط و همکاری داشتید کلمه «یا علی» همیشه ورد زبان او بود یا فقط در آن دیدار این کلمه را از زبان او شنیدید؟

آشناسان آدم ورزشکار بود. کسی که ورزشکار باشد یک نوع ارتباط عاطفی با «علی» و «نام علی» پیدا می‌کند. همیشه کلمه «یا علی» ورد زبان او بود. این به خصوصیات اخلاقی او ارتباط داشت. از زمانی که در دانشگاه افسری درس می‌خواند به یاد دارم وقتی با کسی برخورد داشت می‌گفت: «مخلصم یا علی». ما همین روابط را با هم داشتیم. او رئیس ما در قرارگاه شمال غرب (قرارگاه حمزه سید الشهداء) بود. آشناسان بعد از پایان مأموریت فرماندهی قرارگاه فرماندهی لشکر ۲۳ تکاور را به عهده گرفت. این لشکر در عملیات قادر تلاش

آشناسان ضمن اینکه در زمینه برخورد با ضد انقلاب قاطعیت داشت، برای اینکه بتواند به اهداف مقدس خود برسد با نیروهای خودی خیلی انعطاف پذیر بود. در این زمینه اگر خاطره‌ای در ذهن به یاد دارید بیان فرمایید؟

در زمستان سال ۱۳۶۱ به مناسبت عید مبعث رسول اکرم (ص) طرح سلسله عملیاتی را تدارک دیده بودیم. به میمنت همین مناسبت فرخنده نام عملیات را هم «عملیات بعثت» گذاشته بودیم. به موجب این طرح تصمیم داشتیم خط مرز را در منطقه کردستان تقویت کنیم. منطقه جغرافیایی عملیات در زاگرس مرکزی و کاملا جنگلی و دست نخورده بوده است. زیرا زمینه فعالیت ضد انقلاب در آن منطقه زیاد بود. و عوامل ضد انقلاب با استفاده از شرایط جغرافیایی آنجا به آن طرف مرز زیاد رفت و آمد می‌کردند. لذا طرح این عملیات را به رغم کمبود امکانات و نیروی انسانی تهیه کردیم و خدمت شهید آشناسان فرمانده قرارگاه شمال غرب فرستادیم. به او گفتیم برای اینکه نقاط مرزی را در اختیار داشته باشیم می‌خواهیم این طرح را به مورد اجرا بگذاریم.

او به طور تلویحی با این طرح مخالفت کرد و در جواب گفت: «شما نیروی کافی ندارید چگونه می‌خواهید عملیات کنید؟».

اصولا آشناسان به خاطر شجاعت بینظیری که داشت دائم در منطقه بود و از همه چیز خبر داشت. کسی نبود که در قرارگاه بنشیند و امر و نهی کند. با کوله پشتی در حال رفت و آمد بود. آقای هم به نام حسن خرمی همیشه همراه او بود. به همین دلیل آن دو را «حسنین» می‌نامیدیم. آشناسان سربازوارانه دائم و بدون تشریفات خاصی به مناطق گوناگون عملیات رفت و آمد می‌کرد.

بعد از گذشت ۴۸ ساعت به منطقه ما در بانه آمد و به او گفتیم: «سلام علیکم... خسته نباشید... حال شما چه طور است؟».

گفت: «آری من به این دلایل با طرح شما مخالفت کردم».

رفتیم نشستیم و به او گفتیم: «آقا... ما امکانات خودمان را می‌دانیم. ولی به خاطر برقراری اقتدار جمهوری اسلامی باید این مناطق مرزی را ببوشانیم. به آن شکلی که می‌دانید امکانات به اندازه کافی نداریم. ولی این کار را خواهیم کرد... و می‌کنیم. با سپاه هم هماهنگ هستیم».

برای او دلیل آوردیم و گفتیم: «مهمترین دلیل ما برقراری حاکمیت جمهوری اسلامی در آن منطقه وسیع جغرافیایی است».

آن منطقه بین سردشت

آشناسان صورت گرفت نگاه کنیم، می‌توان ادعان کرد که عمده عملیات‌ها موفق بوده است. آنهم صرفا به دلیل تبحر و تخصصی است که بالاترین رده تصمیم گیرنده در ارتش دارد. خب خود شهید صیاد شیرازی که در این کارها استاد بود شخصی را به نام سرهنگ حسن آشناسان به فرماندهی قرارگاه منصوب می‌کند. خب طبیعتا کسانی هم بودند که در این زمینه تخصص کافی را داشتند. ما طرح عملیاتی را تهیه و تقدیم او می‌کردیم. اگر اصلاحاتی لازم بود به عمل می‌آورد و جهت اجرا به یگان‌ها ابلاغ می‌کرد. معمولا چنانچه کسی خواسته باشد در جنگ‌های نامنظم یا در عملیاتی تصمیم گیری کند، باید تخصص کافی را داشته باشد تا این تخصص به او کمک کند. کما اینکه کلیه عملیات‌هایی که در این زمینه انجام گرفت همه با موفقیت توأم بود، و این صرفا به خاطر دید گسترده‌ای بود که آشناسان در این زمینه داشت.

یکی از ویژگی‌های خوب شهید صیاد شیرازی تلاش برای نزدیکی سپاه و ارتش بود. ایشان برای اجرای عزم جزم خود شهید آشناسان را به منظور اجرا این سیاست انتخاب کرد. سپردن کار به کاردان از مهمترین اصول مدیریت است. و آشناسان این قابلیت را داشت

تا چه میزان شهید آشناسان با سپاه پاسداران همکاری می‌کرد؟

یکی از ویژگی‌های خوب شهید صیاد شیرازی تلاش برای نزدیکی سپاه و ارتش بود. ایشان برای اجرای عزم جزمی که داشت، طبیعتا افرادی را انتخاب می‌کرد که بتوانند به راحتی و به آسانی با سپاه هماهنگ شوند. حال این فرد هر که می‌خواهد باشد. اما وظیفه دارد سیاست نزدیکی سپاه و ارتش را دنبال کند. شهید آشناسان این ویژگی را داشت و شهید صیاد به این ویژگی آشناسان آگاه بود. وقتی که چنین شرایطی فراهم شود و چنین کسی وجود داشته باشد، خب سپردن کار به کاردان از مهمترین اصول مدیریت است. شهید صیاد در زمینه جنگی که در آن سامان جریان داشت و نحوه عملیاتی که حاکم بود افرادی را که باید با سپاه عملیات مشترک انجام می‌داند انتخاب می‌کرد. چون همه عملیات‌ها که در زمان آشناسان در منطقه کردستان انجام شد، عملیات مشترک بود. سپاه و ارتش هماهنگ کار می‌کردند. پس باید در رأس قرارگاه تاکتیکی که آنجا وجود داشت افرادی باشند که بتوانند راحت با سپاه ارتباط برقرار کنند و این روابط را مستحکم کنند و آشناسان این قابلیت را داشت. به همین خاطر هم شهید صیاد او را انتخاب کرد.



استراحت شهید آشناسان پس از نبردی بی‌امان در جبهه دشت عباس

گزینش این تکنیک‌ها باعث شد که کمبودهای خود را بر طرف کنیم تا در حقیقت بتوانیم از این جنگ سربلند بیرون بیاوریم.

صرفنظر از پیامدهای اجتماعی و اقتصادی جنگ تحمیلی، این جنگ از نظر نظامی چه دستاوردهایی برای ملت ما داشته است؟

ما از جنگ دستاوردهای بسیار ارزنده‌ای گرفتیم. یکی از این دستاوردها خود اتکایی است. به امکانات خودمان متکی شدیم. داشتن جنگ افزارهای خارجی پشتیبانی عملیاتی ندارد. خوب داشتیم کشوری که به ما جنگ افزاری داده بود ولی قطعات آن را به ما نمی‌داد. این مسئله ما را به سمت خود اتکایی کشاند. لذا بهترین این دستاوردها خود اتکایی بود. آن موقع یکسری جنگ افزار غربی داشتیم که قطعات آن را اصلا به ما واگذار نکردند. موقعی که غرب ما را تحریم اقتصادی کرد ما آمدیم امکانات درونی خودمان را جستجو کردیم. چیزی که خودمان می‌توانستیم فراهم کنیم. و همین مسئله بود که اکنون ما را به عنوان یکی از قدرتهای موشکی دنیا درآورده است. این نشأت گرفته از آن شرایطی بود که در خصوص جنگ افزارهای پشتیبانی مقداری در تنگنا بودیم. همین مسئله باعث شد که ما خودمان را بیاوریم و در حقیقت استراتژی جنگی ما را که صد درصد استراتژی غربی بود، بیاوریم یک استراتژی بومی طراحی و اجرا کنیم. آن چیزی که به عنوان یک تفکر بومی هست در همه زمینه‌ها باید عمومیت پیدا کند. باید تاکتیک ساز و برگ و آموزش با شرایط خودمان متناسب باشد. اینها بزرگترین دستاوردهای هشت سال دفاع مقدس ما بودند.

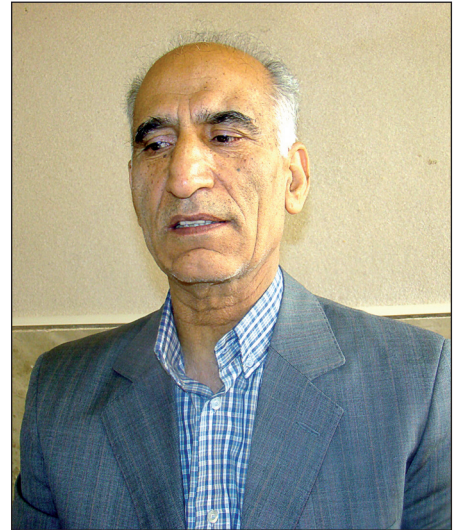
در این جنگ ما شهدای عزیزی مانند شهید صیاد شیرازی، شهید آشناسان را از دست دادیم. اگر بخواهیم دستاوردها و عملکرد خودمان را حساب کنیم، دستاوردهای خوبی به دست آوردیم. اونا بر صدر اعظم آلمان در جنگ جهانی دوم گفت ما شش سال جنگ کردیم و در ۶۰ سال آینده اقتصاد ما جنگی خواهد بود. نگاه کنید شش سال جنگ ۶۰ سال عقب ماندگی برای آلمان به ارمغان داشت. ولی ما به پاس همان خود اتکایی که پیدا کردیم و این فرموده امام (ره) بود که وقتی خدمت ایشان رسیدند و گفتند که در تأمین بعضی قطعات مشکل داریم، امام فرمودند مگر خودمان نمی‌توانیم این قطعه را تولید کنیم. این رهنمون باعث شد که عزیزان صنعتگر ما بروند تولید کنند. به یاد دارم عزیزان ما در جبهه‌ها چکاننده‌های موشک آر. پی. جی. هفت به اندازه کافی نداشتند. رفتند به یک نفر از این صنعتگران اصفهانی سفارش دادند و او مشابه آن را ساخت. رزمندگان آر. پی. جی. زن در در دنبال آن سازنده چکاننده اصفهانی می‌گشتند. یعنی آن اصفهانی سازنده چکاننده بهتر از نوع اصلی ساخته بود. خیلی روانتر و دقیقتر کار می‌کرد. دستاوردهای جنگ اکنون ما را به این قطب از قدرت نظامی و اقتدار ملی رسانده است. ■



غرب در مناطق مختلف راه انداختند. در آن مدت جنگ‌های متعددی در مناطق مختلف جهان به خصوص در خاورمیانه و خلیج فارس روی داد. اکنون حدود ۷۰ درصد انرژی جهان از منابع خلیج فارس می‌گذرد. همچنین حدود ۸۰ درصد نیازمندی‌های سوخت فسیلی دنیا از این منطقه تأمین می‌شود. لذا این منطقه از اهمیت خاصی برخوردار است.

در قرن بیستم حدود ۱۳۰ جنگ در دنیا رخ داد. از میان آن جنگ‌ها حدود ۲۰ جنگ خیلی مهم بوده است. تنها ۱۲ یا ۱۳ جنگ مهم در خاورمیانه رخ داده است. هند و پاکستان شاهد چهار جنگ بوده‌اند. شش جنگ بین اعراب و اسرائیل از قبیل جنگ ژوئن سال ۱۹۶۷ و جنگ ۳۳ روزه سال ۲۰۰۶ در لبنان و جنگ ۲۲ روزه در نوار غزه رخ داده است. دو جنگ بین آمریکا و صدام به وقوع پیوسته است. خوب طبیعتاً ما هم هشت سال جنگیدیم. ما به طرز ماهرانه این جنگ را به سمت جنگ‌های ناهمگون کشاندیم. برای اینکه نمی‌توانستیم با امکانات محدودی که داشتیم در برابر ابزارهایی که قدرت‌های دنیا در اختیار صدام قرار دادند، امکانات ما را به میدان کارزار بیاوریم. ولی تکنیک‌هایی که در نیروهای سه گانه زمینی و هوایی و دریایی به کار بردیم نشأت گرفته از ویژگی‌های جنگ ناهمگون بود که طولانی‌ترین جنگ قرن بیستم به شمار رفت.

● ما از هشت سال دفاع مقدس
● دستاوردهای بسیار ارزنده‌ای
● گرفتیم. یکی از این دستاوردها خود اتکایی است. به امکانات خودمان متکی شدیم. داشتن جنگ افزارهای خارجی پشتیبانی عملیاتی ندارد. دستاوردهای جنگ اکنون ما را به این قطب از قدرت نظامی و اقتدار ملی رسانده است



زیادی کرد. آن روز هم که آشناسان شهید شد در منطقه عملیاتی قادر حضور داشت.

از پایان دوره هشت سال دفاع مقدس حدود ۲۴ سال گذشت. بفرمایید در این مدت چه تغییری در ابزارها و تاکتیک‌های جنگی جهان حاصل شده است؟

کشورهایی که از نظر تجهیزات نظامی به پای کشورهای صنعتی نمی‌رسند، در نیمه دوم قرن بیستم شیوه‌های جنگی‌شان را تغییر دادند. جنگ‌ها را از آن حالت کلاسیک در آوردند. قبلاً دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرایی می‌کردند و با یکدیگر می‌جنگیدند. اکنون اینجوری نیست. کشورهای که از نظر نیروی انسانی و تجهیزات نظامی به پای کشورهای قوی و جنگ افروز غربی نمی‌رسند آمدند و شیوه‌های جنگی را تغییر دادند. جنگ را به سمت جنگ‌های نامتقارن سوق دادند. جنگ‌هایی که هیچ همگونی با همدیگر ندارند. کشورهای غربی که مدت‌های مدیدی از قدرت برخوردار بودند، به کشورهای ضعیف زور می‌گفتند. کشور ضعیف که نمی‌تواند وارد جنگ بشود. با چه کسی می‌خواهد بجنگند؟ اولین مورد جنگ‌های نامتقارن جنگ ویتنام بود. زمانی که آمریکایی‌ها بعد از خروج فرانسوی‌ها وارد ویتنام شدند، مردم ویتنام به هوشی مینه نخست وزیر وقت گفتند آقا آمریکایی‌ها وارد کشور شدند. گفت خیلی خوب... ما در ظرف ده سال آینده آمریکایی‌ها را لخت از ویتنام بیرون می‌کنیم. هوشی مینه بعد از چهار سال فوت کرد. ولی ویتنامی‌ها برای مقابله با اشغالگران آمریکایی از راه جنگ نامنظم وارد عمل شدند و آمریکایی‌ها را شکست دادند. آمریکا ۵۰۰ هزار سرباز در ویتنام داشت. از این مجموع ۵۰ هزار نفر کشته و ۲۰۰ هزار نفر زخمی برجای ماند. حدود ۱۵ هزار نفر هم مفقود شدند. این اشغالگری برای آمریکا غیر از هزینه مالی، هزینه سنگینی در برداشت.

از آن وقت جنگ‌ها شکل دیگری پیدا کرد. بعد از جنگ ویتنام جنگ‌های دیگری روی داد که کشورهای بلوک شرق بر علیه کشورهای بلوک



دوست داشت با وضو شهید شود

مروری بر ویژگی‌های شهید آشناسان در گفت و شنود با
سر تیپ دوم ستاد فرهاد بهروزی فرمانده پیشین لشکر ۲۳ نیروی مخصوص

● شهید آشناسان بیمار نبود.
● خیلی شاداب و سر حال
● بود. کاری که یک جوان
نمی‌توانست بکند او با آن
سنی که داشت می‌رفت برای
شناسایی. زمینه و پشتوانه و
ذخیره محکمی داشت. دارای
بدن سالم و انسان بسیار
متواضع و متقی بود

به کار کوهستان و عملیات. به هر صورت در این عملیات من آنجا با ایشان آشنا شدم.

در اینگونه مسابقات رتبه‌ای هم به تیم‌های شرکت کننده تعلق می‌گرفت. می‌خواهم بپرسم که آیا آشناسان در آن مسابقه جایزه هم دریافت کرد؟

یک مسابقه به آن صورت که فکر می‌کنید نبود که رتبه اول و رتبه دوم به کسی داده شود. آنجا عملیاتی بود که تقریباً می‌شود گفت جنبه آموزشی داشت که به صورت مسابقه بود. ولی بنا نبود که کسی اول بشود یا دوم و مدالی دریافت کند. یک تلاش مشترک بود. مثلاً چه کسی زودتر وارد عمل می‌شود. چه کسی دیرتر وارد عمل می‌شود تا اشکالات او را برطرف کنند. آموزش‌ها را بهتر کنند. نقاط ضعف را برطرف کنند. نقاط مثبت همدیگر را بگیرند. یک چنین چیزی بود. به طور مسلم تیم‌هایی که از ایران شرکت می‌کردند با توجه به آموزش‌هایی که داشتند،

می‌کردند. البته من از سال‌ها پیش آشناسان را می‌شناختم. قبلاً مسابقاتی در سطح کشورهای عضو پیمان ناتو به نام تجسس و نجات برگزار شد. من و آشناسان از ایران در آن مسابقات شرکت کردیم. تعریف تجسس و نجات چیست؟

تجسس و نجات این است که امکان دارد حادثه‌ای برای یک واحد نظامی یا یک واحد امداد در زمین، در کوهستان، در دریا و در زمین‌های ناهموار که قابل پرش توسط چترباز و نیروی دریایی و تکاوران دریایی نیست پیدا کند. این واحد تجسس و نجات توسط هواپیما عملیات جستجو را آغاز می‌کند و واحدهای گم شده و آسیب دیده را پیدا می‌کند و نجات می‌دهد. این می‌شود تجسس و نجات. یک چنین مسابقاتی در سطح کشورهای عضو پیمان سنتو که از اقمار ناتو بود سالانه برگزار می‌شد و تیم‌های مختلفی از ارتش‌های عضو پیمان در آن شرکت می‌کردند.

یکبار این مسابقات در انگلیس برگزار شد که تیم کوهستانی مرکز پیاده شیراز به فرماندهی سرهنگ آشناسان به عنوان سرپرست تیم در آن مسابقات شرکت کرد. البته من قبل از سفر به انگلیس او را می‌شناختم. چون هواورد شیراز و مرکز پیاده شیراز با توجه به ماهیت یگان هواورد که چتربازی است و مرکز پیاده شیراز مسئولیت آموزش چتربازی را به یگان‌های هواورد داشت، آن دو مرکز روابط نزدیکی با یکدیگر داشتند. خب آشناسان آنجا در کمیته تکاور فعالیت داشت و من از دور او را می‌شناختم. ولی در انگلیس از نزدیک دیدار شد که من او را آنجا زیارت کردم. با چه علاقه‌ای عشق داشت

درآمد

سر تیپ دوم ستاد فرهاد بهروزی یکی از فرماندهان زبده نیروی مخصوص ارتش جمهوری اسلامی است که نقش عمده‌ای در هشت سال دفاع مقدس به ویژه در عملیات فتح المبین و مبارزه با ضد انقلاب در استان‌های کردستان و آذربایجان غربی داشته است. بهروزی با شروع جنگ تحمیلی ابتدا به عنوان فرمانده گردان ۱۳۵ تیپ ۵۵ هواورد در منطقه ایلام مستقر شد و با گذشت زمان به فرماندهی تیپ پنجم لشکر ۲۱ منصوب شد. سپس به جانشینی لشکر ۲۳ نیروی مخصوص و بعد به فرماندهی این لشکر منصوب شد. متعاقب آن با تصویب فرماندهی کل قوا مسئولیت جانشینی فرمانده منطقه شمال غرب کشور را به عهده گرفت. آخرین سمت نظامی سر تیپ دوم فرهاد بهروزی، جانشین معاونت آموزشی نیروی زمینی بوده و در سال ۱۳۷۸ بازنشسته شده است. ایشان در این گفت و شنود یکی از مهمترین مراحل سرنوشت ساز زندگی جهادی شهید حسن آشناسان را برای خوانندگان شاهد یاران شرح داده است:

از چه زمانی با شهید سرلشکر حسن آشناسان آشنا شدید؟

بعد از پیروزی انقلاب موقعی که رئیس رکن سوم لشکر ۲۳ بودم از من خواسته شد با هماهنگی شهید آشناسان برای تشکیل و آموزش واحدهای نیروی مخصوص در سپاه پاسداران کمک کنیم. به همین منظور یک جلسه مقدماتی در ورزشگاه تختی با او تشکیل دادیم. من در آنجا ملاقات کردم و حاج حسین گیل هم بود. این آقایان در آنجا فعالیت

نظر می‌گیرد. در آن عمق شما می‌توانید فعالیت‌تان را محدود کنید. چرا؟ چون بالاخره عقبه خودش را تأمین می‌کند. وقتی از آن عقبه رد شدید دیگر آن تأمین آنچنانی وجود ندارد. یعنی راحت‌تر می‌توانید کار کنید. فقط کافی است شما از این خط نفوذ کنید...

البته در آن اوایل که عملیات ارتش عراق توسط لشکرهای زرهی و پیاده انجام شد، می‌دانید که واحد زرهی در دشت صاف خیلی راحت می‌تواند عملیات انجام بدهد. متهای مراتب واحد زرهی برای تأمین خود نیاز به پشتیبانی پیاده دارد. این است که خیلی راحت می‌شود از میان آن‌ها نفوذ کرد. وقتی که هم در عمق نفوذ کردید می‌توانید از وسایل خودتان استفاده کنید.

لذا شهید آشناسان و تیم‌هایی که همراه او بودند می‌رفتند در عمق خاک دشمن و عملیات تخریبی و مین گذاری بر علیه ستون‌های پشتیبانی دشمن انجام می‌دادند. به خاطر اینکه امنیت عقبه دشمن را به هم بزنند. وقتی شما از عقبه واحد خودتان مطمئن نباشید، سعی می‌کنید در خط مقدم با احتیاط حرکت کنید. یعنی امکان دارد کار کوچک باشد. به طور مثال می‌گویند این آقا رفت و یک ماشین را از بین برد. ولی اهمیت این کار در این است که در دل فرماندهان دشمن احساس نا امنیتی ایجاد می‌کند. یعنی عدم امنیت به وجود می‌آورد. آنگاه وقتی فاصله یگانهای دشمن با مبدأ زیاد می‌شود، طول خطوط مواصلاتی‌شان آسیب پذیر می‌شود.

بنابر این وقتی عقبه دشمن آسیب پذیر باشند، پیشروی آن‌ها خیلی مشکل می‌شود. به طور مثال وقتی دشمن از بغداد تا کرخه در غرب دزفول خط مواصلاتی دارد. در طول این خط عظیم مواصلاتی نمی‌تواند یگان مستقر کند. پس هر چه عمق بیشتر می‌شود آسیب پذیرتر می‌شود. و این همان کاری است که ستاد جنگ‌های نامنظم انجام می‌داد. شاید خیلی ساده به نظر بیاید. ولی شما وقتی عقبه یگانی را با عملیات نامنظم به خطر می‌اندازید. دست و دل فرمانده دشمن در خط مقدم می‌لرزد که بتواند برود

یکی از شایسته‌ترین اساتید آموزش‌های نامنظم از جمله تکاوری بود. البته نیروی مخصوص یک مقوله جدایی است که من نمی‌خواهم در آن بحث وارد بشوم.

یکی از زمینه‌های آموزش‌های مخصوص، همان آموزش رنجر است. کارهای دیگری هم آن‌ها باید بکنند. مأموریت‌های دیگری دارند که من وارد آن نمی‌شوم. ولی آنچه مسلم است آشناسان به عنوان یکی از شایسته‌ترین افرادی بود که در کمیته رنجر شیراز بود و به خاطر همین سوابق او را معرفی کردند که به سپاه اعزام شد.

در مرحله قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با شهید آشناسان همکاری نداشتید؟

خیر من در آستانه پیروزی انقلاب همکاری با او نداشتم. چون من در هوارد شیراز بودم و او احتمالاً در مرکز پیاده شیراز یا تهران در معاونت آموزشی حضور داشت و من برخورد کاری با او نداشتم. عمده‌ترین برخورد کاری ام زمانی بود که با توجه به آشنایی که از قبل داشتم ایشان به عنوان فرمانده لشکر نیروی مخصوص انتخاب شد. آن موقع من به عنوان رئیس رکن سوم لشکر بیشترین فعالیت و همکاری نزدیک را با شهید آشناسان داشتم.

در اوایل جنگ تحمیلی در جبهه‌های جنوب هم با شهید آشناسان همکاری داشتید؟

با توجه به شنیده‌ها، آشناسان در اوایل جنگ تحمیلی در ستاد جنگ‌های نامنظم در جبهه دزفول فعالیت می‌کرد. اگر ذهنم یاری کند، سرهنگ میرانی فرمانده ستاد جنگ‌های نامنظم بود که افسران نخبه‌ای از جمله شهید بزرگوار آشناسان و افسران دیگری را از گوشه و کنار جذب آن ستاد کرده بود. از آن‌ها خواسته بودند در این ستاد فعالیت نمایند. یکی از دوستان ما به نام سروان حقیقی از شجاعت فوق العاده آشناسان تعریف می‌کرد که چگونه در منطقه دزفول و دشت عباس در عمق خاک دشمن نفوذ می‌کرد. به منظور صدمه زدن و ضربه زدن به نیروهای ارتش بعثی در عمق، حتی تا ۵۰ کیلومتری پیش می‌رفت.

تا عمق ۵۰ کیلومتری کمی اغراق نیست؟

بینید وقتی شما به وسیله موتورسیکلت نفوذ می‌کنید، خیلی راحت می‌توانید از عمق استفاده کنید و بروید و صدمه بزنید. وقتی شما به لب جبهه می‌رسید امکانات، عمق‌هایی که برای یگان‌ها در نظر می‌گیرند زیاد است. به طور مثال یک لشکر یک عمق را برای خودش در

آن خوی ایرانی آنجا خیلی خوب بود. بفرمایید در اولین جلسه مقدماتی که برای آموزش نیروهای سپاه در ورزشگاه تختی تشکیل شد چه گذشت؟

ما رفتیم آنجا جناب آشناسان هم تشریف داشتند. یارسانی رئیس رکن سه هم بود. من آن موقع افسر عملیات لشکر ۲۱ بودم. به منظور بررسی راه‌های آموزش واحد نیروی مخصوص سپاه جلسه مشترکی تشکیل دادیم. شهید آشناسان آنجا تلاش زیادی کرد و متعهد شد این دوره آموزشی را راه اندازی کند. اعلام آمادگی کرد که می‌تواند مسئولیت آموزش را به عهده بگیرد. برای آموزش‌های دیگری هم از نیروی مخصوص کمک بگیرد تا این دوره شکل بگیرند. در آن جلسه با برادران سپاهی تلاش به عمل آمد واحد تکاور و واحد نیروی مخصوص سپاه به تدریج سازماندهی و تشکیل شوند. به هر صورت شهید آشناسان فعالیت‌های اصلی خودش را هم داشت. مدتی هم در معاونت آموزشی نیروی زمینی فعالیت می‌کرد.

- گاهی بعضی از آدم‌ها نوکر
- فردند. ولی بعضی‌ها به دنبال
- اعتقادات خودشانند. آشناسان آدمی اصیل بود. کاری نداشت که در چه مقام و مسندی است. عشقش این بود که به این ملت و به این میهن و به این اسلام خدمت کند

دلیل انتخاب شهید آشناسان برای مدیریت دوره آموزشی سپاه چه بود؟

او استاد کمیته رنجر بود. تخصصی که در عملیات سخت و آموزش‌های عملیات رنجر و تکاور در مرکز پیاده شیراز داشت. قطب واحدهای پیاده نیروی زمینی مرکز پیاده شیراز بود. همه رنجرها و همه تکاورها و همه کسانی که شما می‌بینید آرم رنجر روی سینه‌شان آویخته شده است، همه آن‌ها در مرکز پیاده شیراز آموزش دیدند. بالطبع اساتیدی را که برای این امر در نظر می‌گیرند، شایسته‌ترین و بهترین‌ها را در آنجا بکار می‌گذارند. بالطبع شهید آشناسان که در کمیته رنجر حضور داشت و با توجه به تخصصی که داشت از او برای همکاری با سپاه دعوت به عمل آمد.

آنچه که مسلم است، آموزش‌هایی که به برادران سپاه توسط ارتش جمهوری اسلامی ایران داده می‌شد، سعی می‌شد توسط بهترین و آگاه‌ترین و مسلط‌ترین نفرات باشد. چرا؟ چون بالاخره بچه‌های این کشور هستند و بایستی آموزش‌ها را به بهترین وجه فرا می‌گرفتند. به خاطر همین تلاش می‌شد بهترین‌ها بروند و این آموزش‌ها را ارائه دهند. به هر صورت شهید آشناسان هم مستثنی از این قاعده نبود. او



گفتار و گفتی شهید آشناسان با تعدادی از خبرنگاران داخلی و خارجی

جبهه جدید در منطقه شمال غرب با توجه به آن بن بست است که در جبهه جنوب به وجود آمده، در دست بررسی است. هدف از بازگشایی این جبهه جدید تهدید چاه‌های نفت و منابع نفتی عراق بود. حال در شورای عالی دفاع این تصمیم گرفته شد، پیشنهاد نیروی زمینی بود، فرمانده لشکر پیشنهاد کرد. این مسئله‌ای است که نمی‌توانم بگویم چه کسی این کار را کرد. ولی می‌توانم بگویم طرحی بود که به تصویب مراتب تصمیم‌گیری و مدیریت جنگ رسیده بود، که آن موقع نماینده امام (ره) در شورای عالی دفاع آیت الله خامنه‌ای یا آقای هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس شورای اسلامی که در جبهه‌ها فعالیت داشت. به هر حال این طرح به تصویب رسیده بود. گفته شده که این طرح را آقای هاشمی رفسنجانی پیشنهاد داده بود؟

هاشمی رفسنجانی و دیگر مسئولین محترم آنقدر منطقی بودند که کار نظامی را به نظامی‌ها بسپارند. امکان داشت که طرح کلی را بگویند که اگر ما بخواهیم منابع نفتی عراق را تهدید کنیم باید نیروهای خودمان را از جبهه جنوب برداریم و به جبهه غرب منتقل کنیم.

ولی آنچه مسلم است جبهه جدیدی را در شمال غرب بازکردند و فرماندهی عملیات و طرح ریزی و برنامه ریزی آن را به شهید آشناسان احاله کردند که او به منظور فرماندهی عملیات و برای اجرای این مأموریت در منطقه اشنویه به فرماندهی لشکر ۲۳ نیروی مخصوص منصوب شد.

بعد از تصویب طرح عملیات و زمینه‌سازی تدارکات و اجرای آن فرماندهان سپاه هم حضور داشتند؟

وقتی وسط عملیات و برای ادامه عملیات جلسه‌ای به ریاست شهید صیاد شیرازی تشکیل شد. آنجا در چادر، شهید بابایی با لباس بسیجی نشسته بود. شهید آشناسان در کنار شهید صیاد نشسته بود. برادر کاوه فرمانده تیپ ویژه شهدا بود. شهید احمد کاظمی فرمانده لشکر هشت نجف اشرف و دیگران بودند. این عملیات با همکاری سپاه انجام می‌شود و شناسایی‌ها هم که قبلاً شده بود. خود سپاهی‌ها در بعضی از این جلسات اینجوری بود که دفاع ارتش عراق را زیاد جدی نمی‌گرفتند. به قول یکی از دوستان اصفهانی می‌گفت پخ بکنی فرار می‌کنند. ولی ارتش عراق در آن جبهه خوب مقاومت کرد. علت آن مقاومت چیست؟

بینید وقتی ارتش عراق داخل خاک ما آمد، ما خیلی راحت آن‌ها را پس زدیم. ولی وقتی رفت داخل خاک خودش، محکم مقاومت می‌کرد. ما باید این را بپذیریم و با ضعف دانستن و گفتن این کلمه که ارتش عراق یک ارتش پفکی است خودمان را گول می‌زنیم. ارتش عراق یک ارتش گردن کلفت و قوی بود. خیلی آموزش دیده بود. من در فتح المبین دیدم که آرایش زمینی که در قسمت عقبه آن‌ها بود بی نظیر بود. شما اگر می‌بیند ارتش ایران و سپاه ایران این ارتش را پس می‌زند، دلیل این نبود



می‌خواست خودش را تأمین کند. چه بسا اگر در جنوب به بن بست برخورد می‌کرد. ما می‌توانستیم از غرب به بغداد نزدیک بشویم چون فاصله مرز تا بغداد صد کیلومتر بیشتر نبود. این است که در غرب و شمال غرب عملیات ارتش عراق تأمین و دفاعی و حالت بازدارندگی داشت که ما نرویم جلو.

به هر حال قرار شد در شمال غرب جبهه جدیدی بر علیه ارتش عراق در منطقه اشنویه در داخل کردستان عراق باز بشود. به خاطر همین بود که همزمان شد با تعویض فرمانده لشکر ۲۳ که با توجه به پیش بینی‌هایی که می‌شد و با توجه به سوابقی که شهید آشناسان داشت، و مدتی مسئول قرارگاه شمال غرب بود. او را به عنوان فرمانده لشکر ۲۳ انتخاب کردند. افزون بر سوابق و خصوصیات آشناسان و با توجه به شجاعت، و با توجه به آشنایی او به جنگ‌های نامنظم و فرماندهی منطقه شمال غرب، در زمان فرماندهی شهید صیاد شیرازی بر نیروی زمینی، او را به عنوان فرمانده لشکر ۲۳ انتخاب کردند. اولین مأموریتی که به آشناسان ابلاغ شد برنامه ریزی و طرح ریزی عملیاتی در منطقه اشنویه بود.

بفرمایید طرح اولیه عملیات قادر را چه کسی تهیه کرد؟ قرارگاه شمال غرب بود؟ آشناسان بود؟ چه کسی بود؟

من آن موقع به عنوان رئیس رکن سه لشکر بودم. فقط می‌دانستم یک طرح کلی به منظور گشایش

می‌خواهم بگویم که شهید آشناسان انسان بسیار بزرگوار و مطیع فرمانده بود. آدم ولایی و بسیار سلیم النفس بود. از همه ارشدتر بود ولی افتادگی که ایشان داشت مثل پسر در مقابل پدر بود. ادب و رفتار او زبانزد همه افسران قرارگاه شده بود

جلوتر. چرا؟ چون هرچه جلوتر می‌رود عمق او هم زیادتر می‌شود، طولش زیادتر می‌شود، خطر را بیشتر احساس می‌کند. لذا می‌بینید که هر کدام از اینها کار عظیم و بزرگی بوده است.

شهید آشناسان در ستاد جنگ‌های نامنظم یکی از فرماندهان آن محورها بود که خیلی کار مین گذاری می‌کرد و بر علیه ستون‌های موتور کمی می‌گذاشت. با همان تیم‌هایی که در اختیار داشت که یکی‌شان از همان افسران شایسته و شجاعی که در این مأموریت‌ها شرکت می‌کرد، سروان حقیقی بود.

امکان دارد نحوه انتقال‌تان به کردستان و همکاری‌تان با شهید آشناسان را بازگو کنید؟

لشکر ۲۳ نیروی مخصوص به منظور حفظ امنیت در مناطق کرد نشین و با توجه به فعالیتی که برای برگزاری ارتباط با نیروهای ناراضی کرد عراقی داشت به کردستان اعزام شد. کردهای ناراضی عراقی هم در منطقه کردستان عراق جنگ‌های نامنظم داشتند. در آنجا یگان‌های ارتش به منظور برقراری امنیت بیشتر مستقر شده بودند و آنجا پایگاه داشتند. ما هم از لشکر ۲۳ در منطقه پسوه به منظور تأمین منطقه مستقر بودیم که بعد از گذشت مدتی طرح‌هایی در سطح یگان‌های ارتش مطرح شد، و فرماندهان ارتش با توجه به بن بست است که در جبهه جنوب به وجود آمده بود، خواستند جبهه جدیدی را در غرب و شمال غرب باز کنند. در آن مرحله عملیات مسلم بن عقیل به مورد اجرا گذاشته شد که عملیات موفق بود. در آن عملیات ارتفاعات مشرف به مندلی تأمین شد.

بعد قرار شد جبهه جدیدی در شمال غرب ایجاد شود که چاه‌های نفت عراق در کرکوک آسیب پذیر بود. عراق به منظور تأمین چاه‌های نفت کرکوک یکسری کارهایی در منطقه شمال غرب انجام داده بود. می‌خواست این مناطق را تأمین کند. اگر ارتش عراق در آنجا عملیاتی را انجام می‌داد عملیات تعرضی نبود. عملیات دفاعی و تأمین بود که

می‌شود به خشم و کشتی گرفتن... خوب این مشکل می‌شود. چون توانش را ندارید. شما می‌خواهید یک سیلی بزنید که او بفهمد شما می‌خواهید درگیر بشوید.

گفته شده که شهید آبناسان آن موقع پا به سن گذاشته و به نحوی هم بیمار بود. ارزیابی تان از میزان توانمندی او در مدیریت عملیات قادر چیست؟

شهید آبناسان بیمار نبود. خیلی شاداب و سرحال بود. کاری که یک جوان نمی‌توانست بکند او با آن سنی که داشت رفت برای شناسایی. زمینه و پشتوانه و ذخیره محکمی داشت. بدن سالم، جسم سالم داشت و انسان بسیار متواضع و متقی بود. وقتی در جلسه‌ای که آن شخصیت‌های سپاهی و ارتشی همچون شهید بابایی، شهید کاوه و جانشین قرارگاه و فرمانده شمال غرب حضور داشتند، این آدم در آن جلسه از همه ارشدتر بود. ولی نحوه نشستن، نحوه برخورد، نحوه گفتارشان طوری بود، که تابع اعتقادات خودش بود.

آبناسان آدمی بود که عشقش این بود که به این ملت و به این میهن و به این اسلام خدمت کند. کاری نداشت که در چه مقام و مسندی است. یک موقع فرمانده قرارگاه غرب بود الان آمده شده فرمانده لشکر. برای او افت نداشت. من او را در آن جلسه به قدری خاضع و مودب دیدم. دوازده نشسته بود و خیلی مودب صحبت می‌کرد. خاطریم هست قبل از اینکه طرح اجرای عملیات قادر را در پسوه تهیه کنیم تا در کلاشین انجام بشود، در ستاد هدایت کننده عملیات در پیرانشهر مستقر بودیم. شهید صیاد و فرمانده شمال غرب می‌آمدند آنجا. شاید طرح ریزی آن عملیات یکی از مشکل‌ترین کارها بود. چون وقتی می‌خواهید کاری بکنید، باید از پشت سر خودتان مطمئن باشید. شما وقتی می‌خواهید شب هنگام در جایی عملیات انجام دهید قاعدتاً زخمی خواهید داشت. تدارکات خواهید داشت. تخلیه خواهید داشت. این کارها باید انجام بشود. ولی وقتی که شما در جایی زندگی می‌کنید که تا ۲۴ ساعته نیست مشکل می‌شود و باید همه امکانات طوری تامین بشود که استفاده بکنی و شما زخمی دارید زخمی را نمی‌توانید با هلی کوپتر تخلیه کنید.

با ماشین هم نمی‌توانید تخلیه کنید. خاطره‌ای را از آن عملیات بازگو می‌کنم. ما در آن جلسه مقدماتی که قرار بود طرح مان را ارائه کنیم. شهید صیاد شیرازی تشریف داشتند در همان پادگان پیرانشهر. شهید ظهوری به عنوان فرمانده لشکر ۶۴ ارومیه و شهید آبناسان و دوستان دیگری هم بودند. در آن جلسه اگر بگویم که بعد از آن کار طاقت فرسای روزانه که حدود ساعت ۱۱ شب برگزار شد، ادب و معرفت و افتادگی شهید آبناسان همه را تحت تاثیر قرار داد و شگفت زده کرد که نگو. وقتی آبناسان طرح را ارائه می‌داد، به مشکلات احتمالی که در راه اجرای مأموریت بود اشاراتی داشت. شهید صیاد با توجه به فعالیت

آبناسان یکی از شایسته‌ترین اساتید آموزش جنگ‌های نامنظم بود. او به عنوان یکی از بهترین و آگاه‌ترین و مسلط‌ترین نفرات ارتش جمهوری اسلامی ایران مسئولیت آموزش برادران سپاه را به عهده گرفت. چون بالاخره بچه‌های این کشور هستند و بایستی آموزش‌ها را به بهترین وجه فرا می‌گرفتند

موقع همین مسعود بارزانی بود و فرمانده نظامی‌شان شخصی به نام ملازم بابک بود که گویا اکنون رئیس ستاد ارتش عراق است. در جریان برنامه ریزی‌ها و هماهنگی‌های ستادی می‌رفتیم و با گروه بارزانی گفت و گو و هماهنگی را انجام می‌دادیم.

این گفت و گوها در اشنویه صورت می‌گرفت؟
بله آن موقع یگان‌های آن‌ها هنوز در اشنویه مستقر بود. جلساتی در ستاد عملیات تشکیل می‌دادیم. بچه‌های لشکر ۲۳ در مدرسه‌ای در اشنویه مستقر بودند. در چندین جلسه با آقایان ملازم بابک و عبد المعین منهای مسعود بارزانی شرکت کردیم.
ادریس بارزانی آن موقع زنده بود؟
خیر.. آن موقع ادریس نبود. فقط مسعود بود. که در وسط عملیات قادر یک جلسه با شهید صیاد شیرازی در همان سنگر عملیاتی لشکر ۲۳ داشت.

بارزانی‌ها در این عملیات همکاری خوبی با شما داشتند؟
یک ضرب المثل معروفی است که ما همیشه از پهلوی می‌زنیم. کلا باید ببینیم که آیا واقعا توانمندی ارتش و سپاه ما آنجا این بود؟ توان طرح ریزی ما این بود که آنجا با این نیروهای قبلی که داشتیم جبهه جدیدی را باز کنیم؟ آیا نیروهایی که آنجا بود کفایت می‌کرد؟ یا مثلا بارزانی کاری می‌کرد؟ چون

آن سرزمین به او تعلق داشت و می‌خواست آن را آزاد کند. ولی به موجب طرحی که تهیه شد، قرار بود یک عملیات محدود باید انجام می‌گرفت. می‌دانید می‌خواهم چه بگویم؟ مثلا یک ضربه‌ای که می‌زنیم امکان دارد مقابل آن ضربه بخوریم. بعد شما بیاید این ضربه را با امکاناتی که منطقی نیست گسترده اش کنید. وقتی شما می‌آید عملیاتی را در یک منطقه انجام می‌دهید می‌گویند آقا یک عملیات محدود. مثل این می‌ماند که شما یک سیلی به او بزنید. بعد این سیلی تبدیل

که ما با یک ارتش پفکی که پخ بکنی فرار می‌کنند این طور نبود. خیلی مقاومت می‌کردند. منتهی وقتی در داخل ایران بودند چون سرزمین خودشان نبود مقاومت آنچنانی نداشتند. ولی وقتی وارد خاک خودشان شدند، مقاومت‌ها خیلی قوی شد. چرا؟ چون دفاع از سرزمین بود. اینجا دیگر خاک بود وطن بود و اینها خیلی قشنگ از سرزمین خودشان دفاع می‌کردند.

وقتی ما رفتیم در ارتفاعات سیدکان در داخل خاک عراق مستقر شدیم دیدیم سربازان عراقی خیلی قوی دفاع می‌کردند. بدون اینکه از هجوم ما وحشت کنند. ولی قدیم این طور نبود به محض اینکه نیروهای ما را می‌دیدند فرار می‌کردند. چون سرزمین‌شان نبود. عملیات عظیم فتح المبین را نگاه نکنید. بیت المقدس را نگاه نکنید. در بعضی از عملیات ما با آتش شدید و مقاومت همه جانبه عراقی‌ها مواجه بودیم. نمونه‌اش عملیات مسلم ابن عقیل در غرب بود. یا در همین عملیات قادر خیلی دفاع جانانه‌ای کرده بود ارتش عراق. چرا؟ چون از سرزمین خودش دفاع می‌کرد.

به هر تقدیر شهید صیاد شیرازی فرمانده وقت نیروی زمینی، شهید آبناسان را به فرماندهی لشکر ۲۳ مخصوص منصوب کرد. قرار شد او بیاید و شناسایی‌های لازم را برای عملیات قادر انجام دهد. چندین بار این بزرگوار رفت برای شناسایی منطقه. آن مسیر شناسایی که شما باید می‌رفتید اشنویه تا کلاشین با ماشین می‌رفتید. ولی از کلاشین تا پایین جاده نبود. از آنجا تازه پیاده راه می‌افتادید و میرفتید تا عمق ۲۰ کیلومتری و هدف‌هایی که آنجا بود شناسایی می‌کردید.

گویا قرار بود که نیروهای بارزانی هم در عملیات قادر به شما کمک کنند.

آری.. به این مطلب می‌رسیم. قرار شد این طرح ریزی‌ها را شهید آبناسان با هماهنگی برادران سپاه انجام دهد. همچنین به موجب طرحی که تهیه شده بود قرار شد کردهای بارزانی با ما همکاری کنند. آن



■ نفر دوم از سمت چپ سرتیپ فرهاد بهروزی با ملازم بابک نماینده بارزانی‌ها در اطراف پیرانشهر

اجرای عملیات پایگاهی را در لولان ایجاد کرد و آشناسان آنجا یک کانکس داشت که درست در مقابل اتاق عملیات که محل ما بود در آن مستقر شد. ما هم برای اجرای عملیات رفتیم آنجا. از همان ابتدا که وارد کانکس او شدیم تا هماهنگی‌های لازم صورت بگیرد، دیدم روی در اتاق این شعر را نوشته بود:

**ابر آمد و گرفت سر کلبه مرا
بر من گریست زار که فصل شتا رسید.
اعتقادات و باورهای دینی شهید آشناسان را**

**آشناسان به من گفت:
«نمی‌دانم چطوری است بهروز...
دل‌م می‌خواهد همیشه با وضو
باشم... یک جور می‌شدم... یک
حالتی پیدا کرده‌ام...» این حالت
روحانی که در آن شهید وجود
داشت. آن معرفتی که به آن
رسیده بود. من شاید نتوانم را
بیان کنم**

چگونه توصیف می‌کنید؟

من درباره اعتقادات ایشان نمی‌توانم آنجور که باید و شاید صحبت کنم. فقط مثالی برای شما می‌زنم. یکبار در جلسه‌ای که شهید صیاد شیرازی و شهید احمد کاظمی بودند یک مشکلی در یک جایی پیش آمد. شهید صیاد به فرمانده لشکر گفت که سریع بهروزی را بفرست ببیند چه خبر است. هلی کوپتر من هم آماده است. من و شهید آشناسان با هم از جلسه آمدیم بیرون تا با هلی کوپتر برویم در منطقه و ببینیم علت درگیری که در منطقه تیپ یک ما در جبهه و در نزدیکی قرارگاه فرماندهی سرهنگ گلستانه بروز کرده چیست. گفته بودند که عراقی‌ها حمله کرده‌اند. در مسیر راه به شهید آشناسان گفتم: جناب سرهنگ ما با هم از انگلستان رفیق بودیم.

قبول ندارید که زمینه پیشروی فراهم بود و به همین دلیل دامنه عملیات گسترده شد؟

البته پرداختن به این مسئله بحث را طولانی می‌کند. ما در خدمت شهید آشناسان به جاهای مختلف می‌رفتیم و شناسایی می‌کردیم. به اتفاق هم جلسه‌ای با آقای بارزانی در ستاد جنگ‌های نامنظم در اشنویه داشتیم. بچه‌های ما در مراحل مختلف در اشنویه مستقر بودند، و با بارزانی‌ها هم در آنجا مواضع مشترک در مقابل عراقی‌ها داشتند.

شخصیت‌های گرد عراقی که در آن جلسه شرکت کردند، شجاعت این بزرگوار را ستودند. اینهمه شجاعت و تهور و دل‌آوری که آدم در این سن داشته باشد برای کردهای عراقی تعجب آور بود. شهید آشناسان در آن جلسه درباره تدارکات و میزان کمک و میزان هماهنگی بین ما و بارزانی‌ها احساس کرد نمی‌تواند به تفاهم برسد و مزاج او کمی مکدر شد و به من گفت بلند شویم و برویم. عبدالمعین نماینده بارزانی پرسید کجا می‌روید؟

آشناسان گفت: می‌رویم پسوه. عبدالمعین گفت: شما این وقت شب می‌روید پسوه؟ آشناسان گفت: آری.. همین الان می‌رویم. چه اشکالی دارد. می‌توانیم برویم.

شهید آشناسان همیشه یک چنین شهامت‌هایی از خود نشان می‌داد و گاهی شبانه در محورها تردد می‌کرد. به هر صورت این جلسه تمام شد و بعد از چند روزی جلسه دیگری مجدداً تشکیل شد. سرانجام کار طرح ریزی عملیات قادر و با توجه به گستردگی که پیش بینی می‌شد پایان یافت و برای اجرا توسط قرارگاه شمال غرب به لشکر ۲۳ به عنوان مجری عملیات ابلاغ شد. قرارگاه حمزه یک مسئولیت تک اصلی را به عهده داشت. یگان‌هایی از لشکر ۲۱ و از لشکر ۲۸ کردستان آمدند. تیپ ۵۵ هوابرد شبانه با هواپیمای ۷۴۷ به سنجند منتقل شد. یک هواپیما هم نیرو به ارومیه منتقل کرد و از آنجا از راه زمینی به منطقه عملیات برده شدند. به هر حال عملیات گسترده شد و کار طرح ریزی آن بر عهده قرارگاه شمال غرب و با هدایت ستاد نیروی زمینی بود که در آنجا تشکیل شد.

می‌خواهم این را بگویم که شهید آشناسان انسان بسیار بزرگوار و مطیع فرمانده بود. اصولاً آدم ولایی و بسیار سلیم النفس بود که شاید در جلساتی از همه ارشد تر بود ولی افتادگی که ایشان داشت مثل پسر در مقابل پدر بود. ادب و رفتار او زبانزد همه افسران قرارگاه بود. ستاد لشکر ۲۳ برای

روزمره‌اش خیلی خسته بود. موقعی که آشناسان طرح را شرح می‌داد و مشکلات اجرای طرح را بازگو می‌کرد، شهید صیاد ناراحت شد و گفت آقا من نیامده‌ام این مشکلات را بشنوم. طرح‌تان را بگوئید. این بزرگوار (آشناسان) به قدری با بزرگواری و سعه صدر و حوصله و با سلامت نفس پذیرفت و آرامش خود را حفظ کرد که من واقعا تعجب کردم که این آدم چقدر می‌تواند بر نفسش حاکم باشد. که بتواند در حضور این همه آدم یک چنین عتابی را با محبت جواب دهد. بسیار آدم سلیم النفس بود.

هنگام اجرای عملیات قادر آیا در کردستان خودمان که عقبه نیروهای عمل کننده بود مشکل نداشتیم؟

چرا مشکلی نداشتیم؟ اغلب محورها شب‌ها در اختیار ما نبودند. ما عصرها تأمین‌ها را جمع می‌کردیم. چرا؟ به خاطر اینکه امکانات لازم را نداشتیم. شب‌ها تأمینات جمع می‌شد در کردستان. یک منطقه‌ای را در داخل عمق و جاده بایستی تأمین می‌کردید. روستاها در آنجا پراکنده بود. برخی از روستائیان که سمپات بودند می‌توانستند در خانه خودشان ضد انقلاب را جای بدهند تا شب بیاید بالای کوه بایستند و دوتا تیر بیندازد و دو نفر را از بین ببرد. یعنی این طور نبود که فکر کنید تأمین ۲۴ ساعته باشد. تأمین‌های ۲۴ ساعته موردی بود. مثلاً اگر مشکلی پیش می‌آمد می‌گفتیم آقا تأمین از این لحظه به بعد ۲۴ ساعته است.

وقتی که از پسوه می‌خواهید به اشنویه بروید، باید اول می‌رفتید جلدیان، غارنا، می‌خوردید به جاده آسفالت مهاباد اشنویه. تا می‌رسیدید به اشنویه یا اینکه باید از داخل روستاها می‌رفتید. حال شما اگر این تأمین را برقرار کنید چه فاصله‌ای ایجاد می‌شود؟ چه قدر باید راه بروید تا تأمین ۲۴ را برقرار کنید. باید از فاصله هزار متری مراقب جاده باشید تا یک نفر پیدا نشود با آر. پی. جی. ماشینت را بزنند و چهار چرخ را به هوا ببرد. تأمین این نیست. شما باید منطقه را توام با آتش ببینید. نه اینکه شما در یک جا بنشینید و بگوئید تأمین. نه این طور نیست. باید ببینید او را و باید آتش داشته باشید.

یعنی اگر کسی خواست بجنبند فوری عکس العمل نشان دهید. چرا؟ چون در یک کامیون ۲۰ نفر یا ۳۰ نفر دارند حرکت می‌کنند. اگر یک آر. پی. جی. زن پیدا شود و کامیون را بزنند، همه از بین می‌روند. پس باید محورها تأمین باشند. مشکل این بود.

ما در مراحل خاصی با تمهیدات خاصی می‌توانستیم این کار را بکنیم. در اشنویه طرح مقدماتی بود. در پیرانشهر قرار بود که ما بیان بکنیم و طرح را تکمیل کنیم و مجدداً ارائه بدهیم که به تدریج این طرح با توجه به اینکه اول قرار بود یک تک محدود باشد. یعنی چه؟ یعنی شما بروید در یک منطقه، عملیاتی را انجام دهید. ضربه‌ای بزنید و برگردید. تک محدود این است. ولی گسترده شد. یعنی ناگهان دیدید که منطقه دیانا و غیره در نظر گرفته شد.



تیم دوم سست راست سر تیپ و هاد بهروز در عملیات فتح العین

و همان رفتن بود که هنگام برگشت واقعاً شهادت او رخ داد. من به او گفتم بابا این عملیات مشکل دارد. آشناسان برگشت حرف امام (ره) در مورد یکی از آن عملیات‌ها را یاد آورد شد. برادران سپاهی در خصوص عملیاتی از امام نظر خواهی کرده بودند که امام به آن‌ها فرمودند شما تکلیف‌تان را عمل می‌کنید. شهید آشناسان هم در آن لحظه گفت: «شما فکر می‌کنید که من می‌گویم می‌شود؟ من هم فکر نمی‌کنم می‌شود. ولی باید به تکلیف‌مان عمل کنیم. باید برویم».

شخصیت با اراده قوی بود ...

خیلی با اراده بود. برای رفتن اصرار داشت. با دلیل طرف را قانع می‌کرد. وقتی نماینده ولی امر و آن کسی که از جانب ایشان گمارده شده و دستور می‌دهد که این کار باید بشود، امر ولی فقیه ایجاب می‌کند که باید بروید. یعنی این شخص به قدری ولایی بود. که امر ولی فقیه را اینجوری اجرا می‌کرد. اینکه باید برویم و رفت ...

شب عملیات دوبار تکرار کرد که من باید بروم. با گردانی که در خط مقدم روبه روی ارتفاعات کلاشین و پاشکین و مشرف به دره دینا مستقر بود. نزدیک ساعت ۱۰ صبح بود که یگان‌ها مستقر شدند شنیدم با بیسیم گفت که من دارم بر می‌گردم آنجا. به شوخی به بیسیم چی ما هم گفته بود که آنجا غذایی تهیه کنید تا برگشتیم بخوریم.

ایشان وقتی از دره‌ای می‌بایستی می‌آمد بالا بیسیمچی همراهشان بود. وقتی که رسید حد فاصل دره و ارتفاع ما صدای انفجار شدیدی را شنیدیم. چون عراقی‌ها از پهلو و رو به رو ما را با توپخانه و امکاناتی که استکبار در اختیارشان گذاشته بود می‌زدند. خیلی مقاومت می‌کردند. صدای انفجار شدید از پایین دیدگاه به گوش رسید که ما آقای چگینی یکی از افسران خودمان را فرستادیم تا ببیند چه شده است. سریع رفت پایین. در همان حال یک آمبولانس هم رفت پایین و پیکر شهید آشناسان را تخلیه کرد.

از آن طرف هم بیسیمچی گد ایشان را اعلام کرد که زخمی شده است. دکتر موسوی فرمانده گردان بهداری که بر بالین شهید آشناسان رفته بود گفت که ترکش به زیر قلب ایشان اصابت کرده و سپس کمانه کرده و آمده بالا و در اثر اصابت این ترکش شهید شده است.

در مورد شهید سرلشکر حسن آشناسان به جرأت می‌توانم بگویم که مردی بسیار شجاع، بسیار ولایی، معتقد و با معرفت بالا بود کارهایی را که انجام می‌کرد آگاهانه بود. می‌کوشید به بهترین وجه انجام دهد. خویشتن را وقف انقلاب و میهن کرده بود.

کاری نداشت که این چیست و آن کیست. همیشه می‌گفت باید بشود. به هر صورت روحش شاد و خدا رحمتش کند. ■



به جرأت می‌توانم بگویم که شهید آشناسان مردی بسیار شجاع، ولایی، معتقد و با معرفت بود کارهایی را که انجام می‌داد آگاهانه بود. می‌کوشید به بهترین وجه انجام دهد. خود را وقف انقلاب و میهن کرده بود. کاری نداشت که این چیست و آن کیست

رئیس رکن سوم رفته در دفتر و از ایشان خواهش کردم و گفتم مشکلی نیست شما به عنوان فرمانده لشکر تشریف ببرید. ولی اگر اتفاقی برای شما بیفتد این بوق‌های تبلیغاتی بزرگ می‌کنند. و گرنه ما همه آمده‌ایم اینجا جان بدهیم. خواهش کردم. و گرنه داشت می‌رفت. اینقدر این آدم شجاع بود. نترس و دلاور بود.

این شجاعت را در جبهه‌های جنوب هم نشان داده بود؟

حال شما می‌پرسید ولایی بود؟ والله قسم چه کسی این سرسپردگی را به ولی خودش داشت؟ برگشت به من گفت: «بعضی مواقع باید بروم».

شب عملیات با نیروهای گردان در ارتفاعات مشرف به عملیات بودیم و شهید صیاد هم بالاسرمان بود. آخرین هماهنگی را در گردان انجام داده بودیم. من آمدم پائین که وضو بگیرم، دیدم از آن بالا گفت کیست؟ گفتم هم بالا شما هستید و هم پائین شما هستید. سپس آمدم باهم شروع کردیم به صحبت. گفت: «فردا من باید با گردانی که در جلوست بروم».

گفتم: خب با هم برویم. گفت: «نه شما می‌مانید اینجا کمک می‌کنید. این مطالب را برای تاریخ می‌گویم. بزرگنمایی هم نمی‌کنم. والله قسم برگشت به من گفت: «من باید بروم و شما اینجا باشید».

گفتم: من رکن سه شما هستم و با هم می‌رویم. دوباره با همان لحن خاص خودش برگشت به من گفت: «نه شما اینجا می‌مانید و من می‌روم».

معمولاً دو نفر دوست وقتی در خلوت با هم صحبت می‌کنند سر هم کلاه نمی‌گذارند. آن چیزی که در قلب‌شان است را به هم می‌گویند. بعد از ظهر به قرارگاه برگشتیم و بعد از نهار هم جلسه ادامه داشت. دیدم ایشان رفت وضو گرفت. پرسیدم مگر نماز نخوانده‌ای؟

گفت: «چرا ولی دوست دارم همیشه با وضو باشم».

ببینید کسی که از دنیا می‌رود سعی می‌کند گنده‌اش کنند. و الله قسم این عین واقعیت است که به شما می‌گویم. بدون کوچکترین تحریف یا اغراق.

آشناسان برگشت به من گفت:

«نمی‌دانم چطوری است بهروز... دلم می‌خواهد همیشه با وضو باشم... یک جوری شدم... یک حالتی پیدا کرده‌ام...».

این بزرگوار این سخن را در خلوت دوستانه به من گفت. ما از انگلیس با هم بودیم. در آنجا همه جور آدمی بود. اشرار بودند که می‌آمدند و می‌رفتند. اما این حالت روحانی که در آن شهید وجود داشت. آن معرفتی که به آن رسیده بود. من شاید نتوانم را بیان کنم.

این داستان چند روز قبل از شهادت او اتفاق افتاد؟

در همین عملیات قادر بود. شاید یک ماه قبل از شهادت او اتفاق افتاد. این حرفی بود که ایشان به من گفت و مسئله‌ای بود درباره عملیات قادر. من به نوعی مشکل داشتم با این عملیات. قرار بود مثلاً ۱۰۰ قاطر بدهند برای پشتیبانی از یگان‌ها ولی قاطر نبود. امکانات نبود. هلیکوپتری که بخواهد بیاد و برود در مسیر کوهستانی نبود. حالا شاید اختلاف نظر داشتیم با اینها در نحوه اجرا. بعد از صبحگاه قرار بود برویم کلاشین و در ستاد مستقر در آنجا طرح ادامه عملیات را به شهید صیاد و به آن ستاد ارائه دهیم. من که طرح را توضیح می‌دادم گفتم مشکل این عملیات این است.

بعضی افراد پیش شما می‌آیند و به شما می‌گویند این طوری است یا این طوری نیست. این گفتارها را زیاد جدی نگیرید. شاید اینها می‌خواهند خودشان را ارائه دهند. شهید آشناسان برگشت و با همین لحن به من گفت...

ببینید وقتی می‌گویند عشق و ارادت به ولایت داشت. یا اعتقادات او چه جوری بود؟ من یاد آن داستانی افتادم که می‌گویند روزی امام جعفر صادق (ع) نشسته بودند و یکی از آقایان می‌آید و می‌گوید یا ابن رسول الله ما می‌توانیم حکومت را به دست بگیریم و چه کنیم... آنجا یک تنوری روشن بود. امام می‌فرماید: برو در تنور بنشین... مرد می‌گوید: قربانت کردم...

به نظر من شجاعت آشناسان بینظیر بود. از نظر شجاعت حرف نداشت. من شب در همان منطقه لولان بودم. صبح قرار بود مراسمی در پسوه باشد. شبانه ایشان بلند شد که راه بیفتد و من به عنوان



درآمد

سرهنگ بازنشسته هوانیروز علیرضا پور بزرگ (وافی) در سال ۱۳۳۳ در تبریز تولد یافت. در دوران تحصیل به این افتخار دست یافت که با استاد شهریار شاعر سرشناس و متعهد ایران اسلامی آشنا شد، و شعر سرایی را در محضر ایشان آموخت. پور بزرگ ضمن اینکه یک چهره فعال نظامی است، مبارزات سیاسی خود را در دوره طاغوت از درون ارتش آغاز کرد، تاجایی که شش بار به اعدام محکوم شد، اما شاگردی شهریار را سند افتخار فرهنگی خود می‌داند. پور بزرگ در گفت و شنود اختصاصی با شاهد یاران، مبارزات خستگی ناپذیر تعدادی از فرماندهان ارتش از جمله حسن آبناسان در دوران رژیم ستمشاهی و چگونگی شهادت او را در دوران دفاع مقدس بازگو می‌کند:

ناگفته‌های مراحل مقاومت و جهاد شهید آبناسان در گفت و شنود با سرهنگ بازنشسته علیرضا پور بزرگ (وافی) از هم‌زمان شهید حسن آبناسان

در فرهنگ آبناسان غیر ممکن وجود نداشت

این حرکت‌هایی بود که در دوران انقلاب شاهد آن بودیم. فقط در مورد تهران بگویم که اگر قرار بود ارتش در تهران وارد عمل شود، به میزان هشت برابر انهدام شهر تهران نیرو و مهمات در اختیار داشت. اگر از هر سلاحی یک گلوله شلیک می‌شد، مردم به میزان هشت برابر جمعیت تهران کشته می‌شدند. پس نیروهای نظامی ما مردمی بودند. به قول امروزی‌ها بچه هیبتی بودند. در زمان طاغوت به قدر زیادی مدارس آموزش قرآن و هیئت‌های مذهبی داشتیم، مداح داشتیم، اشخاص مذهبی داشتیم، فقه و اصول درس می‌دادند. به دوران قبل از پیروزی انقلاب اشاره کردید. بفرمایید پیام‌های امام (ره) تا چه اندازه توانست

● امام خمینی (ره) در وصیت‌نامه‌شان فرمودند «شما ارتشی‌ها انقلاب را به پیروزی رسانده‌اید». امام می‌دانستند در ارتش چه خبر است. روز هفتم بهمن ۱۳۵۷ پنج تن از فرماندهان خدمت امام رسیدند. امام وقتی اقارب پرست را دیدند، گفتند: حسن آقا شما اینجا تشریف دارید؟ اقارب پرست در ترکیه از دست مأموران فرار کرده و به نجف رفت تا امام را ملاقات کند

رابطه با رزم چریکی داشت، بر این باور بود که در کردستان باید اینطوری وارد عمل شد. شهید آبناسان در زمان طاغوت هم مبارزات سیاسی داشت؟ در ارتش عناصری داشتیم که در مرحله گذشته از طاغوت حمایت نمی‌کردند، این خود یک نوع مبارزه به شمار می‌رفت. افرادی امثال شهید آبناسان و شهید صیاد شیرازی مبارزه‌شان چه بود؟ روزی صیاد شیرازی از درب پادگانی وارد شد که مخصوص فرماندهی بود. او را مجازات و زندانی کردند. گفت: آقا این درب پادگان است من هم می‌توانم وارد شوم. این خودش یک نوع مبارزه است. بعد آمد خانه آیت الله طاهری و آنجا با یکدیگر آشنا شدیم. اصولاً شهید صیاد شیرازی با گروه ما کار می‌کرد.

در خصوص مبارزات شهید امیر صیاد شیرازی، یا شهید امیر مسعود منفرد نیکی، اینها نیامدند در برابر مردم اسلحه بکشند. همین سرلشکر حسینی سعدی که اکنون در ستاد کل حضور دارد، یک شاهکار کرد. ایشان در زمان اعلام حکومت نظامی در زمان طاغوت در منطقه‌ای مستقر بود که هرگز به یگان خود اجازه نداد میان جمعیت تظاهر کننده برود. در یک مسجدی در یک محله‌ای از نیروها نگهداری کرد و اجازه نداد به کسی آسیب وارد شود. اجازه نداد کسی با مردم درگیر شود، و این یک حماسه بزرگ بود. فرمانده‌ای داشتیم که یک زن باردار را با نفربر تا داخل بیمارستان شهر ری آورد.

در آغاز گفت و گو کمی از جریان مبارزات خود و آندسته از درجه‌داران ارتش که مخالف رژیم شاه بودند سخن بگویید....

قبل از انقلاب اسلامی، من یکی از نیروهای انقلابی ارتش بودم و بسیار در به دری کشیدم. اگر سرریال شهریار را دیده باشید، شخصیتی که به نام علیرضا از او نامبرده می‌شد، و به نام او نقش آفرینی کرده‌اند، آن علیرضا که می‌گفتند من بودم. در قسمت آخر سرریال هم فراری شده و به خانه شهریار پناهنده شدم. در زمان طاغوت برای من شش حکم اعدام بریده بودند. چون در باغ تختی با لباس نظامی سخنرانی کرده بودم. انقلاب که به پیروزی رسید، در یگان خودمان انجمن اسلامی تشکیل دادیم. من جزو گروهی بودم که برای پاکسازی ارتش در کنار شهید صیاد شیرازی فعالیت می‌کردم. تیمسار حسام هاشمی هم که الآن در حفاظت اطلاعات ستاد کل حضور دارد، در تیم پاکسازی حضور داشت. می‌دانید که نیروهای مخصوص هواپرد دومین یگانی است که قبل از آغاز جنگ تحمیلی به کردستان اعزام شدند. این یگان از نیروهای گارد جاویدان و لشکر ۱ و ۲ تشکیل شده بود. که بعدها لشکر حمزه نامیده شد. نیروهای این یگان از ورزیده‌ترین تکاوران ارتش بودند آدم‌های بزرگی مثل شهرام فر و نصرت زاد عناصر این یگان را تشکیل داده بودند. شهید حسن آبناسان که محور صحبت شماست از کسانی بود که دوره‌های ممتد نظامی دیده بود. در نظامی‌گری اعجوبه‌ای بود. با توجه به علم فراوانی که در

ارتش را بی طرف نگه دارد؟

حسابش را بکنید... وقتی که پیام‌های امام (ره) از نجف به ایران آمد، انقلاب به داخل پادگان‌ها کشیده شد. ما در تهران زیر نظر شهید نامجو بودیم. قشنگ در تمام ایران برنامه‌ریزی کرده بودند که کجا سلاح بریزند بیرون و کجا وارد عمل شوند، و کجا بجنگند. خیلی از نیروهای ما این مشکل را داشتند. تیمسار علیرضا رحیمی در سال ۱۳۵۳ به خاطر اعلامیه امام زندانی شد. از جیب او اعلامیه امام درآوردند. بعد ایشان یکی از اعضای ستاد ویژه استقبال از امام شد که در فرودگاه از پلکان هواپیما به زمین افتاد و پای او شکست. یعنی افراد مطمئن مثل رحیمی در ارتش حضور داشتند. مهره‌های خیلی بزرگی داشتیم. شهید نامجو، شهید اقارب پرست، شهید کلاهدوز، افراد مقتدر و قدرت‌مند ارتش یکی دو تا نبودند. افراد بسیاری بودند که زیر نظر اینها کار می‌کردیم. این ارتش، ارتشی نبود که علیه مردم اسلحه بکشد. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم وقتی اعلامیه‌های امام وارد پادگان‌ها شد، زمانی بود که ارتشبد غلامرضا ازهری حکومت نظامی تشکیل داده بود. همه سربازها او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند نواره.. نواره.. در زمان ازهری، من منتظر پایان خدمتم بودم تا برگردم خانه. ناگهان یک آمبولانس از جلو پادگان ما رد شد. یکی از سربازها فریاد کشید: «نواره». تا این را گفت یک سرباز دیگر فریاد کشید «برای سلامتی امام خمینی صلوات» اصلاً پادگان ریخت به هم. اصولاً بچه‌های همافر دو ماه پیش از نیروی هوایی، در اصفهان راهپیمایی کرده بود. مسائل خیلی زیادی وجود دارد که از آن رد شده‌ایم، و نقش ارتش در انقلاب نادیده گرفته شده است.

امام خمینی (ره) در همه اعلامیه‌ها و نیز در وصیت‌نامه‌شان فرمودند: «شما ارتشی‌ها انقلاب را به پیروزی رسانده‌اید». وصیت‌نامه ارزشمند امام را بخوانید. امام می‌دانستند در ارتش چه خبر است. روز هفتم بهمن ۱۳۵۷ پنج تن از نظامیان



**در تاریخ معاصر ملت ما شهید
آشناسان و امیر احمد دادبین
در دو کفه ترازو قرار دارند.
کاری که آشناسان در مرحله
دوم در جنوب کرد، دادبین در
غرب کشور انجام داد.
جمع‌آوری واعزام نیروهای
اطلاعاتی به پشت جبهه دشمن
و اعمال سیاست فریب و
ترغیب در جنگ که خیلی به ما
کمک کرد**

خدمت امام رسیدند. امام وقتی اقارب پرست را دیدند، گفتند: حسن آقا شما اینجا تشریف دارید؟ حسن اقارب پرست در انگلیس دوره دیده است. در ترکیه از بغل مأموری که مراقب او بوده فرار کرده و به نجف اشرف رفته تا امام را ملاقات کند. همافر ضیائی، یا پور جمعه را نگاه کنید. اینها کسانی هستند که رفتند به نجف اشرف و با امام ملاقات کردند، و اعلامیه آوردند. خب ما عناصری در ارتش داریم که کارهای خیلی بزرگ کرده‌اند. افراد زیادی داشتیم که خدمات ارزشمندی به انقلاب و اسلام کردند، واقعاً نباید نادیده گرفته شوند. ارتشیان ما بالاترین تکنیک‌های نظامی را یاد گرفته بودند. در کلاس‌های آموزشی که در آمریکا و انگلیس می‌گذاشتند، نظامی‌های اعزامی از ایران، همه شاگرد اول بودند. ولی نمی‌خواستند با مردم

بجنگند. ارتش برای حفاظت از مرزها از مردم حقوق می‌گیرد. همه اینها را می‌دانستند، و ناحق بودن حکومت وقت هم مشخص بود برای مردم و نظامی‌ها.

انقلاب که به پیروزی رسید، بحران آفرینی هم در برخی از مناطق کشور آغاز شد. همراه تعدادی از جوانان نظامی در اصفهان کمیته تشکیل دادیم که بعدها تعداد قابل توجهی از آنان به تدریج شهید شدند. گنبد که شلوغ شد رفتیم آنجا، سنجید که شلوغ شد، اولین گروهی که وارد آن شهر شد ما بودیم. وقتی فرمان امام (ره) صادر شد، ما رسیده بودیم کرمانشاه. بعد از ما گروه لطفی از وزارت کار بود که وارد سنجید شد. ما رفتیم در فرودگاه سنجید مستقر شدیم، و بامداد روز بعد برای آزاد سازی باشگاه افسران ژاندارمری و ستاد لشکر سنجید وارد عمل شدیم. زیرا عناصر حزب دمکرات از داخل لشکر حمله کرده و این مراکز را متصرف شده بودند.

بحران سنجید تا شروع جنگ تحمیلی حدود یکسال و نیم فاصله داشت. بعد از سنجید کجا تشریف داشتید؟

بحران سنجید در فروردین سال ۱۳۵۸ آغاز شد. این اولین بحرانی بود که در کردستان روی داد. در آن زمان من مسئول یک گروه نظامی از اصفهان بودم که آقای ایفونی، شهید سلطانی، شهید رضا در آن حضور داشتند. در سنجید حوادث بسیار عجیبی اتفاق افتاد. جنگ که آغاز شد تعدادی از نیروهای همافر و مخصوص از ستاد فرماندهی که در پادگان باغ شاه قرار داشت تقاضا کردند به جبهه اعزام شوند.

با شهید آشناسان کجا آشنا شدید؟

زمانی که جنگ آغاز شد، به مدت یک هفته در پادگان باغ شاه به ما آموزش مخصوص دادند، و بلافاصله به اصفهان منتقل کردند. سپس از اصفهان که تعدادمان به ۲۰۰ تن افزایش یافته بود، سپس زیر نظر تیمسار ملک و سرهنگ آذین به اهواز اعزام شدیم. تیمسار ملک ه از تکاورهای ورزیده. او کسی بود که چاه‌های نفت کرکوک را در زمان شاه منهدم کرد. او از اعجوبه‌های تکاوری بود. در دانشگاه جندی شاپور اهواز من را مسئول حفاظت از ساختمانی قرار دادند که در ابتدای ورودی دانشگاه جندی شاپور واقع شده بود، و بعد مرکز استانداری اهواز شد. در این ساختمان مقام معظم رهبری، شهید چمران و سایر فرماندهان حضور داشتند، همه وزیران می‌آمدند. نظارت‌شان، غذایشان، کنترل‌شان و رفت و آمدشان با من بود. در طول ۲۴ ساعت شبانه روز شاید دو ساعت می‌توانستم بخوابم.

پنابر این در ستاد جندی شاپور با شهید آشناسان آشنا شدید؟

شهید آشناسان را اولین بار آنجا دیدم. گفت من آشناسان هستم. من رفتم به آقای چمران گفتم شخصی به نام آشناسان به دیدارتان آمده است.



شهید آشناسان همراه با گروهی از دانشجویان در دشت عباس در جبهه جنوب

تا تیمسار ملک شنید که آشناسان آمده و منتظر ورود به ساختمان است، قبل از چمران دوید و به استقبال او بیرون آمد. بعد برای من مشخص شد که این آشناسان واقعا یک اعجوبه‌ای است.

آشناسان در آن زمان چه درجه نظامی داشت و برای چه کاری آمده بود؟

در آن شب تاریک من درجه‌اش را ندیدم. ولی خود را سرهنگ آشناسان معرفی کرد. او را از قبل نمی‌شناختم. بعد تیمسار ملک حماسه‌های آشناسان را بازگو کرد و گفت: «آشناسان یک نظامی شجاع است». در نظام ارتش اصطلاحاتی وجود دارد که «بی‌کله» یکی از آنهاست. به این معنی که برای نظامی «بی‌کله» غیر ممکن وجود ندارد. شهید آشناسان با گروهی از نیروهای شهید چمران کار می‌کرد. یک سری نیروهای لبنانی هم بودند که چهار نفرشان در اتاق من می‌خوابیدند، و با همدیگر به مأموریت می‌رفتیم.

اسامی آنها در خاطرتان هست؟

من یوسف را همیشه به خاطر دارم که خیلی خوش تیپ بود. موقعی که می‌خواست چای تهیه کند، کتری را روی آتش قرار می‌داد و چای و شکر را با هم می‌ریخت. یک نفر دیگر از اعجوبه‌های نظامی به نام استوار نقلی از اداره دوم هم با گروه ما بود. روزی یک سرگرد عراقی را آورد و با تکنیک خاصی اطلاعات او را تخلیه کرد. همچنین اولین گروه اسیران مصری را که به اسارت درآمدند، در اختیار گروه ما قرار داشتند. لذا با شهید حسن آشناسان در ستاد شهید چمران آشنا شدم. بعد به مرور زمان دیدیم که آقای آشناسان خیلی جاهای فعالیت دارد. روزی همراه شهید فلاحی و شهید چمران عازم یک مأموریت جنگی در سوسنگرد شدیم. ما به عنوان نیروی کمکی با عراقی‌ها درگیر شدیم. اگر دیر می‌رسیدیم شهید چمران را عراقی‌ها به اسارت گرفته بودند. یک بار ۱۷۰ نفری رفتیم ۹ نفر زنده برگشتیم. از آن روز حسن آشناسان الگوی زندگی ما شد. بعد در مأموریت‌های جنگی

دیگری در غرب کشور شرکت کردیم، و ایشان به فرماندهی لشکر ۲۳ نوهده منصوب شد.

شهید آشناسان قبل از اینکه در جبهه جنوب وارد کارزار شود، در کردستان هم حضور داشت؟

اصولاً اگر بخواهیم شاهکار زندگی شهید آشناسان را حساب کنیم، حضور او در کردستان کفایت می‌کند. از زمانی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید تکاورهای ارزشمند نیروهای مخصوص در فروردین سال ۱۳۵۸ به مناطق غربی کشور اعزام شدند. به این دلیل که بحث تجزیه کردستان مطرح شده بود، و باید یک سری کارها آنجا انجام می‌شد. اگر بخواهیم سال اول و دوم پس از انقلاب را حساب کنیم، بیشترین شهید را نیروهای گارد سابق در کردستان دادند.

بعد از انقلاب نام گارد جاویدان به چه عنوانی تغییر کرد؟

به چند یگان تقسیم شد. یکی شد یگان ۳۰ گرگان، دیگری شد ۲۱ حمزه. و همینطور لشکر یک مرکز و لشکر ۲ مرکز شدند. البته بعضی از عناصر وابسته به رژیم سابق را از این لشکرها اخراج کردند. من با استناد به اسناد تاریخی به شما سخن می‌گویم. ما تاریخ را نمی‌توانیم انکار کنیم. اگر بخواهیم از بزرگترین شهدای جنگ تحمیلی و دفاع مقدس نام ببریم، باید از شهید شهرام فر و نصرت زاد یاد کنیم. همه‌شان نیروهای گاردی بودند. شهرام فر کاری کرده که سپاه پاسداران به احترام این شهید پادگانی را در کردستان به نام او نامگذاری کرد. به طور مثال شهید نصرت زاد کسی بود که ضد انقلاب با تله و کمین او را اسیر کرد. یعنی عناصر ضد انقلاب با لباس نظامی آمدند و کمین کردند، و نصرت زاد را گرفتند. به او گفتند می‌خواهیم بکشیمت وصیت کن. بی‌سیم را برداشت و گفت: من سرهنگ نصرت زاد هستم. و به اسارت دشمن درآمده‌ام. شما وظیفه دارید از انقلاب اسلامی و امام پیروی کنید. درود بر امام خمینی (ره) و پاینده باد انقلاب اسلامی. بعد او را به طرز فجیعی تکه تکه کردند، و جنازه‌اش را آویزان کردند.

از شهید بروجردی گرفته تا شهید آشناسان تا شهید متوسلیان تا شهید شهرام فر همه اینها کار کردند. پیش‌شان شاگرد شهید نصرت زاد بودند. شهرام فر یک گاردی اعجوبه‌ای بود که در تاریخ انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی نظیر نداشت. از انقلابی بودنش بگویم، روزی به او تانکر نفت دادند تا بیاورد برای پادگان گارد، تانکر را برد



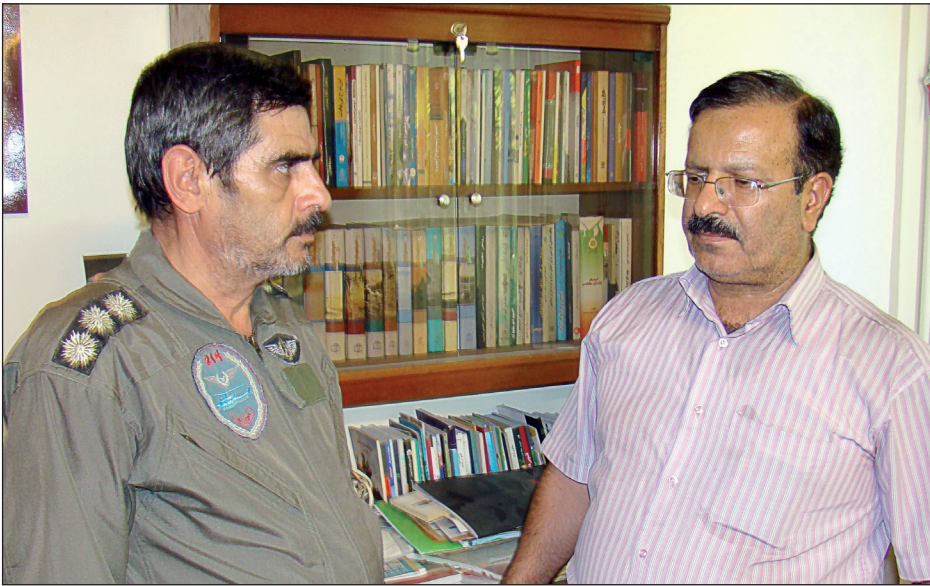
نازی آباد و میان مردم توزیع کرد. می‌گفت مردم مستحق‌ترند. فرمانده لشکر گارد ترسید از شهرام فر توضیح بخواهد که چرا نفت را به مخالفان حکومت داده‌اید. شهرام فر شاگردی داشت به نام دادبین. امیر احمد دادبین هم یک اعجوبه‌ای است در تاریخ ملت ما. می‌توانیم دادبین و آشناسان را در دو کفه ترازو قرار دهیم. برای اینکه کاری که آشناسان در مرحله دوم در جنوب کرد، دادبین در غرب کشور کرد. یعنی جمع آوری نیروی اطلاعاتی، باز پس گرفتن جاسوس‌ها، بازخرید جاسوس‌ها، دو جانبه کردن جاسوس‌ها، اعمال سیاست فریب و ترغیب. این کارها را کردند که در جنگ به ما کمک کرد. لشکر گارد که در کردستان مستقر شد به یک آدم بزرگی مانند آشناسان نیاز داشت. تا بر کار اطلاعاتی آنها نظارت کند. در داخل خاک عراق هم شروع کرده بود. زیرا رژیم بعثی سابق عراق از لحظه پیروزی انقلاب با ما فتنه‌گری کرد. خب ما نیروهایی در داخل عراق و در درون کردها داشتیم، و لازم بود از آنها بهره برداری کنیم. آشناسان شاه کلید آنها بود. یعنی همه محورها به آشناسان ختم می‌شد.

رژیم بعثی عراق از لحظه پیروزی انقلاب با ما فتنه‌گری کرد. خب ما نیروهایی در داخل عراق و در درون کردها داشتیم، و لازم بود از آنها بهره برداری کنیم. آشناسان شاه کلید آنها بود. هیبت، ابهت و تکنیکی که در داخل خاک عراق داشت، همه محورها به آشناسان ختم می‌شد

منظورتان این است که شهید آشناسان علاوه بر کار نظامی کار اطلاعاتی هم انجام می‌داد؟

آری... بازرانی‌ها و دیگران همه تمهیدات‌شان با آشناسان بود. شما کتاب شیر صحرا را بخوانید. دستکم اشاراتی به این موضوع دارد. هیبت، ابهت و تکنیکی که آشناسان در داخل خاک عراق داشت، پایگاه‌هایی که زده بودیم همه در آن کتاب بازگو شده است. از اول فروردین سال ۱۳۵۸ با کردهای عراقی ارتباط برقرار کردیم. همه روابط قطع شده را آشناسان سازماندهی و بازسازی کرد. فرماندهانی که با شهید آشناسان همکاری می‌کردند چه تیپ افرادی بودند؟

بدانید نیروهایی که آشناسان داشت همه «شجاع» بودند. واقعا اعجوبه بودند. یکی از آنها که برادرش شهید شده بود، گفت خدا رحمتش کند، من باید بروم مأموریت. به او گفتند آقای سروان سید احمدی، برادرتان شهید شده. ولی او در جواب گفت: نه آشناسان به من مأموریت داده



شیرازی پیام داد که بیاید فلان محور تا وضعیت آن را بررسی کنیم. ما از مسیری حرکت کردیم و نیروهای عراقی را دور زدیم. دیدیم آقای آبناسان زیر پل به نماز ایستاده است.

به او گفتیم آقا چرا ما را کشاندی آوردی اینجا؟ شهید صیاد شیرازی به من گفت: شما چیزی نگویید.

وقتی آبناسان نمازش تمام شد در جواب گفت: می دانم شما چطوری بیاید و چطوری بروید.

شهید صیاد شیرازی به او گفت: اگر فرمانده نیروی زمینی اسیر عراقی ها شود چه کسی جوابگوست؟ می خواهم بگویم که شهید آبناسان طوری برنامه ریزی می کرد که حتی نفس کشیدن او هم طبق برنامه بود. نظامی استاندارد بود. منتها اعتقاد داشت بجای اینکه لشکر کلاسیک جلوی لشکریان عراق سازماندهی کند، با نیروی اندک و کارهای ضربتی، لحظه به لحظه عراقی ها را فرسایش دهد. به کارهای چریکی معتقد بود. آبناسان فرمولی داشت که از نظر او هیچ چیز غیر ممکن نبود. حتی طرح عملیات قادر. اگر از من بپرسید می گویم از نظر نظامی غیر ممکن بود. ولی برای آبناسان ممکن بود و انجام داد و تا زمانی که زنده بود هر عملیاتی را انجام می داد.

اطلاع دارید چرا شهید آبناسان مورد بی مهری بنی صدر قرار گرفته بود؟

من در مقام آن نیستم که بتوانم جزئیات این موضوع را بازگو کنم. ولی به شما بگویم که آقای آبناسان منتظر فردا نمی شد. می گفت باید همین امروز باشد. بنی صدر ذهنیتی غیر از این داشت.

آمار دارید که شهید آبناسان چند عملیات را فرماندهی کرد؟

ببینید مهره هایی مثل آبناسان، چه سرباز باشند یا فرمانده باشند، داخل عملیات نمی آیند. شما می توانید در مورد نقش فرماندهی آبناسان در عملیات قادر سؤال کنید. ایشان تیم های چریکی در اختیار داشت. در لحظه ای که آبناسان در

در مناطق مرزی با گیاه های بیابانی خود را زنده نگه داشته بود تا اطلاعات منتقل کند. چوپانی را گرفتیم که سروان توپخانه عراق بود. یک عرب بومی را با موتورسیکلت صفر کیلومتر گرفتیم که موتور او را لو داد. این خائن به میهن، نظامیان عراقی را استتار می کرد. در پایگاه های پشت جبهه که می خواستیم نیرو آموزش بدهیم و بفرستیم جبهه، آن ها می آمدند و از ما سوء استفاده می کردند و اطلاعات به عراقی ها می دادند.

زمانی که با شهید آبناسان در دانشگاه جندی شاپور آشنا شدید برای چه مأموریتی به اهواز آمده بود؟

ببینید، در طبقه همکف ساختمان اصلی دانشگاه جندی شاپور اتاق مقام معظم رهبری، اتاق شهید چمران، اتاق آقای سلیمی، اتاق اطلاعات و حفاظت جنگ های نامنظم قرار داشت. زیر زمین هم چند تا اتاق جنگ وجود داشت. که از نظر نظامی سرتاسر منطقه جنوب را پوشش می داد. شهید آبناسان بیشتر با اتاق جنگ سروکار داشت. ایشان می رفت پشت نیروهای عراقی و در منطقه جولان می داد. مانند یک هافبک آزاد در فوتبال به همه جا سرکشی می کرد، و بلد بود که چه کار کند. در مراحل گوناگون جنگ دیدیم که آبناسان در جنوب غوغا کرده بود. بعد از مدتی دوباره به لشکر ۲۳ پیوست تا در عملیات قادر در غرب کشور شرکت نماید. آبناسان در اوائل جنگ هم از پایگاه های مخصوصی در محورهای مخصوصی برخوردار بود. آذوقه، مهمات، نفرات و همه چیز در اختیار داشت. می خواهم بگویم که او در همه جبهه ها مأموریت های چند منظوره انجام می داد.

به فعالیت های عملیاتی آبناسان اشاره کردید. آیا در طراحی عملیات هم شرکت داشت؟

شهید آبناسان بر مبنای دانشته های نظامی اش هیچ قدمی را بدون طرح عملیاتی انجام نمی داد. همه کارهای او دقیق بود. طوری که امیر حسام هاشمی نقل کرده است: «آبناسان به شهید صیاد

باید بروم، به مأموریت برون مرزی در کردستان عراق رفت، تا با عناصری مرابده کند. خودشان می گفتند که ترس برای ما معنی ندارد. از دیدن هیکل شان لرزه بر اندام ما نمی افتد. لذا آبناسان با این گونه افراد سروکار داشت. شهید آبناسان بالاترین خدمات را انجام داد. یعنی همه تلاش ها برای پی ریزی ثبات در کردستان و تسلط حاکمیت بر آنجا با آبناسان بود. سلاح، مهمات، پول و هر چی بود.

بفرمایید که شهید آبناسان در چه زمانی فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) را بر عهده گرفت؟

آبناسان از فروردین سال ۱۳۵۸ در غرب کشور استقرار یافت، تا اینکه سر و صدای درگیری در جنوب شروع شد. در جنوب دو سه تا اتفاق بزرگ روی داد. حسابش را بکنید که عراق اول شهریور به بهانه واهی با یک تیپ وارد خاک ایران شد، و با مقاومت یگان های مرزی مواجه شد. بعد معلوم شد که محور حمله آینده عراق جنوب است. در این صورت شهید آبناسان با تکاوران نیروی دریایی و یگان های ویژه لشکر ۹۲ به جنوب بازگشت و پایگاه سازی و تأمین نیرو در جنوب را آغاز کرد. در همان مرحله بود که عملیات شان با موتورسیکلت پرشی آغاز کردند، و خودروها را کنار گذاشتند. آن ها به شکل چوپان و در قیافه

مهره هایی مثل آبناسان، چه سرباز باشند یا فرمانده باشند، داخل عملیات نمی آیند. در مورد نقش فرماندهی آبناسان در عملیات قادر سؤال کنید. ایشان تیم های چریکی در اختیار داشت. در لحظه ای که در جنوب می جنگید، یکی از یگان های او در غرب می جنگیده است. نوع کار و نوع مدیریت تیم های چریکی با سایر یگان های نظامی متفاوت است

عرب های مرزنشین محلی به اطلاعات و عملیات می رفتند. عرب های محلی را همراه خودشان می بردند. همان کاری که عراقی ها با ما می کردند. عراقی ها بعضی از عرب های محلی ما را خریده بودند. آن ها برای بی سیمچی های شان باتری و غذا می آوردند. بعد که ستاد نامنظم آقای آبناسان در محورهای مخصوص مستقر شد و این جاسوس ها نتوانستند بر ضد ما همکاری شان را با عراقی ها ادامه دهند، به تدریج لو رفتند.

به طور مثال بعد از عملیات فتح المبین یک سرگرد جاسوس عراقی را گرفتیم که حدود دو سال و نیم

طوری می‌خواهید که هرکسی بخواد درب را باز کند و وارد شود، به من بخورد و بیدار شوم. روزها هر اتفاقی می‌افتاد یادداشت می‌کردم. مطالب کتاب «شیر صحرا» یادداشت‌های من است که فعالیت‌های شهید آشناسان را در جبهه جنوب بازگو می‌کند. در طول جنگ این کار را می‌کردم. هر عملیات مهمی را که در بعضی‌ها حضور داشتم یادداشت می‌کردم. در اوایل جنگ نیروی شهید چمران بودم و در عملیات محورهای بستان، سوسنگرد و هویزه شرکت داشتم. در عملیات بیت المقدس و فتح المبین مهندس پرواز بودم. خاطرات همه این عملیات را یادداشت کردم. سپس با همکاری آقای روح الله حسینیان مسئول انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی مجموعه کتاب‌های ارتش را چاپ کردیم. به طوری که در یک فاصله کوتاه ۲۵ جلد کتاب ارتش همزمان چاپ شد. مدتی هم که مسئول راهیان نور ارتش بودم، شنیدم که یک نفر به نام سید عباس که در منطقه دشت عباس سکونت دارد، هم‌رمز شهید آشناسان است. سید عباس از هموطنان بومی خوزستان و به کار کشاورزی مشغول بود. نسبت به ایران خیلی تعصب داشت. ایشان آقای آشناسان را به نام «حسن آشناس» می‌شناخت. خب خود کمی درباره شهید آشناسان اطلاعات داشتم. زیرا او را از نزدیک دیده بودم و نسبت به او ارادت داشتم، و او هم مرا به نام می‌شناخت. بالاخره تعلقاتی باهم داشتیم. به هر حال به سراغ سید عباس رفتم و به او گفتم در رابطه با آشناسان چه می‌دانید؟ سید عباس گفت: «افراد ما عامل نفوذی شهید آشناسان در ارتش عراق بودند. عراقی‌ها به سراغ ما می‌آمدند تا اطلاعات جمع‌آوری کنند. ضمن اینکه از آن‌ها پذیرایی می‌کردیم، اطلاعاتی هم به ما می‌دادند. ما به نفع ایران کار می‌کردیم. به عراقی‌ها هم عناد نمی‌کردیم». من معتقدم که این افراد از

محورهای غرب کشور همیشه با هم بودند. گاهی آقایان رحیم صفوی و نصرت زاد هم بودند. در غرب یکی دو تا شهید نداریم. نمی‌دانم چرا غرب اینقدر مظلوم واقع می‌شود. بالاترین شهیدان را در غرب کشور داریم...

شهید آشناسان، شهید شهرام فر، شهید بروجردی و شریف اشرف و سایر شهدای ارتش و سپاه در محورهای غرب کشور همیشه با هم بودند. گاهی آقایان رحیم صفوی و نصرت زاد هم بودند. در غرب یکی دو تا شهید نداریم. نمی‌دانم چرا غرب کشور اینقدر مظلوم واقع می‌شود. بالاترین شهیدان را در غرب کشور داریم

قصد داریم این مسایل را به عنوان مستند تاریخ انقلاب تدوین کنیم... بفرمایید که هدف از بحران آفرینی در کردستان چه بوده است؟ بدون برو و برگرد بگویم که هدف اصلی‌شان تجزیه کردستان بوده است، و اکنون هم این توطئه به نوعی ادامه دارد. قدرت‌های استعماری و استکباری قصد دارند بین ترکیه و ایران و عراق منطقه‌ای را به عنوان کردستان آزاد به وجود بیاورند. در مرحله بعدی‌شان هم از خلال نقشه‌های‌شان دیده‌ایم که این هدف تا شمال سوریه هم کشیده می‌شود. بنابر این کردها می‌خواهند کشور مستقلی داشته باشند. از نظر من که دید نظامی دارم، درست همین اسرائیلی که در خاورمیانه درست شده است، اینجا هم می‌تواند به وجود بیاید. من نمی‌خواهم بعضی امور را تحریف کنم.

یعنی جنابعالی این دولت خودگردان کرد در شمال عراق را زمینه‌پاگرفتن کردستان بزرگ پیش بینی می‌کنید؟

این یک بادکنکی است که اکنون از برخی از قدرت‌ها باد می‌خورد. اگر هر کدام بکشند کنار بادش خالی می‌شود، و نمی‌تواند کشور مستقل باشد.

بازگردیم به موضوع شهید آشناسان... انگیزه شما از نشر کتاب «شیر صحرا» چه بوده است؟ اجازه دهید ابتدا انگیزه نویسندگی خودم را بگویم. من شاگرد مرحوم شهریار بودم و در زمان طاغوت هم شعر می‌نوشتیم. تنها شاعری هستم که از شهریار تخلص دارم. سال‌های اول جنگ را در کنار مقام معظم رهبری و شهید چمران در ساختمان استانداری اهواز در دانشگاه جندی شاپور گذراندم. درب استانداری خراب بود و شب‌ها کیسه خوابم را کنار درب پهن می‌کردم.

جنوب می‌جنگید، یکی از یگان‌های او در غرب می‌جنگیده است. نوع کار و نوع مدیریت تیم‌های چریکی با سایر یگان‌های نظامی متفاوت است.

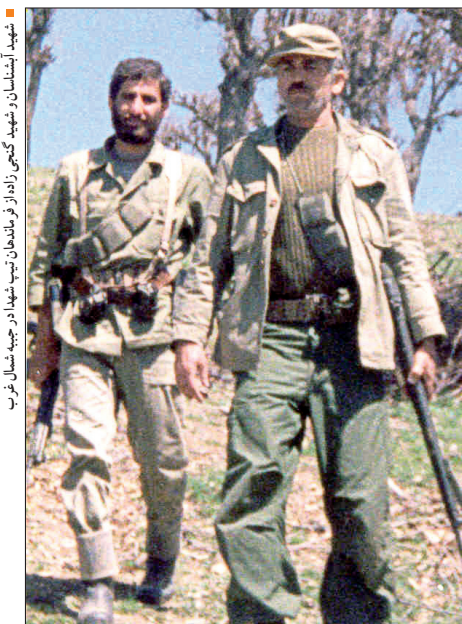
در قالب تیپ و لشکر نیستند؟ چرا هستند. مثلاً یک لشکر می‌شود. مانند لشکر ۲۳ تکاور. مجموعه نیروهای این لشکر یک جا وارد عمل نمی‌شوند. این لشکر می‌آید در عملیات‌های مختلف و در مناطق مختلف بین سایر لشکرها تقسیم می‌شود. این بازدهی یکسان تکاوری است. عملیات قادر که در کردستان به مورد اجرا گذاشته شد، به نیروهای تکاوری لشکر آشناسان نیاز داشت.

چارچوب سازمانی یگان‌های چریکی شهید آشناسان در قالب ارتش یا سپاه بود؟ اصولاً او به ستاد فرماندهی کل قوا یا ستاد مشترک مرتبط بود؟

شهید آشناسان عضو نیروی زمینی ارتش بود، و چون مورد تأیید فرماندهانی مانند امیر سرلشکر ظهیر نژاد و امیر سرلشکر شهید ولی الله فلاحی بود، در جبهه‌های جنوب و غرب کشور آزادی عمل داشت. می‌دانید که شهید فلاحی از نظر دکترای نظامی در جهان یکی از پنج نفر اول بود. فلاحی آدم معمولی نبود و به آقای آشناسان میدان داده بود. به او گفته بود که برای برقراری ارتباط با گروه‌های کرد عراقی برای ورود به شمال عراق از محور دربندبخان و عملیات شناسایی و غیره در جنوب استقلال عمل دارد. لذا آشناسان در حیطه عملیاتی خود و اندیشه خود عمل می‌کرد. او یک نابغه نظامی بود. هیچ مشکل نظامی نداشت. یعنی هیچ خطای سطحی نداشت.

همکاری شهید آشناسان با شهید بروجردی و در مجموع با قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) چه میزان بود؟

شهید آشناسان، شهید شهرام فر، شهید بروجردی و شریف اشرف و سایر شهدای ارتش و سپاه در



شهید آشناسان و شهید گنجی زاده از فرماندهان تیپ شهدا در جبهه شمال غرب



لاشه گوسفند را بکدست بریان کرد. در موقع صرف نهار گوشت گوسفند بریان شده را با چاقو می‌کندیم و از میهمانان پذیرایی می‌کردیم. در آن ضیافت نهار آقایان آشناسان، تیمسار محمد علی ملک، آذر وزین و شهید چمران هم شرکت کردند. همسر آقای چمران و آن تعداد از رزمندگان لبنانی هم بودند. این گوسفند بریان شده سه وعده غذا شد. آقای آشناسان سر سفره به شوخی به تیمسار ملک گفت: مدتی است غذای گرم نخورده‌ام... بگذارید کمی جون بگیرم... می‌خواهم بروم با دشمن بجنگم...

از روزی که وارد اهواز شدم، رادیو عراق مرتب از تیمسار محمد علی ملک، از شهید آشناسان، از شهید چمران، از ستوان اسماعیل زارعیان، از آذر وزین، از شهید صیاد شیرازی نام می‌برد. این نشان می‌دهد که آشناسان و سایر افراد یاد شده از چهره‌هایی بودند که دشمن روی آن‌ها حساب باز کرده بود.

ببینید هوایروز که خط اول مستقر نمی‌شود بلکه باید عقب‌تر مستقر باشد تا پروازهایش را انجام دهد. هواپیمای دشمن که می‌آمد عکس می‌گرفت. باید آن همه هلی‌کوپتر را جابجا می‌کردیم. چون دشمن دستکم ۲ ساعت بعد آنجا را می‌زد. ما خیلی مصیبت می‌کشیدیم. جنگ خودمان هم در نوع خود بینظیر بود. در عملیات بدر در یک روز پنج دفعه پایگاه‌هایمان را جابجا کردیم. چون جاسوس داشتیم و عملیات را لو داده بودند. در غرب هم همینطور بود. یک هواپیمای دشمن که می‌آمد و عکس هوایی می‌گرفت ما ناچار می‌شدیم موقعیت‌مان را تغییر دهیم. حالا چه دیده باشد چه ندیده باشد. در روزهای اول جنگ، هر روز چهار پنج بار پایگاه‌های استقرار هلی‌کوپترها را تغییر می‌دادیم. چون نیروی هوایی عراق مرتب پرواز می‌کرد و عکس می‌گرفت. ما با آشناسان یکی دو تا نبودیم. یک بار هم آشناسان مدیریت کرد. همان موضوعی که پیشتر به آن اشاره کردم شهید چمران و شهید فلاحتی دیر کردند و ما با عراقی‌ها درگیر شدیم ولی تیم‌های آشناسان به کمک ما آمدند. چیزی نمانده بود عراقی‌ها ما را به اسارت بگیرند. در این عملیات ۱۷۰ رزمنده به صورت گروه‌های ۱۰ نفره رفتیم و زنده به سوسنگرد برگشتیم. آنجا هم گروه آقای آشناسان آمدند و چمران و افرادش را به عقب بردند.

شهید چمران چگونه به شهادت رسید؟

در حقیقت ما نظامی‌ها اجازه نمی‌دهیم فرمانده تا خط مقدم پیشروی کند. در یکی از عملیات‌ها بچه‌هایی که از عوامل ارتش بودند به چمران گفتند آنجا خمپاره ۶۰ میلیتری می‌خورد. یعنی درست در مقابل دید دشمن است. چمران گفت نه من می‌خواهم محل شهادتم را ببینم و آمد جلو. شاید جاسوسی وجود داشت که موقعیت چمران را به عراقی‌ها خبر داد. عراقی‌ها هم درست زدند وسط همان نقطه‌ای که چمران در آن قرار داشت. ■

عین حالی که با دشمن می‌جنگید، با طبیعت هم می‌جنگید. این توانایی را داشت. می‌گفت یک تکاور باید حریف همه چیز باشد. در کردستان موقعی که خرچنگ‌های کنار رودخانه به فرارگاه حمله می‌کردند، با سنگ دیوار ساخت. یعنی اندیشه جبهه‌ای‌اش تمام نظامی بود.

مردم کردستان چه دیدگاهی نسبت به شهید آشناسان داشتند؟

در داخل یکی از شهرهای کردستان ماشین شهید آشناسان را زدند. مردم بومی به کمک‌شان شتافتند، و توانستند او را از محاصره عناصر ضد انقلاب نجات دهند. به طور دقیق به یاد ندارم در کدام شهر بود. به هر حال مردم بومی او را دوست داشتند. یکی از نقاط مخوف مرزی مان مریوان بود. مردم مریوان همیشه از شر عناصر ضد انقلاب به ارتش پناه می‌آوردند. حساب کنید نیروهای نظامی ما هشت ماه علف خوردند. مردم هم چیزی نداشتند بخورند. آشناسان غذا نمی‌خورد و تقدیم مردم می‌کرد. خب آنجا یک طرف پایگاه شهید متوسلیان بود، یک طرف هم پایگاه شهید عبادت بود. مریوانی‌ها ارتش و نیروهای مسلح را دوست دارند.

از خصوصیات اخلاقی شهید آشناسان چه خاطراتی دارید؟

خاطرات زیادی هم از جبهه‌های غرب و هم از جبهه‌های جنوب دارم. در جنوب مسئول ساختمان استانداری بودم و آنجا غذاهای لوبیا و کنسرو مصرف می‌کردیم. روزی آقای تیمسار محمد علی ملک (ظاهرا مرحوم شده) به من گفت آقای آشناسان که از تکاورها و هوابردهای قدیمی است قراره بیاید اینجا. من می‌روم برای او غذایی تهیه کنم. تیمسار ملک رفت و با یک لاشه گوسفند برگشت. در زیر زمین استانداری

- وقتی اعلامیه‌های امام وارد پادگان‌ها شد، زمانی بود که ارتشبد غلامرضا از هاری حکومت نظامی تشکیل داده بود. همه سربازها او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند نواره..
- نواره.. روزی یک آمبولانس از جلو پادگان ما رد شد و یکی از سربازها فریاد کشید برای سلامتی امام خمینی صلوات

نظر تکنیک کار، کارشان درست بود. آشناسان به آن‌ها یاد داده بود که چه کار کنند. در هر نقطه‌ای از این قبیل افراد در اختیار داشت. دستش باز بود. به یکی پول می‌داد، به یکی امکانات می‌داد. به یکی فرش داده بود. یکی را فقط تحریک می‌کرد که این کار را بکن و آن شخص انجام می‌داد.

آشناسان در سرتاسر مناطق جنوب و غرب کشور عوامل نفوذی داشت. سید عباس با تمجید و قدردانی از آشناسان افزود: «حسن آشناس با موتور می‌آمد اینجا و برای ما کلی کار می‌کرد.

گفتم: شما به او لقب داده‌ای؟

گفت: خیر من لقبی به حسن آشناس نداده‌ام. گفتم: وقتی با شما خدا حافظی کرد و با موتور برگشت؟



گفت: حسن آشناس تیر خورد، و من فکر کردم شهید شد و حسن آشناس شهید صحراست. بعد از چند روز یکی از اعراب منطقه به سراغ من آمد و گفت که حسن آشناس امروز پیش ما بوده است. به او گفتم برو بابا حسن آشناس چند روز پیش کشته شد. او بر سخن خود پافشاری کرد که چندی پیش حسن آشناس را دیده‌ام. به او گفتم: پس حسن آشناس شهید صحرا نیست... «شیر صحرا» است... راستش این واژه «شیر صحرا» به دلم نشست، و آن را سوژه کتاب خود قرار دادم. به چه نکاتی درباره شهید آشناسان در این کتاب اشاره کرده‌اید؟

برای تحقیق درباره زندگی شهید آشناسان خیلی سختی کشیدم. از لشکر ۲۳ گرفته تا کوره روستاهای کردستان و کوره کپه‌های عرب‌های بومی در جنوب، رفتم و برای نگارش کتاب آشناسان اطلاعات جمع کردم.

شهید آشناسان در کدام جبهه شهید شد؟

در مرحله دوم عملیات قادر، در ارتفاعات لولان در داخل خاک عراق. وقتی از ناحیه پهلو مورد اصابت قرار گرفت، فکر می‌کنم دکتر حسینی با هلی‌کوپتر آمد بالا سرش. شهید آشناسان تا مدتی هم زنده بود. ولی شدت آسیب بعدی زیاد بود که سرانجام به درجه رفیع شهادت نایل آمد. در



داوادم

در حقیقت هرچه درباره شجاعت‌ها و فداکاری‌های شهیدان بزرگ دوران هشت سال دفاع مقدس و ویژگی‌های منحصر به آنان بگوئیم، کم گفته‌ایم. شهیدان سلحشوری که با نثار خون خود صحنه‌های درخشانی را در مقاومت در برابر تهاجم خارجی و مقابله با دشمنان قسم خورده داخلی رقم زدند، و خاطرات جاودانه و به یاد ماندنی از خود بر جای گذاشتند که شهید بزرگ سرلشکر حسن آشناسان یکی از آن عزیزان است. سرتیپ پاسدار حسن رستگار پناه یکی از فرماندهان جبهه شمال غرب کشور در دوران حیات شهدای بزرگی همچون علی صیاد شیرازی، شهید حسن آشناسان، شهید محمد بروجردی و شهید ناصر کاظمی است، که مدیریت و مدرس فعلی دانشگاه جامع امام حسین (ع) را به عهده دارد در گفت و شنود اختصاصی با شاهد یاران گوشه‌هایی از دلاوری‌های این شهید گرانقدر را بیان کرده است.

باز بینی ویژگی‌های عقیدتی و نظامی شهید سرلشکر آشناسان در گفت و شنود با سردار سرتیپ حسن رستگار پناه مدیر دانشگاه جامع امام علی (ع)

آشناسان برای پیروزی اسلام و خوشنودی امام تلاش کرد

برای پاکسازی کردستان ارائه می‌کرد، خیلی بادقت و درایت خاص بود. همیشه برای تعقیب و انهدام ضد انقلاب چند مرحله جلوتر از همه فکر می‌کرد. از جمله در آن مرحله قرار بود جاده مهاباد - سردشت و همچنین جاده سردشت - پیرانشهر را پاکسازی کنیم. این دو جاده بسیار حساسی بودند که تا سال ۱۳۶۰ همچنان در اختیار ضد انقلاب قرار داشتند. بر اساس طراحی شهید آشناسان قرار شد شناسایی منطقه را آغاز کنیم. من و شهید آشناسان و دو نفر دیگر از برادران با یک فروند بالگرد ۲۱۴ عازم ارتفاعات گردنه زم‌یران، ارتفاعات ابراهیم جلال، ارتفاعات احمد برو و ارتفاعات جاده سردشت - پیرانشهر شدیم. دو فروند بالگرد کبرا هم در این عملیات ما را همراهی می‌کردند. در حین این پرواز شناسایی ناگهان آشناسان به خلبان هشدار داد که ضد انقلاب از سمت پایین به طرف ما تیراندازی می‌کند. او به خلبان گفت که از آن ارتفاع بالا آتش دهانه گلوله را دیده است. خب در آن لحظه ما هم داخل بالگرد بودیم ولی هیچ کسی به اندازه آشناسان آن چنان دقت نمی‌کرد. او دقیقاً متوجه شده بود که ضد انقلاب در آن منطقه پدافند هوایی نصب کرده و به سمت ما تیراندازی می‌کند.

در روز روشن توانسته بود آتش دهانه گلوله ضد هوایی ضد انقلاب را تشخیص دهد؟ شهید آشناسان در روز روشن با چشمان ناقب خود آتش ضد انقلاب را دیده بود. به محض مشاهده این حرکت از ضد انقلاب، میکروفون خلبان بالگرد ۲۱۴ را که روی کلاه خود او قرار داشت به دست گرفت و با تماس با خلبان بالگرد کبرا، نشانی محل استقرار تیربار ضد انقلاب را به او نشان داد تا با آتش مسلسل

را هم به دیگران منتقل نماید. به یاد دارم که شهید آشناسان هم در سنج‌ج و هم در مهاباد نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ارتش را در فرصت‌هایی که فراهم می‌شد آموزش می‌داد. آموزش‌های مختلف برای فراگیری فنون جنگ‌های چریکی و عملیات‌های تاکتیکی که برای مقابله با ضد انقلاب در کردستان به آن نیاز داشتیم. موضوع دیگری که وجود شهید آشناسان در کردستان اهمیت داشت، این است که ما در مهاباد قرارگاهی را برای تعقیب ضد انقلاب تشکیل داده بودیم...

این قرارگاه غیر از قرارگاه حمزه بود؟

قرارگاه فرعی فتح بود که در مهاباد تشکیل شد و زیر مجموعه قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) عمل می‌کرد. قرارگاه حمزه چند قرارگاه فرعی داشت که به منظور پاکسازی نقاط مختلف شمال غرب کشور تشکیل شده بودند. شهید آشناسان در آن جلساتی که برای پاکسازی منطقه در حضور فرماندهان سپاه و ارتش تشکیل می‌شد، طرح‌های عملی و کار آمد ارائه می‌داد. وسعت دید بالایی داشت. ایده‌ها و نقطه نظرهایی که

شکل ظاهری شهید بزرگوار
حسن آشناسان در مقایسه
با سایر ارتش‌یانی که در شمال
غرب حضور داشتند بکلی
متفاوت بود. یک نوع ورزیدگی
خاص، آمادگی خاص، صلابت
خاص و مهارت خاصی در وجود
او نمایان بود

ابتدا بفرمایید چگونه و در چه سالی با شهید سرلشکر حسن آشناسان آشنا شدید؟
بنده اولین بار در سال ۱۳۶۰ با شهید حسن آشناسان در لشکر ۲۸ کردستان در سنج‌ج ملاقات کردم. او همراه شهید بزرگوار علی صیاد شیرازی به سنج‌ج آمده بود. شکل ظاهری این شهید در مقایسه با سایر ارتش‌یانی و رزمندگانی که آنجا حضور داشتند بکلی متفاوت بود. یک نوع ورزیدگی، آمادگی، صلابت و مهارت خاصی در وجود او نمایان بود. بعد از اینکه قرار شد عملیات پاکسازی کردستان و تعقیب ضد انقلاب را آغاز کنیم، شهید آشناسان همراه شهید محمد بروجردی در زمان شکل‌گیری قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) مسئولیت‌هایی را به عهده گرفت و در جلساتی که به همین منظور در مهاباد تشکیل می‌شد شرکت می‌کرد و برای انهدام پایگاه‌های ضد انقلاب طرح مانور عملیاتی ارائه می‌داد.

به نظر شما چرا شهید صیاد شیرازی از میان این همه فرماندهان ارتش شهید آشناسان را برای این مأموریت انتخاب کرد؟

شهید صیاد شیرازی در آغاز جنگ تحمیلی برای تأمین نیازهای عملیاتی منطقه جنوب، تعدادی از بچه‌های تیپ نوه قدیم ارتش از جمله شهید حسن آشناسان را که کارآمدتر و ورزیده‌تر از بقیه بودند در مناطقی در غرب خوزستان مستقر کرد. چون پس از گذشت مدتی کارایی و مهارت رزمی آن‌ها را دیده بود، آن‌ها را به کردستان آورد. آشناسان یکی از افسران ورزیده و کار کشته و آموزش دیده ارتش بود، که در زمینه عملیات چریکی و جنگ‌های نامنظم شناخت داشت. این آموزش‌ها فقط در حد فراگیری فردی هم نبود. بلکه تلاش می‌کرد این آموزش‌ها و آموخته‌های خود

مثال وقتی می‌خواستیم عملیاتی را در منطقه مهاباد به مورد اجرا بگذاریم، شهید آبناسان از همه فرماندهان گردان‌ها خواست در پادگان مهاباد جمع شوند تا برای آن‌ها سخنرانی کند. وقتی به پادگان مهاباد رسیدم تا سخنرانی آبناسان را استماع کنم دیدم که این شهید بزرگ برای منطقه عملیات ماکت شنی ساخته و محورهای جغرافیایی منطقه عملیات و وظایف یکایک گردان‌ها را روی آن ماکت مشخص کرده است. او در آن سخنرانی همه پیش‌بینی‌ها و احتمالات را ارزیابی کرد و همه فرماندهان نیروهای رزمنده را با دقت نظر کافی توجیه کرد تا این عملیات را با موفقیت پشت سر بگذارند.

ضد انقلاب چه دیدگاهی نسبت به شهید آبناسان داشت؟

ضد انقلاب نسبت به همه فرماندهان منطقه شمال غرب از جمله شهید آبناسان حساسیت‌های خاص داشت. به دلیل اینکه نام او در اکثر عملیات‌ها روی بیسیم بود یا زبانزد مردم شده بود که در هر منطقه‌ای عملیاتی انجام می‌شد و دشمن ضربه می‌خورد، ضد انقلاب نسبت به آبناسان حساس می‌شد. ضد انقلاب او را فرماندهای مقتدر و باتدبیر می‌شناخت. شهید آبناسان با اقتدار کامل سعی می‌کرد توان ارتش را در منطقه افزایش دهد و شرایطی را برای نیروها آماده کند تا بتوانند به راحتی به مقابله با ضد انقلاب بپردازند.

باز نکته مهمی که لازم می‌دانم به آن اشاره کنم این است که شهید آبناسان ضمن اینکه در شمال غرب کشور با ضد انقلاب درگیر بود، دغدغه دیگر او درگیری با ارتش رژیم بعث عراق بود. او عقیده داشت که اگر ما هرچه زودتر به نقاط مرزی دسترسی پیدا کنیم، فشار بیشتری به ضد انقلاب وارد می‌شود و آنگاه می‌توانیم ضربات بیشتری به پیکر ضد انقلاب وارد کنیم. با این وصف آبناسان یکی از فرماندهانی بود که نگاه او برای تعقیب ضد انقلاب، همیشه به آن سوی مرز بود. نگاه او فراتر از نگاه به ضد انقلاب داخلی بود. سعی می‌کرد پتانسیل‌ها را هم در این جهت افزایش دهد و به کار گیرد. مهمترین دغدغه این شهید بزرگوار این بود که چگونه نیروهای ارتش را از مناطق غرب کشور که در درگیری با ضد انقلاب زمینگیر شده بودند، آزاد کند و به سمت جبهه جنگ با ارتش عراق ببرد.

همین تدبیر آبناسان باعث شد که تعدادی از یگان‌های ارتش در غرب کشور سازماندهی شوند، و خود را برای مقابله با رژیم بعثی عراق در چارچوب عملیات قادر آماده نمایند. شهید آبناسان به این اندیشه جامه عمل پوشاند و یگان‌های ارتش جمهوری اسلامی و تعدادی از یگان‌های سپاه پاسداران را برای ضربه زدن به ارتش بعثی عراق، نه در خطوط مرزی که در عمق خاک آن کشور سازماندهی کرد. برای این که معتقد بود که ما باید مانورمان را در پشت جبهه عراق به مورد اجرا بگذاریم و عمق بیشتری که از عراق در اختیار می‌گیریم، ارتش آن کشور را مستأصل کنیم و اجازه ندهیم با ما رو در رو شود. این نشان می‌دهد که آبناسان به گونه‌ای طرح و برنامه ریزی می‌کرد که همواره به عمق دشمن آسیب وارد می‌آورد. ■

آبناسان یکی از نیروهای معتقد بود که همواره به انقلاب و امام خمینی (ره) عشق می‌ورزید. عاشقانه و دلسوزانه برای شادی و خشنودی امام تلاش می‌کرد، و جزء نیروهای ولایت‌مداری بود که همه از او تحسین و قدردانی به عمل می‌آوردند

بین نیروهای ارتش، سپاه و ژاندارمری نقش تعیین کننده داشت. در بسیاری از جلسات و بحث‌هایی که در حضور او تشکیل می‌شد همه جوانب کار را می‌دید و با تصمیم‌گیری‌های به موقع و قاطعانه که به آن شهرت داشت، نیروهای خودی را در جهت تعقیب دشمن و ضد انقلاب بسیار امیدوار می‌کرد.

یکی دیگر از ویژگی‌های برجسته این شهید بزرگوار، خستگی‌ناپذیری او بود که من باچشمان خود آن را در صحنه‌های درخشان نبرد در جبهه‌های شمال غرب می‌دیدم. اجازه نمی‌داد هیچ لحظه‌ای بیهوده از دست برود. در راهکار او غفلت وجود نداشت. کارها را با فکر و نظم خاصی پیگیری می‌کرد. از کمترین زمان و از کوچکترین امکاناتی که در اختیار داشت بهترین استفاده را می‌کرد. همین امر باعث شادابی او بود.

این شهید بزرگوار در کنار یکی از شهدای گرانقدر منطقه شمال غرب، یعنی شهید محمد بروجردی، به گونه‌ای کم نظیر به یکدیگر عشق می‌ورزیدند. شهید آبناسان به رغم اینکه شرایط سنی او بالاتر از دیگران بود، و یکی از افسران ارشد ارتش بود، و در سطحی نبود که بخواهد وارد بدنه مأموریت‌ها و به طور سازمانی عمل کند. ولی به هر حال با روحیاتی که از شهید بروجردی دیده بود خود را با پایین‌ترین سطوح سازمانی نیروها ارتش و سپاه اتحاد قلبی ایجاد کرده بود و با کار مستمر و تلاش منحصر به فرد سعی می‌کرد هیچ نشانه‌ای از خستگی در چهره‌اش نمایان نشود. بلکه با صلابت و شادکامی کامل به دنبال اجرای مأموریت‌های سازمانی خود بود. شهید آبناسان یکی از نیروهای بسیار خوبی بود که با بینش و اعتقادی که داشت همواره به انقلاب اسلامی و امام خمینی (ره) عشق می‌ورزید. در مدت زمانی که با او ارتباطات و همکاری داشتیم به روشنی می‌دیدم که خیلی عاشقانه و دلسوزانه برای پیروزی اسلام و شادی و خشنودی امام راحل (ره) تلاش می‌کرد، و جزء نیروهای ولایت‌مداری بود که افراد خاص و عام از او همواره تحسین و قدردانی به عمل می‌آوردند.

نکته دیگری که لازم می‌دانم به آن اشاره کنم، بازیابی راهکارها و نحوه مقابله با عملیات چریکی و جنگ‌های نامنظم ضد انقلاب در کردستان بود. آبناسان بی‌تردید برای مقابله با عملیات چریکی ضد انقلاب لازم بود در درجه اول یک سلسله امکانات و آمادگی‌ها را از قبل فراهم می‌کرد. روش تأمین این آمادگی ابتدا به دانش نیاز داشت که شهید آبناسان در این زمینه از دانش بسیار بالایی برخوردار بود. در درجه دوم تداوم آموزش نیروهای چریکی بود که باز هم با حساسیت این مسئله را دنبال می‌کرد. به طور

آن را منهدم کند. آبناسان در همان حال به چهره خلبان بالگرد ۲۱۴ خیره شد و از او پرسید چه شده است؟ چرا رنگ شما پریده است؟ خلبان به او گفت که یکی از ملخ‌های بالگرد مورد اصابت گلوله ضد انقلاب قرار گرفت. افزون بر آن یکی از بالگردهای کبرا هم مورد اصابت گلوله ضد انقلاب قرار گرفته بود و گلوله‌ای از میان پاهای خلبان رد شده بود و پوست سمت چپ صورت او را شکافته بود. با این حال پیدرنگ خودمان را به پادگان سردشت رساندیم. شهید آبناسان به محض زمین نشستن بالگرد در پادگان سردشت از بالگرد پرید پایین و در کابین بالگرد را باز کرد و سریع خلبان آن را کشید پایین و با آمبولانس به بیمارستان انتقال داد.

در مدتی که با شهید آبناسان همکاری کردید ویژگی‌های او را چگونه یافتید؟

بسنده چون با این شهید بزرگوار از نزدیک ارتباط داشتم می‌توانم چند ویژگی و برتری او را نسبت به سایر همزمان و هم‌مرسته‌های او چنین تشریح کنم. اولاً هیچ مانعی را بری تعقیب و انهدام دشمن در برابر خود نمی‌دید. از نظر فکری هم در چند مرحله جلوتر از دیگران بود. با عمق نگری و بینش وسیعی که داشت می‌کوشید امید بیشتری به نیروهای خودی ببخشد. ویژگی دوم آبناسان که در جلسات مطرح می‌کرد، این است که می‌گفت ما نباید سرعت عمل در تعقیب و انهدام دشمن را از دست بدهیم. نباید به دشمن فرصت نفس کشیدن بدهیم. همیشه باید دشمن را تا آن سوی مرز تعقیب کنیم. او با همین ایده عملیات را در جبهه شمال غرب طراحی می‌کرد. به یاد دارم که روزی می‌خواستیم با عملیات گسترده نظامی دشت وسیع مثلث مهاباد - سقر - بانه را پاکسازی کنیم. فرماندهان یگان‌ها درباره شیوه اجرای این عملیات آمدند و نشستند و بحث کردند و گفتند که این منطقه وسیع است و نیرو به اندازه کافی نداریم و امکان دارد مشکلاتی به وجود آید. ولی شهید آبناسان با سعه صدر و با خوشرویی اوضاع منطقه را تجزیه و تحلیل کرد و گفت که نه این طور نیست. هرگاه با اراده و با ایمان قوی وارد عمل شدید به راحتی می‌توانید دشمن را منهدم کنید و منطقه را پاکسازی کنید. آنگاه بچه‌ها رفتند و در آن منطقه عملیات انجام دادند. دشمن اصلاً فکر نمی‌کرد که ما با توانایی محدود بتوانیم حریف او بشویم و با او بجنگیم و منطقه را پاکسازی کنیم. لذا با رهنمودهای شهید آبناسان، توانستیم ضربات سخت و جبران‌ناپذیری بر پیکر دشمن و عناصر ضد انقلاب در محور مهاباد - سقر - بانه وارد کنیم.

همکاری نیروهای ارتش و سپاه در سایه فرماندهی شهید آبناسان در قراگاه حمزه سید الشهداء (ع) چه دستاوردهایی برای برقراری امنیت در شمال غرب داشت؟

شهید آبناسان به رغم اینکه یکی از افسران ارشد ارتش بود، اما در چارچوب حفظ هویت و ضوابط سازمانی ارتش به شدت بر این اعتقاد بود که باید وحدت عملی و قلبی بین نیروهای ارتش و سپاه وجود داشته باشد، و این دو نهاد باید مکمل یکدیگر باشند. می‌توان گفت که او یکی از فرماندهان نادر غرب کشور بود که در ایجاد وحدت، ارتباط، یگانگی عملی و قلبی



ویژگی‌های آشناسان قابل شمارش نیستند

بازبینی ویژگی‌های شهید حسن آشناسان در گفت و شنود با

جانباز آزاده سرهنگ ستاد محبتی جعفری

رئیس سازمان ایثارگران نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران

قرار می‌دهند تا بتوانند شخصیت این شهید را در شخصیت خودشان جلوه دهند و زنده نگهدارند. تلاشی که شما در شاهد یاران انجام می‌دهید می‌تواند کمک مؤثری در وسعت بخشیدن به این الگو دهی داشته باشد. هرچند نام حسن آشناسان در اتوبان‌ها و مجامع مختلف برده شده ولی هنوز منش و راهکار حسن آشناسان برای جوانان تبیین نشده تا به عنوان الگوی عمومی‌تر به او نگاه کنند. این وظیفه ما و شماست. امیدوارم خداوند توفیق دهد این راه را ادامه دهیم. چرا که تبیین رفتارهای او برای مردم به خصوص برای جوانان خیلی ثمر بخش است.

نام و نشان و رشادت‌های شهید حسن آشناسان را به عنوان یک رزمنده دلاور که ویژگی‌های خاص و منحصر به فرد داشت می‌شنیدم و بر این عقیده بودم که با اغلب فرماندهان رده بالای ارتش فرق می‌کرد

سال‌ها در جبهه و جنگ حضور داشته‌اید. تا چه میزان نام و حماسه‌های این شهید بزرگ لشکر ۲۳ نوه و قرارگاه حمزه سید الشهداء به گوش شما رسیده است؟

لشکر ۲۳ نوه، مخصوص عملیات برون مرزی بود. نیروهای تکاوری که در این لشکر حضور دارند. در مواقع جنگ برای ضربه زدن به پشت جبهه دشمن به درون جبهه دشمن رخنه می‌کنند.

در دوران هشت سال دفاع مقدس خیلی از این داستان‌های حماسی را می‌شنیدم که تکاوران ما به عملیات‌های کم نظیر و تحسین بر انگیز دست زده‌اند. مثلاً به درون جبهه دشمن رفته و از

شجاعت و ابعاد عرفانی شخصیت آشناسان از نگاه بسیاری از فرماندهان ارتش جاذبه داشته است. این ویژگی‌ها چه تأثیری می‌تواند بر راهکار نیروی زمینی به ویژه نیروهای مخصوص ارتش در آینده داشته باشد؟

می‌توان گفت ویژگی شخصیتی شهید سرلشکر حسن آشناسان به نوعی منحصر به فرد است. رفتار و عملکرد این مرد بزرگوار با درجه ارشد نظامی و مسئولیت سنگین نظامی که در جبهه داشته قادر است در رفتار آتی افسران و درجه داران ارتش تأثیر گذار باشد. چه اینگونه رفتار تاکنون مرسوم نبوده است. این راهکار برگرفته از روح بزرگی که خداوند به شهید آشناسان از دوران کودکی عنایت کرده است.

مهمترین ویژگی حسن آشناسان قدرت جسمی، سرعت عمل و ورزشی کم نظیر او بوده است. از نظر جسمی به حدی ورزیده بوده که از موانع خطرناک به راحتی می‌گذشت. عکس‌هایی که از او وجود دارد نشان می‌دهد به گونه‌ای از روی سرنیزه‌های نصب شده تفنگ ژ-۳ پریده که بیانگر اوج آمادگی بدنی اوست. کسی که این آمادگی جسمی فوق العاده را داشته باشد کمتر می‌توان رفتارهای متواضعانه از او انتظار داشت. ولی این بزرگوار به قدری متواضع و فروتن بود که بعضی از افراد زیر دست هنگام برخورد مستقیم با ایشان، او را نمی‌شناختند. تشخیص نمی‌دادند که او فرمانده لشکر است. او را به اشتباه می‌گرفتند. اغلب هم به دلیل پوشش تکاوری که داشت، آن لباس پلیور سبز رنگ بدون درجه را که در صحنه‌های نبرد به تن می‌کرد، راهکار این شخصیت با ویژگی‌های که برشمردیم، بسیار تأثیر گذار است در جامعه.

جوانان امروز که پنج عنوان کتابی که درباره این بزرگوار نوشته شده و مطالعه کرده‌اند به صراحت اقرار می‌دارند که الگو پذیری مناسبی را یافته‌اند. به راحتی اراده‌شان را در اختیار راهکارهای این شهید

درآمد

در دوران مقاومت هشت ساله دفاع مقدس، دلاور مردانی داشتیم که برای حضور در جبهه‌های نبرد با دشمن متجاوز و حفظ دستاوردهای انقلاب اسلامی سر از پا نمی‌شناختند، و سرهنگ پیاده ستاد محبتی جعفری یکی از همان مردانی است که در برابر پیشروی اهریمنان متجاوز به خاک میهن اسلامی به مدت شش سال مقاومت کرد و سرانجام به اسارت آنان درآمد. افزون بر آن سرهنگ جعفری یکی از فعالان دوره انقلاب اسلامی بوده که در سال ۱۳۵۸ به ارتش پیوست و در سال ۱۳۶۲ در قالب لشکر ۷۷ خراسان به جبهه‌های نبرد حق و باطل اعزام شد و در مصاف با دشمن بعثی سه بار مجروح گردید. او در آخرین روزهای جنگ تحمیلی به اسارت دشمن درآمد و در سال ۱۳۶۹ همراه آزادگان به میهن اسلامی بازگشت و هم اکنون ریاست سازمان ایثارگران نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران را به عهده دارد. سرهنگ جعفری دیدگاه خود را درباره شهید حسن آشناسان چنین بیان کرده است:

جنابعالی به عنوان افسر پیاده نیروی زمینی، جهاد و مقاومت کم نظیر هم‌رزم‌تان شهید حسن آشناسان را چگونه یافتید؟

زمانی که در جمع لشکر ۷۷ خراسان به جبهه اعزام شدم، شهید سرلشکر حسن آشناسان، لشکر ۲۳ تکاور نوه را فرماندهی می‌کرد و با دشمن می‌جنگید. نام و نشان و رشادت‌های او را به عنوان یک رزمنده دلاور که ویژگی‌های خاص و منحصر به فرد داشت می‌شنیدم، و بر این عقیده بودم که با اغلب فرماندهان رده بالای آن روز ارتش فرق می‌کرد. من با بررسی اسناد و سوابق شهید آشناسان در آرشیو سازمان ایثارگران نیروی زمینی، یا از طریق آشنایی با خانواده گرامی‌اش این شخصیت ارجمند را شناختم.

اولین کسی در خطوط مقدم و برای نفوذ به خاک دشمن در آن محورها که هنوز دشمن جلوی خطوط خود مین و موانع ایذایی کار گذاشته بود، با بکارگیری موتورسیکلت در اوایل جنگ یک تحرک ویژه در خطوط مقدم ارائه داد آشناسان بود.

محوریت عملکردهای منطقه شمال غرب را کنترل و اداره می‌کرد. در اوایل جنگ بسیاری از فرماندهان شهید ارتش، مانند شهید کلاهدوز و شهید شیرودی و دیگران با سیاست‌های بنی صدر در جنگ مخالف بودند. بفرمایید شهید آشناسان چه موضعی در برابر سیاست‌های سازشکارانه بنی صدر داشت؟

با ذکر یک تاریخچه به طور خلاصه به این پرسش پاسخ می‌دهم. اولین ارتشی که پس از آغاز جنگ به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی می‌رود آشناسان است. سپاه از نیروی زمینی ارتش درخواست می‌کند فردی را برای آموزش تکاوری بچه‌های سپاه معرفی کنید. اولین فردی که مأمور می‌شود و این مسئولیت را می‌پذیرد شهید آشناسان است. چنان با بچه‌های سپاه انس می‌گیرد و خوب کار می‌کند که از نظر رفتار و برخورد شخصیتی و هم از نظر توانایی جسمی و علمی تأثیر گذار می‌شود. که بعد از پایان مأموریت سپاه باز دوباره درخواست تمدید این مأموریت را می‌کند. بعد درخواست تمدید زمانی است که سپاه به تدریج شکل سازمان نظامی به خود گرفته است. ولی با این وصف خود را به تخصص آشناسان بی نیاز نمی‌داند. این نشان می‌دهد که حتی اگر مخالفت‌هایی هم در این زمینه توسط بنی صدر وجود داشته توسط آشناسان

در راهکار عملیاتی لشکر ۲۳ نوهده توانست به وجود بیاورد؟

دست‌نوشته‌های مانده از شهید آشناسان نشان می‌دهد که از تفکر خیلی بالا و دید وسیع برخوردار بوده است. زمانی که فرماندهی لشکر را به عهده گرفت، هنوز تعداد زیادی از افراد ستاد لشکر در تهران مستقر بودند، و از جبهه جنوب آن‌ها را هدایت می‌کرد. با تهدید دستور داد باقی مانده ستاد لشکر به جنوب منتقل شوند. به آن‌ها هشدار داد اگر به لشکر در منطقه کمک نمی‌کنید کناره‌گیری کنید و در خانه بنشینید. اینگونه باقی مانده ستاد لشکر را به منطقه عملیات پای کار کشاند. وقتی یک لشکر، خط مقدم را در جبهه جنگ تجربه کند و رده‌های بالایی آن یگان، پای کار در منطقه عملیات بیایند، آمدن آن‌ها تأثیر شدیدی روی افزایش روحیه سایر رزمندگان رده‌های پایین و سایر گردان‌ها و گروهان‌های لشکر می‌گذارد، تا بیشتر میل به جنگ داشته باشند. شهید آشناسان با این حرکت نشان داد وقتی از عناصر باقیمانده ستاد لشکر در تهران می‌خواهد در جنگ شرکت کنند پس معلوم می‌شود نگرانی که در خط مقدم هستند چه انتظاری دارند؟

به نظر شما این روش تهدید که آشناسان به کار برد، ابتکاری بوده یا با هماهنگی رده‌های بالای ارتش صورت گرفت؟

ببینید... اولاً، شکل فرماندهی شهید صیاد شیرازی در نیروی زمینی به گونه‌ای بود که به فرماندهان لشکرها تقریباً اختیارات کامل و مسئولیت می‌داد. یعنی شهید صیاد از این فرماندهان نتیجه عملکرد می‌خواست. ولی شیوه عملکرد به خودشان مربوط می‌شود. دوم، اینکه طبع و خاصیت عناصر یگان‌های تکاوری اینگونه بود که فرمانده محور دستور می‌داد تا کار انجام بشود. این جوری می‌توانیم تعبیر کنیم که عدم مخالفت فرماندهان رده بالا با این روش آشناسان، از یک جهت مهر تأییدی بر این روش بوده، و از جهت دیگر تأثیر مثبتی بر پویایی لشکر داشته که به قول شما در آن اوایل تا حدودی نابسامان بوده است.

لشکر ۲۳ نوهده در سال ۱۳۶۴ که آشناسان در آن سال به شهادت می‌رسد، واقعا به یک لشکر منسجم، منظم و مقتدر تبدیل شده بود، که فرماندهان بزرگوار قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) همچون شهید بروجردی، شهید قمی و شهید کاوه روی آن حساب باز کرده بودند. با این وصف می‌توان گفت که لشکر ۲۳ با فرماندهی شهید آشناسان

نیروهای دشمن اسیر آورده‌اند. یا به دشمن ضربه زده‌اند و تجهیزات دشمن را منهدم کرده‌اند. چون تعدادی از همدوره‌ای‌های ما هم در آن لشکر حضور داشتند.

از طرف دیگر چون من در یگان‌های ثابت عمل می‌کردم، و با عملیات کلاسیک و هماهنگ شده به دشمن حمله می‌کردیم، برای من سؤال برانگیز بود که چرا بخشی از لشکر ۲۳ نوهده در منطقه جنوب مستقر شده است؟ منطقه جنوب که جای مانور فعالیت‌های چینی لشکر ۲۳ نیست؟ مأموریت لشکر ۲۳ عمدتاً در شمال غرب و مناطق کوهستانی بود. برای من جای سؤال بود که این بچه‌های تکاور چه جوری از خط می‌گذرند و درست از پشت جبهه دشمن سر در می‌آورند که ما نمی‌توانیم از خاکریزها عبور کنیم. بعد متوجه می‌شدیم که آن‌ها آموزش مخصوص می‌دیدند و اصلاً برای فعالیت‌های چینی تربیت شده‌اند. ولی فراموش نکنید که نقش فرمانده در این مأموریت‌ها که بعضاً پیشاپیش یگان حرکت می‌کرد و به درون دشمن می‌رفته بسیار مؤثر بوده است. آشناسان حتی قبل از اینکه فرمانده لشکر تکاور بشود این ویژگی را در خود ایجاد کرده بود.

دور از واقعیت نیست، اولین کسی در خط مقدم و برای نفوذ به خاک دشمن در آن محورها که هنوز دشمن جلوی خطوط خود مین و موانع ایذایی کار گذاشته بود، با بکارگیری موتورسیکلت در اوایل جنگ یک تحرک ویژه در خطوط مقدم ارائه داد آشناسان بود. به یاد دارم در جبهه دشت عباس که ساکنان محلی آنجا هموطنان عرب زبان هستند، حسن آشناسان به شیر صحرا معروف شده بود. معمولاً به آدم با هوش یا به قول امروزی‌ها هوشمند، شیر می‌گویند. او به راحتی از موانع و مواضع صعب العبور دشمن رد می‌شد.

میان گروه جنگ نامنظم شهید آشناسان و سایر یگان‌ها و گروه‌های فعال در آن منطقه چه نوع ارتباط و همکاری وجود داشت؟

ابتدای جنگ هر سازمانی یا بعضاً هر شخص توانمندی که می‌توانست اثر مثبتی در سرنوشت جنگ داشته باشد، از جمله شهید بزرگوار حسن آشناسان هر کاری که از دست او بر می‌آمد انجام می‌داد. تثبیت دشمن در دشت عباس و غرب رودخانه کرخه نکته مهمی است. می‌توان به جرأت گفت یکی از نقش‌های اساسی را برای تثبیت دشمن و جلوگیری از پیشروی دشمن آشناسان انجام داد. اعزام تیم‌های گشت شناسایی و رزمی در مسیر تردد عراقی‌ها، مین گذاری و ایجاد موانع که ضربه‌های پی در پی که بر پیکر دشمن وارد می‌آوردند و سالم به پایگاه‌های خود باز می‌گشتند. بخشی از فعالیت‌های شهید آشناسان در تثبیت دشمن در آن منطقه به شمار می‌رود.

معروف است که شهید آشناسان در مرکز پیاده شیراز استاد بود و رشته تکاوری را تدریس می‌کرد. به نظر شما در دوران جنگ چه تحولی



نادیده گرفته شده بود.

عموما اخلاق اینگونه افراد در رابطه با امور سیاسی چنین بود که امور سیاسی را در امور نظامی دخالت نمی دادند. درست است که بنی صدر به عنوان فرمانده کل قوا هم مطرح بود ولی توانست دستور دهد. ولی فرماندهان ارتش بیایند به سپاه آموزش دهند و در حد مسئولیت تصمیم گیری خودشان، به سپاه مساعدت دهند زیاد بارویکرد بنی صدر سازگار نبود.

از دوران دفاع مقدس حدود ۲۴ سال گذشت و جمهوری اسلامی ایران مقتدرتر از گذشته شده است. بفرمایید مقاومت دلیر مردان ایران اسلامی در جنگ تحمیلی تا چه اندازه می تواند بر بازدارندگی دشمنان عبرت آموز بوده باشد؟

برای پاسخ به این پرسش یک تعبیر ساده اما گویا دارم. دشمن ما اگر از روز ۱۳۶۷/۴/۲۷ که جنگ پایان یافت تقریباً زبان تهدیدش را رها نکرده و مدام ما را تهدید به حمله نظامی و جنگ می کند... اینکه دشمن بعد از ۲۴ سال از پایان جنگ تحمیلی نتوانسته ایده اش را برای حمله نظامی به ما عملی کند، بزرگترین دلیل ما برای تأثیر گذاری هشت سال دفاع مقدس بر بازدارندگی دشمن بوده است. یعنی دشمن به راحتی فهمیده... من اینجوری از دشمن تعریف کردم که دشمن برای عبرت گرفتن از هشت سال دفاع مقدس، دانش آموز خوبی بوده است. به خاطر همین هم دست به تهاجم نمی زند.

صورت قضیه هم اینجوری است که اگر شما تاریخ را مطالعه کنید، می بینید دوران هایی که کشورمان درگیر جنگ نبوده

دوران های

لشکر ۲۳ نوه با فرماندهی شهید آشناسان به محوریت عملکردهای منطقه شمال غرب تبدیل شده بود. واقعا یک لشکر منسجم، منظم و مقتدر در آمده بود که فرماندهان قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) همچون شهید بروجردی، شهید قمی و شهید کاوه روی آن حساب باز کرده بودند

کوتاه مدت بوده است. شاید در مایه های ۴۰ سال طول می کشیده است. ولی به نظرم می رسد که بعد از جنگ تحمیلی با تأثیری که این جنگ بر سیستم نظامی دنیا داشته ما یک رکورد طولانی و بلند مدت از عدم حمله و تهاجم و از امنیت و آسایش برخوردار خواهیم بود.

شکی نیست که این بزرگواران الگوها و قهرمانان ملی ما هستند. بفرمایید که برای زنده نگهداشتن خاطرات، روش ها و راهکارهای شهدای بزرگ چه باید کرد؟

ببینید... خیلی روشن بگویم: ما از دوران دانش آموزی نام قهرمانانی همچون ستارخان و باقرخان را که به مرحله تاریخ معاصر ما خیلی نزدیک هستند، می شنیدیم. شاید غیر از کتب درسی هیچ گونه مطلب خاصی از این دو شخصیت قهرمان ملی در ذهنمان وجود نداشته باشد. ولی خواه ناخواه شخصیت ستارخان و باقرخان به عنوان الگوهای قهرمان ملی در ذهن ما شکل گرفته بود.

حسن آشناسان در سال ۱۳۶۴ به شهادت رسید و از آن تاریخ حدود ۲۷ سال می گذرد. نام آشناسان برای یک نوجوان ۲۰ ساله یک کلمه تاریخی است. حالا آشناسان یک نمونه است که در این گفت و شنود درباره او بحث می کنیم. شهدای زیادی همچون همت، باقری، خرازی، بابایی، صیاد شیرازی و دیگران داریم. فکر نمی کنم آن ابهت و عظمتی که از دوران دانش آموزی و جوانی از کلمه ستارخان و باقرخان در ذهن ما ایجاد شده بود اکنون هم در ذهن جوانان ما ایجاد شده باشد. این ضعف بسیار بزرگی است و همه به آن اذعان دارند که کاری که باید می شده نشده است.

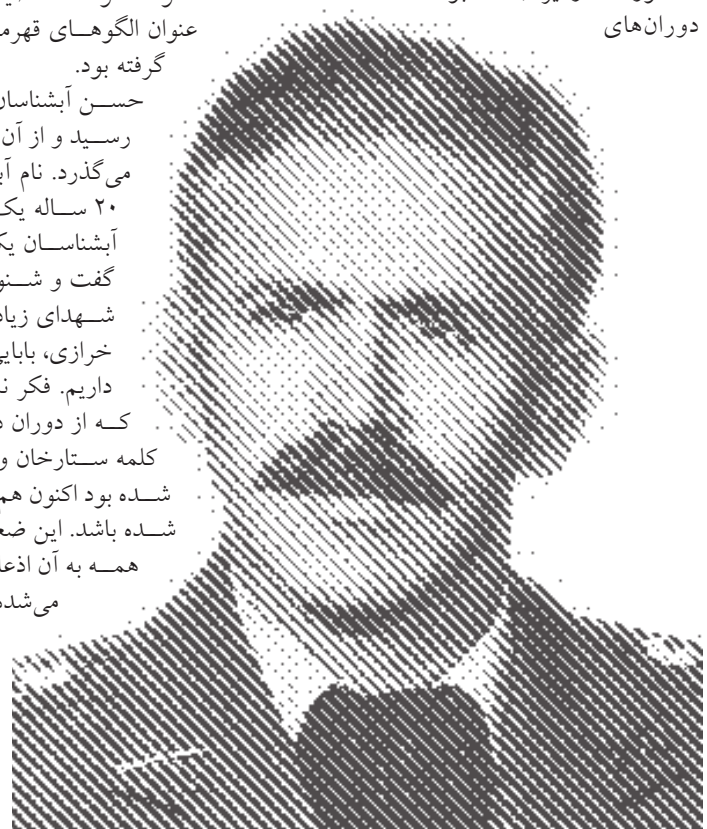
من علت بروز چنین حالتی را در این می دانم که در تعریف از شهداء... شهدای مان را از مردم جدا می کنیم. یعنی

جوری از شهید تعریف می کنیم که پنداری از لحظه به دنیا آمدنش، معصوم به دنیا آمده است. اصلا به دنیا آمده تا این مسیر را طی کند و اینگونه به شهادت برسد. در حالی که این طور نبوده است. آن ها انسان های عادی خاکی همین کسوی و برزن این جامعه بودند، و در همین مدرسه و کوچه و خیابان بازی کردند، و پرورش یافتند و بعد در یک موقعیت بسیار استثنایی مثل جنگ، خداوند به آنان توفیق داد حرکت صعودی و برجسته ای را پیدا کردند، و بعد به آسمان و افلاک عروج کردند. یعنی از خاک رفتند بالا، نه اینکه از آسمان آمدند تا این مأموریت را انجام بدهند و بروند.

وقتی ما آن طور از شهید تعریف می کنیم. جوان آن الگو را دست نیافتنی تلقی می کند. پرده عصمتی روی آن می کشد و می گوید ما کجا و اینجا کجا. ما که اصلا به اینها نمی رسیم. ولی وقتی آمدیم آن ها را افراد عادی معرفی کردیم، این گفتار با تعریف ستارخان و باقرخان هم مطابقت دارد. به هر حال دو فرد عادی بودند که برای نجات کشور در مشروطه به سمت تهران آمدند و آن حماسه را آفریدند. نیامدیم به آن ها حالت قدوسی ببخشیم تا جوان به آن ها دسترسی پیدا نکند. آن ها هم افراد عادی بودند که با اراده اسلحه به دست گرفتند و آمدند وظیفه شان را انجام دادند.

اگر شهیدان ما.. اسوه های دفاع مقدس مان را واقعی تر به مردم معرفی کنیم. آنگاه جوان می گوید خیلی خوب پس این دست یافتنی است، و من هم می توانم با این وضعیت، موقعیت مشابه داشته باشم و به اینجا برسم. همه مردم می دانند که وسائل ارتباطی به قدری سریع و وسیع و گسترده شده اند که در این شبیخون فرهنگی که ۲۴ ساعته ذهن بچه های ما را بمباران می کند، فعالیت های اندک ما توان مقابله با آن شبیخون را ندارد. من ساده تر می گویم. مثلا چرا عکس های شهدا را روی تیشرت جوانان چاپ نکنیم؟ راهیان نور حرکت متواضعانه ای را انجام داده و تاکنون عمومیت پیدا نکرده است. ولی عکس قهرمانان یک فیلم اروپایی و کارتونی یا یک ورزشکار به راحتی روی لباس ها نقش می بندد. به نظر من باید عمیقتر و وسیعتر از این کار کرد.

اکنون درهای شیشه ای رستوران ها و مغازها، حتی درب ورودی بسیاری از نهادهای خاص جمهوری اسلامی.. وقتی دربی را نصب می کنند، برای تزئین آن و جلب توجه و زینت بخشیدن به آن درب عکس آن سرباز هخامنشی را که با آن شیر دست به یقه شده است روی آن شیشه ها حک می کنند. ما هنوز نتوانستیم از دفاع مقدس یک نمادی درست کنیم که در سطح عمومی جامعه بلکه حتی در دفاتر نهادهای رسمی جمهوری اسلامی این را به عنوان یک نماد تاریخی و افتخاری روی درب های شیشه ای حک کنند تا هر که وارد می شود ذهن او با این نماد پرواز کند. ■



درآمد

شکی نیست که حضور بزرگ مردان میهن اسلامی به ویژه جوانان عاشق و شهادت طلب در دوران دفاع مقدس هشت ساله و دفاع آنان از دستاورهای انقلاب اسلامی و تمامیت ارضی کشور نقش اساسی و تعیین کننده در مقاومت و پیروزی در برابر عوامل استکبار جهانی داشته است. مقاومت تحسین برانگیز جوانان برومند این سرزمین همچون شهید سرلشکر حسن آشناسان که نهج البلاغه مولای متقیان علی (ع) را فصل العین خویش قرار داده بود، همراه تکاوران جان بر کف لشکر ۲۱ حمزه و بسیجیان معصوم صحنه‌های بی نظیری از شجاعت و شهادت آفریدند که اگر به ثبت و نشر آن توجه نکنیم شاید به فرهنگ معاصر و تاریخ درخشان مردم این سرزمین جفا روا داشته‌ایم. آقای امیر نیکدل بسیجی سرشناس محله چیدر تهران در گفت و شنود با شاهد یاران گوشه‌ای از رویدادهای درخشان دوران شکوهمند مقاومت و پیروزی را بیان کرده است که با هم می‌خوانیم:



همیشه نهج البلاغه را ملاک عمل قرار می‌داد

بازخوانی خاطرات روزهای مقاومت و پیروزی در گفت و شنود با
بسیجی حاجی امیر نیکدل از هم‌زمان شهید حسن آشناسان

رفتند و به جان پرتقال و نارنگی افتادند. آنجا سرهنگ آشناسان به شدت ناراحت شد، و بچه‌ها را جمع کرد و میان‌شان سخنرانی کرد و به آن‌ها توصیه کرد که از این کارهای نادرست دست بردارند. چرا که ممکن است دشمن این میوه‌ها را مسوم کرده و شما هنوز محل استقرار خودتان را تأمین نکرده‌اید و نمی‌دانید اوضاع منطقه چگونه است.

شهید آشناسان در دشت عباس بچه‌ها را به چند تیم رزمی عملیاتی تقسیم بندی کرد. ما حدود ده نفر بسیجی و ده نفر از کلاه سبزها بودیم. یعنی یک بسیجی را در کنار یک کلاه سبز قرار داد و محل‌های دیده بانی و نگهبانی هر یک از تیم‌ها را مشخص کرد. شب اول استقرارمان در جبهه آسمان باریدن گرفت و پتوهای ما خیس شدند. هم‌رزم کلاه سبز من که حمید نام داشت یک کیسه خواب آمریکایی همراه داشت که زیر باران داخل آن شد و راحت خوابید. ولی من در آن هوای سرد با پتوهای خیس شده نتوانستم به خواب بروم. به هر حال شهید آشناسان این تیم‌ها را در بخش وسیعی از منطقه در روستاهای شاوریه و شلیه، قطاره و دهلیز که در خط مقدم جبهه قرار داشتند مستقر کرده بود. هر شب با یکی از این تیم‌ها به عملیات می‌رفتیم.

آن فصل حرکت آب کرخه خیلی شتاب داشت. ما با زحمت خودمان را به آن طرف رساندیم. شهید آشناسان یک چوپان محلی از همان عشایر عرب منطقه همراه خود آورده بود که راه را به ما نشان می‌داد.

وارد منطقه که شدیم، آنجا در کنار روستای سرخه مشنت، یک باغ بسیار وسیع مرکبات بود که به مشنت از مزدوران و همکاران ارتش عراق تعلق داشت و انواع پرتقال، نارنگی، لیمو شیرین و لیمو ترش در آن به عمل می‌آمد. به محض اینکه چشم بچه‌ها به این باغ افتاد، بدون اختیار به داخل آن

وقتی متوجه شدم که فرمانده عراقی قصد حمله را دارد ماشه تفنگ را چکاندم که سرانجام یک گلوله به مغز او اصابت کرد و در جا به زمین افتاد. گمان کنم یکی از ژنرال‌های مهم ارتش عراق بود. در آن عملیات تعداد هشت سرباز عراقی را اسیر کردیم که اولین گروه اسیران عراقی بودند که در اوایل جنگ تحمیلی به اسارت در آمدند

ابتدا از چگونگی اولین آشنایی‌تان با شهید حسن آشناسان بفرمایید؟

موقعی که همراه گروهی از نیروهای داوطلب بسیجی به جبهه اعزام شدیم در پادگان دزفول به ستاد جنگ‌های نامنظم معرفی شدیم. آنجا سرهنگ عباس میرانی رئیس ستاد بود و سرهنگ جمشیدی و سرهنگ حسن آشناسان دو تن از فرماندهان ستاد بودند که لباس شخصی به تن داشتند و نیروهای اعزامی را گزینش می‌کردند. البته قبل از ورودمان به جبهه کار عملیات نامنظم را آغاز کرده بودند. صبح فردای آن روز آمدند، ده نفر از آن گروه ۳۰ نفری اعزامی از تهران را انتخاب کردند و همراه ده نفر دیگر از کلاه سبزها به سرپرستی جناب سرهنگ آشناسان با یک دستگاه خوروی ریو و یک جیب ارتشی اعزام کرخه و از آنجا به جبهه سرخه مشنت منتقل شدیم. به هر کدام از ما یک قبضه تفنگ ژ-۳ و چند خشاب و یک عدد قمقمه و دو تخته پتو و یک چادر انفرادی دادند.

موقعی که به رودخانه کرخه رسیدیم، جناب سرهنگ آشناسان خودروها را رها کرد و ما لخت شدیم و با شنا از رودخانه کرخه عبور کردیم. البته یک تیوپ باد کرده تراکتور را با دو قطعه تخته بسته بودند که به وسیله آن وسایل مان و جعبه مهمات را به آن طرف رودخانه منتقل کردیم. در

بفرمایید اولین گروه سربازان عراقی را چگونه در آن محور به اسارت گرفتید؟

روزی هنگام عصر همراه تیمی به فرماندهی آشناسان به عملیات گشتی در سه راهی پیر کافران به داخل سنگرهای عراقی‌ها رخنه کردیم. آنجا روستای ملحه قرار داشت و به صورت نم باران می‌بارید. این روستا در اشغال عراقی‌ها بود. در کنار روستا یک جاده تدارکاتی وجود داشت که عراقی‌ها پشت خاکریزهای خود در فاصله‌های ۵۰۰ متری تانک گذاشته بودند تا از جاده محافظت کنند. چون ما در هم در فاصله ۵۰۰ متری آن‌ها مستقر شده بودیم، ابتدا این روستا را محاصره کردیم و سپس وارد آن شدیم. هنگامی که سرگرم بازرسی روستا بودیم متوجه پیر مرد نابینایی شدیم که به تنهایی آنجا زندگی می‌کرد. روستائیان جنگ زده یک کیسه نان خشک و مقداری آب کنار این نابینا قرار داده بودند و خودشان به مناطق امن پناه برده بودند. روستایی نابینا عرب زبان بود و زبان فارسی نمی‌دانست. ابتدا فکر کرد ما عراقی هستیم. ولی چون متوجه شد که ما ایرانی هستیم و به زبان فارسی صحبت می‌کنیم دست و بال بچه‌ها را گرفت و بوسید تا او را از آنجا نجات دهیم و به عقب برگردانیم. بچه‌ها او را نوازش کردند و اذوقه جنگی به او دادند. اهالی روستای ملحه همچنین گاوهای خود را در طویله نگه داشته بودند. فکر می‌کردند به زودی جنگ تمام می‌شود و به خانه و زندگی‌شان بر می‌گردند. برای این چهار پایان‌گاه و علف گذاشته بودند. اما گاوها به علت بی‌آبی خیلی لاغر شده بودند. فقط پوست و استخوان از آن‌ها مانده بود. در طویله را باز کردیم و گاوها را در بیابان رها کردیم.

از روستا گذشتیم و خود را به جاده تدارکاتی عراقی‌ها رساندیم. احساس کردیم دشمن به وسیله تانک‌های محافظ جاده از چپ و راست ما را زیر نظر گرفته است. سپس یک واحد گشتی به طرف ما آمد تا ما را دستگیر کند. آنجا دیوار خرابه‌ای وجود داشت که پشت آن سنگر گرفته بودیم. یک خودرو ایفا همراه یک جیب فرماندهی به طرف ما آمدند. سرهنگ آشناسان به یکی از بچه‌های کلاه سبز نیروی مخصوص دستور داد خودرو ایفا را با موشک آر. پی. جی. مورد حمله قرار دهد. آن مرد تکاور یک موشک رها کرد که از وسط چرخ‌های عقب و جلو خودرو گذشت و آسیبی به آن نرساند. سربازان عراقی لحظه به لحظه به ما نزدیک می‌شدند. در آن لحظه تکاور ایرانی موشک دیگری رها کرد که این بار درون اتاق خودرو راه یافت و آن را منهدم کرد. تعدادی از سربازان سرنشین ایفا کشته و زخمی شدند و تعدادی هم پایین پریدند و روی زمین دراز کشیدند. ما هم که پشت دیوار سنگر گرفته بودیم در نتیجه مبادله آتش تعدادی از آن‌ها را به هلاکت رساندیم. هنوز حدود هفت یا هشت سرباز عراقی در منطقه

شهید آشناسان آدم پرکاری بود. به هیچ عنوان قرار نداشت همیشه در حال تحرک و تهیه طرح و این‌طور چیزها بود. به همین دلیل برخی از بچه‌ها مخصوصاً کلاه سبزها از دست او خسته شده بودند. اعتراض می‌کردند که به ما مرخصی نمی‌دهد

درگیری زمینگیر و پنهان شده بودند که فرمانده آن یگان عراقی با جیب فرماندهی به ما نزدیک شد.

تیم شما چند نفره بود؟

ما چهار یا پنج نفر بیشتر نبودیم. شهید آشناسان کمی عقبتر از من سنگر گرفته بود. فرمانده عراقی‌ها که از جیب پیاده شد و کوشید مرا غافلگیر و در نهایت اسیر کند. من تک و تنها در پیشاپیش بچه‌ها حرکت می‌کردم تا سربازان تسلیم شده عراقی را جمع‌آوری کنم. انگشتم روی ماشه تفنگ قرار داشت. وقتی متوجه شدم که فرمانده عراقی قصد حمله را دارد ماشه تفنگ را چکاندم که سرانجام یک گلوله به مغز او اصابت کرد و در جا به زمین افتاد. گمان کنم یکی از ژنرال‌های مهم ارتش عراق بود. در آن عملیات تعداد هشت سرباز عراقی را اسیر کردیم که اولین گروه اسیران عراقی بودند که آن‌ها در اوایل جنگ تحمیلی به اسارت گرفتیم. یعنی تا آن روز هیچ سرباز عراقی توسط نیروهای اسلام اسیر نشده بودند.

چگونه از هویت و درجه آن ژنرال اطلاع پیدا کردید؟

سربازان عراقی که به اسارت ما درآمدند به ما

گفتند که او یکی از ژنرال‌های توپخانه ارتش عراق بوده است. بعد از اینکه این ژنرال به هلاکت رسید سایر سربازان عراقی دست‌هایشان را بالا کردند و به اسارت تن دادند که بیدرنگ آن‌ها را به پشت جبهه انتقال دادیم. شهید آشناسان شخصا این اسیران را به ستاد جنگ‌های نامنظم تحویل داد. سپس من و سروان خوشنویس سلاح‌ها و مهمات عراقی‌ها را به غنیمت گرفتیم. ولی انتقال خودرو فرماندهی‌شان برای ما مقدور نبود و آن را در همان جا منفجر کردیم. چون آنجا جاده درست و حسابی وجود نداشت.

این درگیری در چند کیلومتری عمق نیروهای عراقی بود؟

حدود هفت یا هشت کیلومتر از جبهه خودی دور شده بودیم. مسافت زیادی از رودخانه کرخه گذشته بودیم.

شهید آشناسان با ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران هم ارتباط و همکاری داشت؟

ستاد عملیات نامنظمی که توسط شهید چمران به وجود آمده بود در جبهه اهواز فعالیت داشت. در جبهه دزفول ارتش و لشکر ۲۱ حمزه ستادی به نام ستاد عملیات‌های نامنظم ایجاد کرده بود که سرهنگ میرانی فرماندهی آن به عهده داشت. شهید آشناسان هم از طرف ارتش مأمور شده بود یکسری از بچه‌های کلاه سبز و نیروی مخصوص و تعدادی از بسیجی‌ها را آنجا فعال کند. که من و آقای خرمی هم دو تن از آن بسیجی‌ها بودیم. یعنی بسیجی‌های داوطلب جنگ را در ارتش ادغام کرده بود. تیم شهید آشناسان در محور سرخه مشدد در غرب دزفول مستقر بود و در عین حال با شهید چمران هم ارتباط داشت و گاهی با همدیگر دیدار می‌کردند.

شما و آقای خرمی که از محله چیدر تهران به



شهید آشناسان در کنار سید حبیب از نوادگان امام جعفر صادق (ع)



به او گفتم: جناب سرهنگ اجازه دهید این کار را به بچه‌های پشتیبانی واگذار کنیم و ما دنبال کار عملیات برویم. به من گفت: «حاجی میان این عشایر زن و کودک وجود دارد. من و شما مسئول هستیم. یادت باشد اگر دعای خیر یکی از این‌ها مستجاب شود امکان دارد سرنوشت جنگ تغییر کند.» شهید آشناسان و بنده و آقای خرمی چند روزی مشغول توزیع این کمک‌ها بودیم. عشایر هم در مقابل آردی که به آن‌ها می‌دادیم نان مورد نیازمان را تأمین می‌کردند. چون ما در اوایل جنگ هیچ چیزی نداشتیم. حتی آب آشامیدنی به اندازه کافی نداشتیم.

شهید آشناسان آدم پرکاری بود. به هیچ عنوان قرار نداشت. همیشه در حال تحرک و تهیه طرح و این‌طور چیزها بود. به همین دلیل برخی از بچه‌ها مخصوصاً کلاه سبزه‌ها از دست او خسته شده بودند. به شدت از او ناراحت بودند.

اعتراض می‌کردند که به ما مرخصی نمی‌دهد. می‌خواهد ما را به کشتن دهد. سرانجام یکی از بچه‌ها تهدید کرد که روزی سرهنگ آشناسان را به رگبار گلوله خواهد بست. چنین و چنان خواهد کرد. در واکنش به این تهدیدها روزی همه بچه‌ها را جمع کردم و به آن‌ها هشدار دادم اگر کسی چپ به آشناسان نگاه کند بدن او را مانند آبکش سوراخ می‌کنم. هر که می‌خواهد باشد. با کسی شوخی ندارم. ما اینجا آمده‌ایم برای خدا کار کنیم. آشناسان هم واقعا برای خدا کار می‌کند. چون تشخیص داده بودم که این مرد خالصانه و مخلصانه در راه خداوند متعال و برای سربلندی اسلام قدم بر می‌دارد، نهایت همکاری را با او انجام دادم. حتی جانم را در کف دست گذاشته بودم. دوست نداشتم کمترین آسیبی به او برسد. سرانجام من و آقای حسن خرمی از آن لحظه تصمیم گرفتیم محافظ و مدافع او باشیم. همچنین همیشه جلو یا سمت راست و چپ او حرکت می‌کردیم تا اگر در مسیرمان با مین یا تله انفجاری

جبهه اعزام شدید دلایل پیوستن تان به ارتش چه بود؟

بسیجی‌های داوطلب که به استعداد یک اتوبوس از چیذر به جبهه اعزام شدیم، به محض ورود به دزفول، ما را به ستاد عملیات‌های نامنظم معرفی کردند. آنجا شهید آشناسان ۱۲ نفر از این گروه از جمله بنده و آقای حسن خرمی را گزینش کرد و به محل استقرار خود در محور سرخه مشقت برد. در محور کرخه یک خودرو ایفا و یک دستگاه تراکتور که گاری باری به آن بسته بودند در اختیارمان گذاشتند و مهمات و تجهیزات مورد نیاز را در آن قرار دادیم و به محل استقرارمان حرکت کردیم.

پایگاه جنگ‌های نامنظم شهید آشناسان دقیقا در کدام منطقه قرار داشت؟

این پایگاه در روستای سرخه مشقت، آنسوی رودخانه کرخه قرار داشت. در این روستا مسجد نیمه مخروبه‌ای وجود داشت که شهید آشناسان آن را محل فرماندهی خود قرار داده بود. برای گذشتن از رودخانه کرخه هم هیچ پلی وجود نداشت. با لباس نظامی که به تن داشتیم و به صورت شنا از کرخه عبور گذاشتیم. در آن روستا شیخ عسیره‌ای به نام شیخ مشقت که طرفدار صدام بود و با افسران عراقی همکاری می‌کرد در آن روستا سکونت داشت. اما با آغاز عملیات دفاع مقدس آن شیخ خائن به عراق گریخت. او چند همسر و حدود ۶۰ فرزند و نوه داشت. ما در آن روستا مستقر شدیم و کارمان را از آنجا شروع کردیم.

عشایر منطقه تا چه میزان با شهید آشناسان همکاری می‌کردند؟

یکی از هنرهای شهید آشناسان این بود که عشایر عرب زبان محلی را به کار می‌گرفت. این عشایر که در محاصره عراقی‌ها بودند نهایت استفاده را از آن‌ها می‌کرد. افراد عشایر را به عنوان بلد (راهنما) به منطقه می‌آورد تا تیم‌های جنگ‌های نامنظم را راهنمایی نمایند. آن‌ها طوری ما را راهنمایی می‌کردند که دقیقا بالای سر دشمن سردر می‌آوردیم. البته در مناطقی زندگی می‌کردند که دشمن بعثی دسترسی به آن‌ها نداشت.

شهید آشناسان به منظور تأمین مواد غذایی برای عشایر دشت عباس به سرهنگ چیذری مسئول پشتیبانی لویزان سفارش داده بود مقادیری آذوقه و مواد غذایی تهیه و به منطقه ارسال کند. چون آن‌ها در عملیات شناسایی به ما کمک می‌کردند. روزی یک کامیون حامل آرد، قند، شکر و روغن و غیره به منطقه فرستاده شد. این مواد را به وسیله بالگرد انتقال دادیم. چون راه زمینی وجود نداشت. به منطقه چیرگی فقط به وسیله بالگرد ارتباط داشتیم. موقعی که این مواد غذایی به دستمان رسید آشناسان به بچه‌های تیم دستور داد آن‌ها را بین مردم عشایر توزیع کنند.

برخورد کردیم به آشناسان آسیب وارد نشود. یعنی از آن موقع همراه و ملازم شهید آشناسان شدید؟

آری همینطور است. چون که برای اعتلای اسلام و دفاع از مین و آزادی سرزمین‌های اشغالی تلاش می‌کرد.

بفرمایید شیوه عملیات نامنظم در آن محورها چگونه بود؟

ما آنجا هم عملیات شناسایی داشتیم و هم عملیات نامنظم چریکی. عملیات شناسایی را شهید آشناسان انجام می‌داد و بعد می‌آمد برای عملیات چریکی برنامه ریزی می‌کرد. سپس تیم‌های ضربتی را که به وجود آورده بود در عملیات نامنظم فرماندهی می‌کرد. تعداد نفرات هر تیم هم هشت تا ده نفر بود. شب‌ها می‌رفتیم مسیر تردد خودروهای عراقی را مین گذاری می‌کردیم. اگر دشمن هم در برابر ما ظاهر می‌شد با او درگیر می‌شدیم. معمولا عراقی‌ها روزها با تانک و خودروهای زرهی حرکت می‌کردند و شب‌ها را در پایگاه‌های خود به استراحت می‌گذراندند. در مسیر حرکتشان مین گذاری یا برای خودمان سنگر می‌کنیدیم و در سنگرها کمین می‌کردیم. وقتی درجاده ظاهر می‌شدند به آن‌ها حمله می‌کردیم. شبی نبود که از عراقی‌ها تلفات نگیریم. دشمن فکر می‌کرد آنجا یک یا دو لشکر از نیروهای ایرانی مستقر است. به میزان زیادی به آن‌ها ضربه می‌زدیم و تلفات وارد می‌آوردیم. خوشبختانه ما کوچکترین تلفاتی نداشتیم. این نشان می‌دهد که شهید آشناسان خیلی حساب شده عمل می‌کرد. فقط شبی یکی از بچه‌ها به نام اسد الله در نزدیکی روستای دهلیز با مین برخورد کرد و پای او قطع شد.

گفته شده که شهید آشناسان در طراحی و برنامه

چون تشخیص داده بودم که آشناسان خالصانه و مخلصانه در راه خدا و برای سربلندی اسلام قدم بر می‌دارد نهایت همکاری را با او کردم. دوست نداشتم کمترین آسیبی به او برسد. سرانجام از آن لحظه تصمیم گرفتیم محافظ و مدافع او باشیم

بوکان بود و شهید صیاد دستور داده بود ستونی از سقز و ستون دیگری از میاندوآب به طرف بوکان پیشروی کنند و آن را از دست ضد انقلاب آزاد نمایند.

قوام هر ستون چند تیپ و گردان بود؟

هر کدام از ستون‌هایی که از سقز و میاندوآب حرکت کردند بیش از یک تیپ بودند. ولی ضد انقلاب همه نیروهای خود را در بوکان و اطراف آن متمرکز کرده بود. به طوری که ستون‌های ارتش و سپاه قبل از رسیدن به بوکان با مقاومت شدید ضد انقلاب مواجه شده و چند روزی زمینگیر شدند. پیشروی به سمت بوکان هفت روز طول کشید. باوجودی که بالگردهای هوانیروز از آسمان به ضد انقلاب حمله می‌کردند ولی ما قبل از ورود به بوکان ۱۱ شهید دادیم. در روزهای اولیه هیچ پیشرفتی نداشتیم. روز ششم حمله به بوکان بود که شهید صیاد شیرازی به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد. او جبهه بوکان را فرماندهی می‌کرد و خبر نداشت که به این سمت منصوب شده است. از طریق رادیو شنید و دو روز بعد که بوکان آزاد شد به تهران بازگشت.

● شهید آبناسان طرح‌ها و برنامه‌های عملیات فتح المبین را انجام داده بود که شهید صیاد شیرازی قبل از آغاز عملیات او را به کردستان فراخواند. در جبهه جنوب افراد آر. پی. جی. زن و موتورسیکلت سوار هم تربیت کرده بود تا در عملیات فتح المبین شرکت نمایند و تانک‌های عراقی را تحت تعقیب قرار دهند

به آقای خرمی مأموریت داد به غرب کشور منتقل شوند. به من هم مأموریت داد در محل کار خود به عنوان جانشین شهید آبناسان در جبهه جنوب بمانم. آبناسان خیلی دوست داشت در عملیات فتح المبین شرکت داشته باشد. چون برای آماده سازی این عملیات خیلی زحمت کشیده بود. از من خواست با شهید صیاد صحبت کنم و او را متقاعد کنم که آبناسان را تا پایان عملیات فتح المبین در جنوب ابقا کند. اما ایشان موافقت نکرد. شهید صیاد به من گفت که به حضور شهید آبناسان در جبهه غرب نیاز مبرم دارد.

چه زمانی به شهید آبناسان در جبهه غرب کشور پیوستید؟

من در عملیات فتح المبین زخمی شدم و مدتی در بیمارستان بستری شدم. پس از بهبودی داوطلبانه به کردستان رفتم. و دو باره به آبناسان در ستاد عملیات شمال غرب پیوستم. چونکه من بسیجی بودم و از پرسنل ارتش نبودم. در آن برهه هنوز شهید صیاد شیرازی به فرماندهی نیروی زمینی منصوب نشده بود. فرماندهی عملیات شمال غرب (قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع)) را به عهده داشت. در سال ۱۳۶۰ پس از عزیمت به کردستان روزی همراه آقایان آبناسان و خرمی خدمت شهید صیاد شیرازی رسیدم و از او کسب تکلیف کردم. در کردستان در آن مرحله تنها شهری که هنوز تحت تسلط ضد انقلاب قرار داشت شهر



ریزی عملیات فتح المبین نیز نقش داشته است. از این موضوع چه اطلاعی دارید؟

در حقیقت ما آنسوی ارتفاعات مشرف به غرب دزفول و دهلران فعالیت می‌کردیم. آنجا با روستاهایی برخورد می‌کردیم که در مسیرمان بودند. اهالی برخی از این روستاها چون دشمن به آن‌ها دسترسی نداشت در خانه‌شان مانده بودند. البته بعضی از این روستاها در محاصره قرار داشتند. روستایی وجود داشت به نام «لزه» که همه ساکنان آن از سادات بودند. آقای به نام سید حبیب در آن روستا زندگی می‌کرد که بر اثر کھولت سن نابینا شده بود. سید حبیب می‌گفت که ۳۷ نسل از نوادگان امام جعفر صادق (ع) می‌باشد. شبی که همراه شهید آبناسان به دیدار او رفته بودیم به ما چنین گفت: «من جدم امام صادق را در خواب دیدم و ایشان به من فرمود: به فرماندهان سپاهیان اسلام بگویند که دشمن یعنی را از طرف جناحین بزنند. از طرف مقدمه حریف نمی‌شوند. یعنی از جناح‌های چپ و راست به دشمن حمله کنند».

شهید آبناسان هم این داستان را به اطلاع فرماندهان ارتش رساند و کار طرح ریزی عملیات را آغاز کرد. جانشین فرمانده نیروی زمینی را به منطقه احضار کرد. آنگاه دستور داده شد جاده‌ای به طول ۷۰ کیلومتر تا عمق خاک عراق احداث شود. این جاده از پل نادری آغاز می‌شد تا به جاده نفت می‌رسید. برای عملیات فتح المبین پشت این جاده نیرو متمرکز کردند که در پی این عملیات دشمن بکلی از این منطقه رانده شد.

آبناسان تا چه مدت در جبهه جنوب حضور داشت و بعد به جبهه شمال غرب انتقال یافت؟

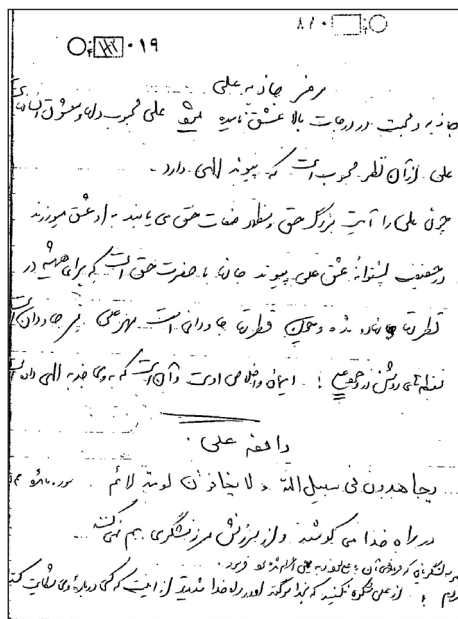
شهید آبناسان طرح‌ها و برنامه‌های عملیات فتح المبین را انجام داده بود که شهید صیاد شیرازی قبل از آغاز عملیات او را به کردستان فراخواند. در جبهه جنوب افراد آر. پی. جی. زن و موتورسیکلت سوار هم تربیت کرده بود تا در عملیات فتح المبین شرکت نمایند و تانک‌های عراقی را تحت تعقیب قرار دهند. پس از اینکه شهید صیاد شیرازی از منطقه جنوب بازدید به عمل آورد به آبناسان و

شما همراه آبناسان از سمت شمال به بوکان حرکت کردید؟

آری... از میاندوآب همراه ستون ارتش به سمت بوکان حرکت کردیم. این ستون و ستون سپاه پاسداران که از سمت سقز آمده بود همزمان وارد بوکان شدند.

فرماندهی ستون سقز را چه کسی به عهده داشت؟

نیروهای آن ستون همگی سپاهی و از لشکر ویژه شهداء بودند که شهید کاوه فرماندهی آن را به عهده داشت. اما فرماندهی ستون ارتش را که از میاندوآب در آزادسازی بوکان شرکت داشت شهید آبناسان به عهده داشت. در حین عملیات آزادسازی من همراه شهید آبناسان در ارتفاعات ساری بابا مشرف به بوکان مستقر شدیم. سپاه در شب هفتم عملیات به ارتش اطلاع داد که مواضع خود را خالی نکند و بچه‌های سپاه وارد شهر



● مهم‌ترین نکته زندگی جهادی ● شهید آشناسان این است که ● طرح‌های نظامی و عملیاتی را با استناد به مفاهیم نهج البلاغه تهیه می‌کرد. نهج البلاغه را مطالعه می‌کرد و فرمایشات مولا حضرت علی (ع) به فرماندهان سپاه اسلام را ملاک عمل خود قرار می‌داد

را چگونه یافتید؟

شهید آشناسان هم خودش متدین بود و هم در یک خانواده مذهبی تولد یافته بود. من او را حُرّ زمانه نامگذاری کردم. با همه توان مخلصانه برای اسلام و کشورش تلاش کرد. دقیقا او حُرّ زمانه بود. تخصص بسیار بالایی در عملیات چریکی و جنگ‌های نامنظم داشت. با کارش خیلی خوب آشنا بود. از این قبیل افراد در رشته جنگ‌های نامنظم خیلی کم داشتیم.

مهم‌ترین نکته‌ای که می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که همه طرح‌های نظامی و عملیاتی خود را با استناد به مفاهیم نهج البلاغه تهیه می‌کرد. این نکته تاکنون جایی گفته نشده است. می‌نشست و نهج البلاغه را مطالعه می‌کرد و فرمایشات مولا حضرت علی (ع) به فرماندهان سپاه اسلام را ملاک عمل خود قرار می‌داد. به مسئله غافلگیری دشمن خیلی اهمیت قایل بود. از نظر تاکتیک عملیاتی یک فرد استثنایی بود. ارادت خاصی به مولا علی داشت. برخی از افراد که میزان عشق و علاقه شهید آشناسان به حضرت علی را می‌دیدند گمان می‌کردند که او درویش و صوفی مسلک است. درک نمی‌کردند که او یک ولایت‌مدار واقعی است. آدم کم خواب و پر کار بود. گاهی هنگام مطالعه به خواب می‌رفت. گاهی به ما توصیه می‌کرد وقت اذان او را بیدار کنیم تا نمازش را اول وقت بخواند. شهید آشناسان و شهید صیاد شیرازی روابط بسیار صمیمانه با یکدیگر داشتند. دلایل این روابط چه بوده است؟

همانطور که می‌دانید هر دوی آن بزرگواران نظامی بودند و روابط کاری با هم داشتند. شهید آشناسان واقعا شهید صیاد را دوست داشت. برای او خیلی احترام قایل بود. دستورات او را مو به مو اجرا می‌کرد. منتظر اشاره او بود تا مأموریتی به او بدهد و آن مأموریت را به نحو احسن انجام دهد. روابط فوق العاده خوبی با هم داشتند. در یکی از مجالس یادبودی که برای شهید آشناسان برگزار گردید، شهید صیاد شیرازی سخنرانی کرد و در سخنان خود گفت «با شهادت آشناسان کمرم شکست». این جمله بیانگر عمق روابط آن دو بزرگوار است. برای همه روشن شده بود که آن دو بزرگوار تا چه اندازه با هم بودند. ■

که چند لحظه بعد دیدم عناصر ضد انقلاب و تیربارشان به هوا رفتند. یکی دو تا از پایگاه‌ها را که شهید آشناسان زد شهر بوکان بکلی آزاد شد. یک روز بعد از آزادسازی بوکان، شهید آشناسان تصمیم گرفت به میاندوآب بازگردد. چون که مأموریت او پایان یافته بود و می‌بایستی کارش را در ستاد قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) ادامه دهد. من و شهید آشناسان و آقای خرمی و یک ستوان بیسیمچی و سروان احمد اسدی سوار خودرو جیب شهید صیاد شیرازی شدیم. محمد بیدوا راننده شهید صیاد رانندگی می‌کرد که در راه شهید شد. از بوکان که خارج شدیم لوله تفنگ‌های خود را از پنجره ماشین بیرون قرار دادیم. چون می‌دانستیم جاده بوکان - میاندوآب هنوز خوب پاکسازی نشده و خطرناک است. چند روز پیش در این جاده با کمین ضد انقلاب مواجه شده بودیم. حدود ده کیلومتر که مسیر را طی کردیم ضد انقلاب به شدت به طرف ما تیر اندازی کرد و من و آقای خرمی به آتش آن‌ها پاسخ دادیم. عناصر ضد انقلاب زیر درختان اطراف جاده دراز کشیده و ما را نشانه گیری می‌کردند. اولین کمین را که رد کردیم محمد بیدوا از ناحیه پهلو مورد اصابت گلوله قرار گرفت و در دم جان باخت. در فاصله خشاب تعویض کردن افتادیم به کمین دوم.

وقتی محمد بیدوا شهید شد آشناسان فریاد کشید حاجی فرمان ماشین را بگیر. من هم که در صندلی عقب نشسته بودم از جا بلند شدم و فرمان را گرفتم و آقای خرمی گاز می‌داد تا از کمین دوم هم رد شدیم. من سرگردان شده بودم. نمی‌دانستم به طرف ضد انقلاب تیراندازی کنم یا فرمان را بگیرم. از آن طرف هم راننده تازه شهید شده روی شانه آقای خرمی افتاده بود. تعادل ماشین هم به هم خورده بود. آقای خرمی هم راننده را گرفته و هم ماشین را گاز می‌داد. می‌خواهم بگویم که نجات ما در آن صحنه به معجزه شهابت داشت. حدود ده کیلومتر بعد از بوکان در نزدیکی روستای داشبند پیچ و خمهای خطرناکی وجود دارد. خیلی مراقب بودیم. راننده با سرعت ۱۲۰ کیلومتر در ساعات حرکت می‌کرد. من پشت سر راننده نشسته بودم و اسلحه در دست داشتم. تفنگ را هم از ضامن خارج کرده بودم. اولین گلوله‌ای که عوامل ضد انقلاب شلیک کردند ما از جاده بر آن‌ها مسلط بودیم و آن‌ها را به رگبار بستیم. اجازه ندادیم سرشان را بلند کنند.

در مدتی که با شهید آشناسان همکاری می‌کردید ولایت‌مداری او

می‌شوند. قبل از اینکه نیروهای سپاه وارد بوکان شوند احزاب دمکرات و کومله و گروهک عزالدین حسینی مقرهای خودشان را منفجر کرده و از شهر فرار کرده و رفته بودند. بعد سپاه وارد شهر شد و اوضاع را جمع و جور کرد. تقریبا عصر بود که خیرنگاران وارد شهر شدند و شروع کردند گزارش مصور و مستند تهیه نمایند. ما هم که وارد شهر شدیم دیدیم بچه‌های سپاه یکسری از عناصر ضد انقلاب را دستگیر کرده بودند.

در بوکان هم، از ضد انقلاب اسیر گرفتید؟

زیاد اسیر گرفتیم. روز چهارم عملیات آزاد سازی بوکان که محورها را پاکسازی و پیشروی می‌کردیم. روی ارتفاعات مشرف به جاده‌ها نیرو مستقر می‌کردیم. یکسری هم سرگرم پاکسازی روستاهای اطراف بودند. موقعی که همراه آشناسان در ارتفاعات ساری بابا مستقر شدیم دیدیم آمولانس‌ها پشت سر هم در حال رفت و آمد هستند و شهید و زخمی به مراکز درمانی منتقل می‌کنند. آشناسان گفت بیاید برویم ببینیم چه خبر شده است. رفتیم و دیدم عناصر ضد انقلاب هنوز روی برخی از ارتفاعات مشرف به بوکان مستقر هستند و بچه‌ها را به رگبار می‌بندند. آشناسان با همان لباس ساده خاکی رفت جلو تا شناسایی کند ببیند از کجا به سمت بچه‌ها تیراندازی می‌شود. چون لباس ساده به تن کرده بود خیلی از افسرها او را نمی‌شناختند. به او می‌گفتند برو جلوتر... برو جلوتر... او هم می‌گفت چشم می‌روم. وقتی موقعیت را شناسایی کرد دید نیروهای ضد انقلاب از برخی ارتفاعات مشرف به شهر هر جنبنده‌ای را هدف گلوله قرار می‌دهند. به من گفت با بچه‌ها بروید خمپاره انداز ۶۰ میلیمتری و توپ ۱۰۶ میلیمتری احضار کنید. به محض اینکه توپ ۱۰۶ میلیمتری را نصب کردیم ضد انقلاب لوله توپ را نشانه گرفت که چند گلوله به آن اصابت کرد. بعد آشناسان دستور داد روی آن چند نقطه بالای ارتفاعات آتش بریزیم. بچه‌ها با توپ ۱۰۶ میلیمتری محل استقرار ضد انقلاب را نشانه گیری و مورد حمله قرار دادند





قصد سفر کربلا را داشت

مروری بر نقش ارزنده شهید حسن آشناسان در دوران دفاع مقدس
در گفت و شنود با بسیجی حسن خرمی از همزمان شهید

کارهای تدارکاتی از ما جدا شد و ما در آن بیابان گرم راه را گم کردیم و مدتی سرگردان بودیم. ولی دیری نپایید که آشناسان ما را پیدا کرد. در حقیقت حرکاتی که در همان شب اول انجام داد به ماهیت واقعی او پی بردیم و متوجه شدیم این بابا آنطور که فکر می‌کردیم نیست. برای ما قطعی شد که او یک چریک تمام عیار است. ولی باز هم او را خوب نشناخته بودیم. تا اینکه همراه او وارد عملیات چریکی شدیم.

در دزفول به ما گفتند از این پس آقای آشناسان مسئول شماس است. به ما نگفتند که او درجه سرهنگی دارد. موقعی که ظاهر ساده آشناسان را دیدم به بسیجی‌های همراه خود گفتم «نگاه کنید می‌خواهند ما را همراه این پیر مرد بفرستند جنگ»

در دشت عباس و بعد از پل نادری روستاهای ملحه و سرخه مشتت وجود دارند که به اشغال نیروهای متجاوز عراقی درآمده بودند. ولی در پی آغاز عملیات مقاومت مردمی، نیروهای عراقی تانک‌های خود را رها کرده و از این منطقه گریخته بودند. حدود ده روز همراه آشناسان در روستای ملحه مستقر شدیم. آنجا ضمن انجام عملیات شناسایی، مسیرهای تدارکاتی دشمن را مین گذاری می‌کردیم. تانک‌های و خودروهای

مورد اصابت چند فروند موشک اسکاد عراقی‌ها قرار گرفت. روز بعد ما را به سرهنگ آشناسان فرمانده جنگ‌های چریکی در منطقه معرفی کردند. البته من دوره خدمت نظام وظیفه را در خسرو آباد گذرانده بودم و با طرز استفاده از انواع سلاح‌های سبک آشنا بودم.

بنابر این اولین آشنایی‌تان با شهید آشناسان در دزفول بود. بفرمایید او در جبهه دزفول چه نقشی داشت؟

گروه بچه‌های چیدر اعزامی به جبهه، به ستاد نیروهای مخصوص مستقر در دزفول معرفی شدند که شهید آشناسان یکی از فرماندهان آن ستاد بود. به ما گفتند از این پس این آقا مسئول شماس است. به ما نگفتند که او درجه سرهنگی دارد. موقعی که ظاهر ساده آشناسان را دیدم به بسیجی‌های همراه خود گفتم «نگاه کنید می‌خواهند ما را همراه این پیر مرد بفرستند جنگ».

آنهم جنگ‌های نامنظم و چریکی؟

آری.. در جبهه دشت عباس در غرب دزفول. خب شناخت قبلی از او نداشتم و نمی‌دانستم که او فرمانده کل نیروهای کلاه سبزه‌ها و فرمانده همه چریک‌های فعال در منطقه است. آشناسان شبانگاه ما را با یک خودرو ایفا از دزفول به سمت جبهه حرکت داد. در مسیر راه به ما توصیه می‌کرد ساعت و اشیاء فلزی‌مان را که امکان انعکاس نور دارد پنهان کنیم. ما داریم به جنگ با دشمن می‌رویم. به طور خلاصه بگویم همه راهنمایی‌های ضروری را بیان کرد. نیمه شب بود که با شنا از روخانه کرخه گذشتیم و آنجا مستقر شدیم. فراموش نکنم که آشناسان در همان لحظات برای رسیدگی به

درآمد

با انگیزه بازگو نمودن یاد شهدای بزرگ میهن اسلامی بار دیگر به سراغ خاطرات دلیر مردان دفاع مقدس می‌رویم، تا به شکار لحظه‌ها نشسته و اندکی از انبوه ارزش‌های گرانبهای آن مرحله درخشان و سرنوشت ساز را گردهم آوریم، تا شاید با کنکاشی در این حماسه‌های به یاد ماندنی بار دیگر آتش افسوس وجودمان را فرا گیرد و شگفتی‌های موجود در این خاطرات ما را به یاد آن روزهای سرشار از مهربانی و عشق و صلابت افکند. به یاد آن روزهای هرچند سخت، اما زیبا و با شکوه به درخشنگی آسمان آبی ایران اسلامی. به یاد آن همه فضیلت و صداقت و جوش و خروش و شهامت که قلم از شمارش آن عاجز و زبان از شرح آن ناتوان است. از زبان بسیجی حسن خرمی به یاد نام آورانی همچون آشناسان می‌رویم که گمنام زیستند و سرانجام به قله رفیع شهادت عروج کردند. خرمی یکی از همان راویان فتح است که خاطرات سلحشوری‌ها و رشادت‌های زنده یاد شهید حسن آشناسان را برای ما بازگو می‌کند:

بفرمایید در چه تاریخی با شهید حسن آشناسان آشنا شدید و چگونه محافظ او شدید؟

با آغاز جنگ تحمیلی داوطلبانه همراه حدود ۳۰ تن از جوانان بسیجی محله چیدر تهران از جمله حاجی آقا امیر نیکدل عازم جبهه‌های نبرد حق و باطل شدیم. مسئول کمیته سه تهران ما را به راه آهن انتقال داد و سوار قطار کرد و به سوی دزفول حرکت کردیم. وارد دزفول که شدیم ما را به طور موقت در زیر زمین ساختمان بنیاد شهید اسکان دادند. در اولین شب ورود به دزفول، این شهر

■ از سمت راست بسیجی حسن خرمی، شهید آشناسان و بسیجی امیر نیکدل در ارتفاعات دشت عباس



عهده گرفت، که این لشکر به فرماندهی او وارد عملیات قادر شد و در روزهای آخر آن عملیات به شهادت رسید. من همراه او به لشکر نوهده نرفتم و به لشکر ویژه شهید مربوط به سپاه پاسداران که یکی از یگان‌های ضربتی قرارگاه حمزه بود و با لشکر ۲۳ نوهده همکاری می‌کرد، پیوستم و با شهید کاوه همکاری کردم. چون آشناسان به من گفته اگر می‌خواهید ورزیده شوید به لشکر ویژه شهید پیوندید.

برخورد شهید آشناسان با عشایر محلی دشت عباس چگونه بود؟

آن موقع جاده اصلی دشت عباس در دست عراقی‌ها بود. در آن منطقه روستایی به نام چگری وجود دارد که به وسیله بالگرد در آن پیاده می‌شدیم و بعد از اجرای عملیات به محل استقرار خودمان بازمی‌گشتیم. این محور از آبدانان هم راه دارد. چون عشایر منطقه از نظر مواد غذایی با کمبود مواجه بودند و دست آنان خیلی تنگ بود. شهید آشناسان از تهران مواد غذایی و کمک‌های مردمی درخواست می‌کرد و آن‌ها میان عشایر توزیع می‌کرد. روزی یکی از نیروهای مخصوص درباره توزیع مواد غذایی به آشناسان اعتراض کرد، و گفت: جناب سرهنگ ما که از عملیات برمی‌گردیم خسته هستیم، چرا باید این کمک‌ها را بین عشایر توزیع کنیم؟

آشناسان به او گفت: پسرم فکر نکنید شما دارید کار ساده‌ای انجام می‌دهید. اگر نفرین یکی از این عشایر مستضعف متوجه صدام شود امکان دارد روند جنگ تغییر کند.

برخی از عزیزان نقل کرده‌اند که مدتی همراه و محافظ شهید آشناسان بوده‌اید. این واقعیت دارد؟

بنده مدتی به عنوان هم‌رمز و همراه شهید آشناسان بودم. خب اگر راننده او خوب رانندگی نمی‌کرد، من یا حاجی آقا نیکدل رانندگی می‌کردیم. البته برای آشناسان از محافظ هم بهتر بودیم. به طور

نیروهایی که با آشناسان همکاری می‌کردند تعدادشان بیش از ۲۵ نفر نبود. برای سرهنگ میرانی مشخص شد عملیاتی را که آشناسان انجام می‌دهد خیلی چشمگیر و اثر گذار است.

ماه‌ها بعد که برای آماده سازی عملیات فتح المبین در دشت عباس جاده احداث کردند، شهید صیاد شیرازی که فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء را به عهده داشت به منطقه آمد و شهید آشناسان را به جبهه شمال غرب منتقل کرد و از او خواست روی آزادسازی محور جنگل‌های الواتان در نزدیک مرز عراق کار کند.

وقتی سرهنگ میرانی به منظور بررسی وضعیت تیم شهید آشناسان شبی با بالگرد به محور آمد و شبانه او را به منطقه عملیات بردیم و از نزدیک تانک‌های عراقی را که توسط تیم آشناسان منهدم شده بودند مشاهده کرد. از کار آشناسان به شدت شگفت زده شد

علت اقدام شهید صیاد به انتقال شهید آشناسان به جبهه غرب چه بوده است؟

چون نگران بود که آشناسان در عملیات فتح المبین به شهادت برسد. او در دزفول گروه جنگ‌های نامنظم مستقل داشت. شهید آشناسان که خوب با اوضاع کردستان آشنا شد، در سال ۱۳۶۲ او را فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) منصوب کردند. این قرارگاه در سال ۱۳۶۰ تأسیس شده بود و شهید آشناسان همراه شهید محمد بروجردی در آن همکاری می‌کردند. بعد از گذشت مدتی هم فرماندهی لشکر ۲۳ نوهده را به

عراقی را که با مین برخورد می‌کردند و منفجر می‌شدند با چشم می‌دیدیم. با بچه‌های سپاه دزفول در دشت عباس همکاری می‌کرد. شبی که می‌خواستیم از محور شاوریه و شلیبه که آنجا مستقر بودیم با عراقی‌ها که آن طرف جاده مستقر بودند درگیر شویم به وسیله بالگرد وارد چگری شدیم. درگیری با عراقی‌ها در دشت عباس در آن مرحله به این صورت بود. شهید آشناسان قبل از آغاز عملیات فتح المبین نقشه‌های مناطق شناسایی شده را در اختیار قرارگاه‌های ارتش قرار می‌داد. همچنین آنجا ۱۲ دستگاه موتورسیکلت تندرو در اختیار داشتیم که به وسیله آن‌ها می‌رفتیم جاده‌ها را شناسایی می‌کردیم یا در مسیر نیروهای دشمن مین کار می‌گذاشتیم یا کمین می‌کردیم.

از اطلاعات جمع آوری شده چه نوع بهره برداری می‌کردید؟

این اطلاعات را پس از جمع آوری در همان لحظه به وسیله بیسیم در اختیار ارتش قرار می‌داد. همیشه با سرهنگ میرانی فرمانده ستاد جنگ‌های نامنظم مستقر در دزفول در تماس بود. روزی یکی از افراد مخالف آشناسان به سرهنگ میرانی گزارش داده بود که نفرات او به نحو مطلوب کار نمی‌کنند. اصلاً هیچ کدام از فرماندهان ستاد جنگ‌های نامنظم باورشان نمی‌شد که شهید آشناسان و تیم همکار او این قدر تلفات بر دشمن یعنی وارد آورده اند. به همین دلیل از سرهنگ میرانی فرمانده ستاد جنگ‌های نامنظم خواست تا به محور بیاید و تعداد تانک‌های منهدم شده عراقی را از نزدیک ببیند.

وقتی سرهنگ میرانی به منظور بررسی وضعیت تیم شهید آشناسان شبی با بالگرد به محور آمد و شبانه او را به منطقه عملیات بردیم و از نزدیک تانک‌های عراقی را که توسط تیم آشناسان منهدم شده بودند مشاهده کرد. از کار آشناسان به شدت شگفت زده شد. رادیو عراق هم یکبار گفته بود که یک تیپ نیروی مخصوص ایرانی در منطقه چگیری مستقر شده است. در حالی که مجموع



آشناسان نماز شب می خواند و هیچ کسی هم نمی دانست که او نماز شب می خواند. در ارومیه نیمه شبی از خواب بیدار شدم و او را در حال نماز دیدم. بجای آوردن نماز شب یکی از خصلت های خوب و همیشگی شهید آشناسان و شهید بروجردی بوده است

امکان نداشت. جاده سنندج شبها نا امن بود. تصمیم داشتیم از تبریز به بناب و از آنجا به میاندوآب و سپس از آنجا به ارومیه برویم. وقتی به آشناسان گفتم جناب سرهنگ ما به خواب نیاز داریم، او قبول نکرد و از من خواست راه را ادامه دهم. وقتی به شهر عجب شیر رسیدیم در ورودی شهر بلوار عریضی وجود دارد که به تدریج باریک می شود. در این بلوار تصمیم گرفتم توقف کنم و ماشین را تحویل حسن ارجمندی راننده دهم که ناگهان از جاده منحرف شدم و وارد جوی آب شدم. در آن هنگام یکطرف ماشین به ستون پلی که کنار جوی آب قرار داشت برخورد کرد. آنگاه سرم به شیشه جلو برخورد کرد و شیشه شکست. آشناسان هم که روی صندلی عقب نشسته بود به جلو پرت شد و میج او آسیب دید. در همان حال صورتش به داشبرد ماشین برخورد کرد و دندان های مصنوعی او هم شکست. ولی حسن ارجمندی هنگام تصادف فوری زیر داشبرد رفت و آسیبی به او وارد نیامد. موقعی که از ماشین پیاده شدیم آشناسان به من گفت حسن نزدیک بود مرا شهید کنی!

شهید آشناسان را بدون اینکه هویت واقعی او را فاش کنیم شبانه به مرکز بهداری رساندم که آنجا پانسمان شد. سپس او را به دفتر آقای خرم رودی فرمانده پادگان مراغه بردم و به او زنگ زدم و از خواب بیدارش کردم. پشت خط به او گفتم «آب» را که می شناسید؟

گفت آری.. او فرمانده قرارگاه حمزه است. بیدرنگ به پادگان آمد و آشناسان را به بیمارستان مراغه انتقال داد و آنجا میج او را گچ گرفتند. صبح فردا همراه بالگرد عازم ارومیه شدیم. دادستان دست گل به آب دادن از این قرار بود. آیا سرهنگ آشناسان بعد از این تصادف و مجروحیت بر سر کارش رفت یا چند روزی استراحت کرد؟

هرگز... استراحت بی استراحت. با وجودی که دست او در گچ بود مستقیم به قرارگاه حمزه رفت و کارش را آغاز کرد.

خاطره دیگری از سال های همکاری با آشناسان دارید؟

زندگی با شهید آشناسان سرتاسر خاطره است.

راه می رفت. داستان مسئولیت محافظت از جان آشناسان از آنجا شکل گرفت.

داستان آن دسته گلی که در حین رانندگی از تهران به ارومیه به آب دادید و در آن حادثه شهید آشناسان زخمی شد چه بوده است؟

آری.. دسته گل خوبی بود.. البته مقصر تا اندازه ای خود آشناسان بود. داستان از این قرار است که روز ۱۳ نوروز که به مرخصی به تهران آمده بودیم من در خانه برادرم سرگرم ورزش بودم. شهید آشناسان بعد از ظهر زنگ زد و از من خواست به اتفاق همدیگر به منطقه بازگردیم. راننده ای به نام حسن ارجمندی داشت که با پیکان از ارومیه به تهران آمده بود تا ما را به آنجا منتقل کند. ما سه نفره وقت غروب سوار پیکان شدیم و به سوی غرب کشور حرکت کردیم. اسامی سه نفرمان حسن بود. حسن آشناسان، حسن خرمی و حسن ارجمندی. از شهرهای زنجان و میانه رد شدیم و در جاده تبریز توقف کردیم و بنزین زدیم. راننده خواب آلود نزدیک تبریز از جاده منحرف شد و رفت توی خاکی. آشناسان که متوجه شد حسن ارجمندی خسته شده و چرت می زند به من گفت حسن تو بنشین پشت فرمان.

شما هم حتما خسته بودید؟

من هم خسته بودم. چون انتظار نداشتم در روز ۱۳ فروردین به منطقه برگردم. نیمه شب که به میدان ورودی تبریز رسیدیم از آشناسان پرسیدم جناب سرهنگ در تبریز بخوابیم یا به مسیرمان ادامه دهیم؟

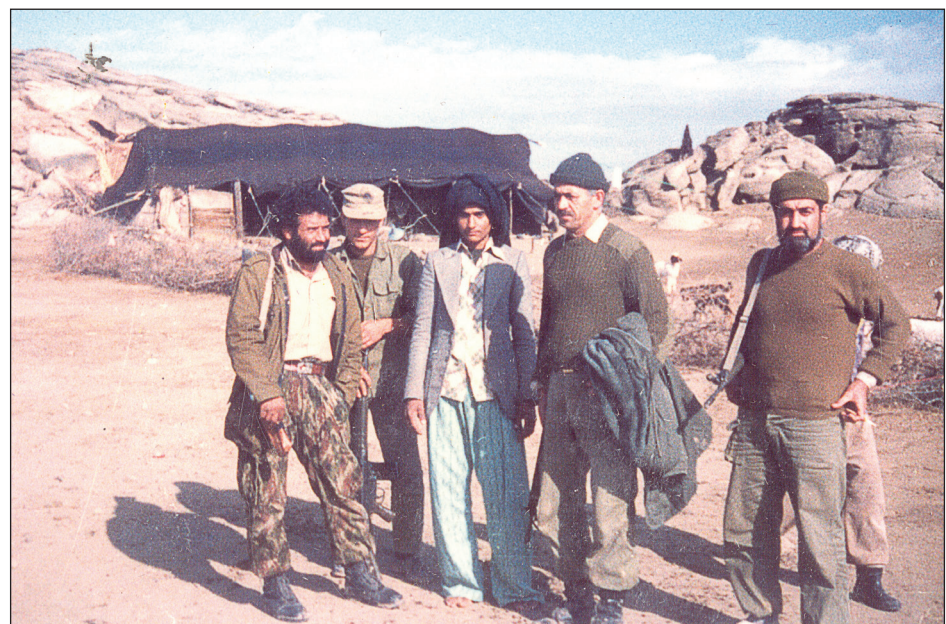
چون در آن موقع امکان تردد شبانه در جاده های کردستان وجود نداشت.

به من گفت حسن می ترسی؟

گفتم: خیر نمی ترسم.

گفت: پس به راهمان ادامه دهیم.

چرا از جاده سنندج که نزدیکتر است به ارومیه نرفتید؟



وقتی عملیات قادر شروع شد شهید آشناسان فرمانده لشکر ۲۳ نوه بود. شهید کاوه هم فرمانده لشکر شهداء وابسته به سپاه پاسداران بود. در عملیات قادر آشناسان فرماندهی قرارگاه فرعی یکم حمزه را به عهده داشت و شهید کاوه فرماندهی قرارگاه فرعی دوم حمزه را به عهده داشت. برای اجرای این عملیات پنج قرارگاه تشکیل شده بود.

موقعی که همراه بچه‌های سپاه از قرارگاه حمزه در ماموت به سمت شهر سیدکان در داخل خاک عراق حرکت کردیم و به آنجا رسیدیم، یک سایت ضد هوایی را به تصرف درآوردیم و آن را تحویل ارتش دادیم. شهید کاوه هم زخمی شده و دستش را گچ گرفته بودند. عصر همان روز که در کنار شهید کاوه در محور کارگزین ایستاده بودم، ناگهان شهید آشناسان از راه رسید و به من گفت: حسن فراری کجا هستی؟

به او گفتم: جناب سرهنگ فرار نکرده‌ام. با نیروهای سپاه همکاری می‌کنم.

خود آشناسان مرا به لشکر ویژه شهدا معرفی کرده بود. چون قرار بود از قرارگاه مشترک حمزه سید الشهداء (ع) کناره گیری کند، به من توصیه کرد با لشکر ویژه شهداء همکاری کنم و من با پیشنهاد او موافقت کردم.

آنجا شهید کاوه به آشناسان گفت: «جناب سرهنگ پرونده سفر حج من تکمیل شده و تصمیم داشتم به حج بروم. ولی عملیات قادر پیش آمد و مانع رفتنم به حج شد. شما چه وقت می‌خواهید به حج مشرف شوید؟»

شهید آشناسان رو کرد به شهید کاوه و با انگشت خود به طرف خاک عراق اشاره کرد و به او گفت: «من قصد سفر کربلا را دارم..!»

ده دقیقه بعد از هم جدا شدیم و من و شهید کاوه به مرخصی رفتیم. من به زادگاه خویش در اراک رفتم و شهید کاوه به زادگاه خود در مشهد رفت. چونکه عملیات تمام شده بود. هرگاه به زادگاه خویش می‌رفتم عصرها چند ساعت در ارتفاعات آنجا کوهنوردی می‌کردم. آن روز که از کوه پایین آمدم و به خانه برگشتم پدرم مرا صد زد و به من گفت: حسن یتیم شدی!

به او گفتم: چه شده پدر؟ شما که هنوز زنده هستید. مگر مادرم خدای نکرده فوت کرده است...؟ پدر رک و پوست کنده بگویند چه شده است؟

پدر گفت: لحظه‌ای پیش به خانه زنگ زدند تا به شما اطلاع دهند که سرهنگ حسن آشناسان شهید شده است. از شما خواسته‌اند هرچه سریعتر خودتان را به تهران برسانید. من هم بیدرنگ سوار اتوبوس شدم و آمدم تهران و فردای آن روز برای خاکسپاری شهید آشناسان همراه حاجی آقا نیکدل رفتیم بهشت زهرا (س). آشناسان در عملیات قادر موقع پاتک عراقی‌ها به فیض شهادت رسید. ترکش خمپاره به قلب او اصابت کرده بود. ■

و به نیت نماز صبح نماز بجای آوردم و دوباره خوابیدم. سحرگاه با شنیدن اذان صبح از مساجد شهر دو باره از خواب بیدار شدم. به خودم گفتم اینجا چند بار اذان می‌گویند. بعد متوجه شدم آن چند ساعت پیش که بیدار شده بودم و آشناسان را در حال نماز دیدم نماز صبح نبوده و او نماز شب می‌خوانده است. بجای آوردن نماز شب یکی از خصلت‌های خوب و همیشگی شهید آشناسان و شهید محمد بروجردی بوده است.

رفتار او با سربازان رده‌های پایین چگونه بود؟
با سربازان مخصوصا با بسیجی‌ها رفتار خیلی خوبی داشت. به قدری با سربازها و بسیجی‌ها خوب بود که همنشین آن‌ها شده بود. در جمع آن‌ها غذا می‌خورد. روزی به او گفتم جناب سرهنگ شما یک عیبی دارید.

پرسید: چه عیبی دارم؟
گفتم: فکر می‌کنید همه سربازها مثل شما ورزشه هستند.

گفت: انسان اگر خواسته باشد کاری انجام دهد می‌تواند با اراده آن کار را انجام دهد. مرد بزرگواری بود. خدا رحمتش کند.

نحوه شهادت شهید آشناسان چگونه بوده است؟

● شهید کاوه به آشناسان گفت:
● پرونده سفر حج من تکمیل شده
● و تصمیم داشتم به حج بروم.
● ولی عملیات قادر مانع رفتنم
● به حج شد. شما چه وقت به
● حج مشرف شوید؟ «آشناسان
● با انگشت به طرف خاک عراق
● اشاره کرد و به او گفت: «من
● قصد سفر کربلا را دارم..!»

روزی در روستای دهلیز در دشت عباس از ناحیه کتف مورد اصابت گلوله قرار گرفت و زخمی شد. همه افراد تیم نزدیک بود در آن عملیات گرفتار عراقی‌ها شوند. از هنگام ظهر، زمان آغاز نبرد با عراقی‌ها تا عصر به ما نگفت که تیر خورده است. عصر که می‌خواستیم از دهلیز پایین بیایم به من گفت حسن نگاه کن کمرم چی شده است؟

نگاه کردم دیدم پشت پیراهن او از خون قرمز شده است. کمی که دقت کردم دیدم گلوله به او اصابت کرده است. بعد از تیر خوردگی حاضر نشد به پشت جبهه برگردد. در دشت عباس از پزشک جراح خواست بیاید جبهه و همان جا او را پانسمان کند. دکتر آمد همانجا کمر آشناسان را پانسمان کرد و او به عملیات ادامه داد. مرد عجیبی بود. در طول عمر مثل او ندیده‌ام. از نظر اخلاق خیلی وارسته بود. همیشه و همه جا کتاب نهج البلاغه همراه داشت. می‌خواند و یادداشت می‌کرد و از نهج البلاغه سخن می‌گفت.

کلمات قصار نهج البلاغه را با خط درشت روی کاغذ می‌نوشت و به در و دیوار قرارگاه و خانه آویزان میکرد تا همه افراد بخوانند و عمل کنند. به فرزندان توصیه می‌کرد قرآن و نهج البلاغه را راهکار خود قرار دهند. برای مطالعه وقت اختصاص داده بود. گاهی شب‌ها کتاب خواجه عبد الله انصاری را مطالعه می‌کرد.

از موقعی که او را شناختم، او را یک انسان متدین و مذهبی یافتم. پدر حسن آشناسان برای اینکه فرزندش به سربازی اجباری نرود شناسنامه و نام خانوادگی او را تغییر داده بود. زیرا مخالف رژیم طاغوت بود. فامیلی قبلی او محمدی بود که پدرش آن را به آشناسان تغییر داد. شهید آشناسان نماز شب می‌خواند و هیچ کسی هم نمی‌دانست که او نماز شب می‌خواند. در ارومیه نیمه شبی از خواب بیدار شدم و آشناسان را در حال نماز دیدم. گمان کردم که نماز صبح می‌خواند. من هم وضو گرفتم

■ از سمت راست بسیجی امیر نیکدل، شهید آشناسان و حسن خرمی در جمع عشاير دشت عباس





از سمت راست شهید آشناسان، حسن خرمی، شهید بروجردی و شهید محمود کاوه

سخنان شهید سرلشکر حسن آشناسان در مراسم یاد بود شهید سردار محمد بروجردی

شهید از شهید سخن می گوید

مصمم و دل شاد ساخته می شد. محمد بروجردی با هوش سرشاری که داشت در مدت کوتاه توانسته بود به امور نظامی به خصوص در عملیات نامنظم وارد شود، و در این امور صاحب نظر گردد، و در مدتی کوتاه با کار عملی و مستمر تحلیلی بر جنگ در کردستان داشته باشد. آنگاه که ضد انقلاب در بین مردم منطقه جایگاه ندارد، وقتی منهدم شود، مردم منطقه آزاد و کار ضد انقلاب تمام می شود. او می گفت با ضد انقلاب می بایستی با قاطعیت رفتار شود و هرچه سریعتر پایگاهش در بین مردم از بین برود. او عقیده داشت که این جرثومه های فساد با تبلیغات زهر آگین خود، مردم را مسموم کرده اند. باید با مردم با مهربانی رفتار نمود. میانی انقلاب اسلامی را به آن ها عرضه داشت و به درد دل آن ها رسیدگی شود تا در سایه مرحام و برکات اسلام به انسانیت برسند. او عقیده داشت مردم مستضعف منطقه نیاز به محبت و همدردی بیشتری دارند، و باید به آن ها شخصیت داد و کار خود را به خودشان واگذار کرد. در همه زمینه ها به خصوص فرهنگی، اقتصادی و عمرانی به آن ها کمک شود. باید برای روحانیون منطقه ارزش ویژه ای قابل شد و از آن ها خواسته شود که ریشه کفر را با مجاهدت براندازند. بروجردی هم‌رزمی شجاع، دوستی مهربان، پدری مهربان و یار فداکار برای مردم منطقه بود. او رزمنده روز و عابد شب بود. او سرداری بزرگ برای سپاه و برای اسلام و شهیدی مظلوم بود. من تحت تأثیر او هستم. یادش گرمی باد. ■

● شهید محمد بروجردی هم‌رزمی
● شجاع، دوستی مهربان، پدری
● مهربان و یار فداکار برای مردم
منطقه بود. او رزمنده روز و عابد
شب بود. سرداری بزرگ برای
سپاه و برای اسلام و شهیدی
مظلوم بود. من تحت تأثیر او
هستم. یادش گرمی باد

مردم خوس و بش می کرد. از وضع آن ها می پرسید. از برکات و مرحام اسلام و جمهوری اسلامی برای آن ها سخن می گفت. سعی می کرد خاطر آن ها را آسوده نماید. مهربانی او با مردم به قدری بود که هر کس شیفته اخلاق او می شد و دوست داشت در کنار او باقی بماند. آنجا، آنچه در آن بود برای او ارزشی نداشت. بسیار ساده می زیست و بی آرایش رفتار می کرد. پتویی در زیر سر و پتویی در روی خود داشت و رو به قبله می خوابید. نیمه های شب بیدار می شد و نمی گذاشت کسی متوجه شود. رزمندگان را بسیار دوست داشت. وقتی به رزمندگان می رسید همه دوست داشتند از سر و کله او بالا روند. خیلی با آن ها مهربانی می کرد. کسانی را که شجاعت به خرج می دادند مورد تشویق قرار می داد. کسانی که افسرده بودند، دلداری می داد. می نشست و با آن ها صحبت می کرد. وقتی صحبت های او تمام می شد، از فرد دل افسرده در مدت بسیار کوتاه فردی

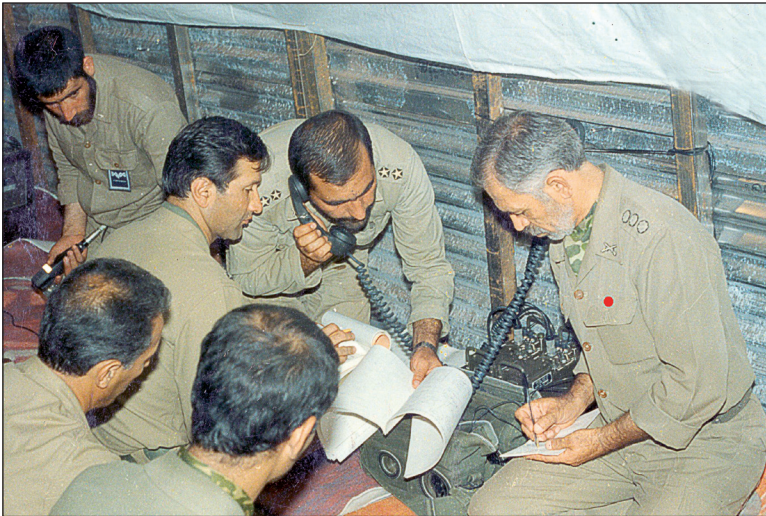
از من خواسته شد تا در مورد برادر بروجردی صحبت کنم. ابتدا با ایشان در قرارگاه غرب آشنا شدم. برادر سپاهی با موی سر و ریش قهوه ای. با قیافه ای نورانی. خنده بر لب، او را خوش برخورد و درد آشنا یافتیم. با کیفی در دست در کمسیون با هم شرکت داشتیم. بسیار خوب کمسیون را اداره نمود که نظرم به او جلب شد. احساس احترام برای او قایل شدم. زمانی بود که برای انجام مأموریت رفته بودیم. علاوه بر برخورد خوب با بزرگواری از کنار مسایل می گذشت که باعث شد احترام بیشتری برای او قایل شوم. از آن به بعد بیشتر در کنار هم بودیم و از نزدیک با او تماس داشتیم. در بحرانی ترین زمان عملیات خونسرد و به قدرت لایزال الهی متکی بود. هر حرکت و هر جنبشی را از خداوند می دانست. اکثراً متقطع بود. در عملیات دائم با خود زمزمه می کرد و نام خدا را به زبان می آورد. در موقع پیروزی ها دائم شکرگذاری می کرد. تا لحظاتی خنده از سیمای مبارک او قطع نمی شد.

شهید بروجردی ترسی از چیزی نداشت و افسرده نمی شد. دیدگاه او بسیار وسیع و دورنمای هدف هایش بی انتها بود. مسایل را مشکل نمی گرفت و یکباره می خواست چند عمل را با هم انجام دهد. به او توصیه نمودم دیگران کشش این کار را ندارند و اجازه دهید گام به گام قدم برداریم. بسیار صمیمی و مهربان بود. وقتی به مردم روستاها می رسید بچه ها را بغل می کرد و نوازش می داد. دست بر سر و گوش آن ها می کشید، و با

شرح عملیات قادر

درآمد

عملیات قادر در پنجمین سال دفاع مقدس و در اقصی نقطه شمال کردستان عراق با طراحی شهید حسن آبناسان فرمانده وقت قرارگاه مشترک حمزه سید الشهداء (ع) و فرماندهی شهید علی صیاد شیرازی به مورد اجرا گذاشته شد. در نتیجه این عملیات ارتفاعات حصار دوست، برزین روست، کارگزین، لولان، گردشوان و باشکین تا عمق ۳۵ کیلومتری خاک عراق و مناطق وسیعی از سیدکان، دیانا به تصرف رزمندگان ارتش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد.



نقطه آغاز عملیات قادر

با این وصف عملیات قادر در دو مرحله جداگانه انجام گرفت. در مرحله اول عملیات ساعت ۲۲:۳۰ مورخ ۱۳۶۴/۴/۲۳ با هدایت و کنترل قرارگاه مشترک ارتش و سپاه پاسداران «قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع)» و فرماندهی شهید علی صیاد شیرازی فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش با کلمه رمز «یا صاحب الزمان (عج)» در منطقه عمومی سیدکان در ۳۵ کیلومتری عمق خاک عراق آغاز شد و پس از دستیابی به اهداف محدود روز هشتم مرداد به پایان رسید.

مرحله دوم عملیات قادر پس از آمادگی لازم و اعزام نیروهای تقویتی و تکمیل عملیات شناسایی و با استفاده از تجربیات به دست آمده از مرحله اول، ساعت ۳۰ دقیقه بامداد روز ۱۳۶۴/۶/۱۸ با کلمه رمز «یا صاحب الزمان (عج)» در سطحی وسیع تر به مورد اجرا گذاشته شد. قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) مستقر در شمال غرب کشور در برنامه ریزی مرحله دوم ترکیب یگان‌های عمل کننده ارتش و سپاه پاسداران را در قالب شش قرارگاه فرعی به نام‌های «حمزه یک» تا «حمزه شش» با و در چند محور پشتیبانی هوانیروز و نیروی هوایی تقسیم بندی کرد. در این مرحله از عملیات با توجه به اینکه در منطقه کوهستانی صعب العبور انجام شد، یگان‌های هوانیروز در طول چهار روز حمله نقش اساسی را در پشتیبانی از نیروهای عمل کننده به عهده داشتند. به گونه‌ای که تک قرارگاه فرعی حمزه چهار به طور کامل از طریق هوایرد به منطقه دشمن انجام گرفت. در این عملیات ارتفاعات حصار دوست، برزین روست، کارگزین، لولان، گردشوان و باشکین تا عمق ۳۵ کیلومتری خاک عراق و مناطق وسیعی از سیدکان، دیانا به تصرف رزمندگان ایران درآمد. ضمن اینکه بیش از ده‌ها شهر و روستا در تیرس رزمندگان ایران اسلامی قرار گرفت. در نتیجه این عملیات دو هزار سرباز دشمن کشته و سه هزار تن دیگر شدند و ۳۰ تن به اسارت درآمدند. ضمن اینکه شش فروند جنگنده و سه بالگرد سرنگون شدند. افزون بر آن ۲۲ دستگاه تانک و ۲۷۴ خودروی سبک و سنگین و ۲۵ عراده توپ منهدم گردید. ■

کلمه رمز عملیات قادر از زبان شهید سر لشکر حسن آبناسان
 اکبر... احمد... باقر... ابوذر به گوش باشید. پیام به شما ابلاغ می‌شود:
 بسم الله الرحمن الرحيم: بسم الله القادر القاهر. لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. یا محمد... یا علی... یا فاطمه الزهراء و الحسن و الحسين والتسعه المعصومین من ذریه الحسین علیهم السلام. اللهم بدماء شهدائنا... و امام زماننا... ادرکنا... ادرکنا... به یاری خداوند یکتا به پیش... به حرکت ادامه دهید...

توسط دشمن یعنی و در مقابل چشمان دولت‌های مدعی دفاع از تحریم سلاح کشتار جمعی و مدعی دفاع از حقوق بشر، این عملیات به نتیجه مطلوب نرسید. به دنبال این وضعیت جدید و به منظور حفظ موقعیت آفندی و جلوگیری از بروز سستی در روحیه یگان‌های رزمی، انجام یک عملیات گسترده در ذهن فرماندهان نیروهای مسلح اجتناب ناپذیر به نظر رسید. بر این اساس تنها منطقه‌ای که با توجه به وضعیت جغرافیایی از قبل شناسایی شده می‌توانست عملیات گسترده در آن انجام گیرد، منطقه عملیاتی سیدکان در اقصی نقطه شمال عراق بود که در صورت موفقیت، اهداف قابل توجهی تأمین می‌شد. به همین منظور برنامه ریزی برای اجرای عملیات قادر در منطقه شمال غرب کشور در دستور کار فرماندهان نظامی دفاع مقدس قرار گرفت و در این زمینه اقدامات لجستیکی و تدارکاتی آغاز گردید.

پس از اجرای عملیات‌های ثامن الائمه (ع)، بیت المقدس، فتح المبین و مسلم بن عقبیل، آثار موفقیت نیروهای ایران در آزادسازی سرزمین‌های اشغالی جنوب و پیشروی در عمق خاک عراق و اضمحلال ارتش متجاوز بعضی برای قدرت‌های استکباری به طور کامل آشکار شد. در همان زمان قدرت‌های شرق و غرب و منطقه‌ای مدافع صدام که آسیب پذیری منافع خود را در خطر یافتند، سیل کمک‌های بی‌دریغ اقتصادی، نظامی، اطلاعاتی و تبلیغاتی خود را به طور همه جانبه متوجه رژیم عراق کردند. آن قدرت‌ها از طرف دیگر دولت جمهوری اسلامی ایران را با محاصره کامل اقتصادی و نظامی مواجه ساختند. در نتیجه این پشتیبانی‌های همه جانبه عملیات نیروهای اسلام کمتر به نتایج از پیش طرح ریزی شده منتهی می‌شود.

در عملیات بدر که در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۱۹ در منطقه هور الهویزه به مورد اجرا گذاشته شد، رزمندگان اسلام با ایثار و فداکاری و طی یک نبرد سنگین، موفق شدند از رود دجله عبور کنند و در جاده بغداد - بصره مستقر شوند. ولی در نتیجه به کارگیری انواع سلاح‌های شیمیایی و میکربی در سطحی بسیار وسیع



نقشه منطقه عملیات قادر در داخل خاک عراق



کتاب شناسی شهید حسن آشناسان

یقین، طراح جنگ، سردار با سیاست، تا شهادت، شهید بروجردی به روایت شهید آشناسان، ابراهیم و آتش، دیدار با امام، سفر کربلا، مجنون شهادت، پیروز در کمین، نیروی باکیفیت، چادری برای نماز، مثل یک سرباز، همیشه در خط، حسن چریک، «ناهار با سربازان و سنگر هوانیروز»

در سرفصل مجنون شهادت، به نقل از امیر سرتیپ عبدالمجید جمشیدی می‌خوانیم: «وقتی قرارگاه کمیل تشکیل شد من در کنار شهید آشناسان بودم و با هم به شناسایی می‌رفتیم. آن وقت‌ها ایشان بیشتر با گروه موتورسواران کار می‌کرد و با آن‌ها به شناسایی می‌رفت. یکی دیگر از همراهان ما تیمسار افشارزاده بود. گاهی شهید آشناسان ما را تا نزدیکی نیروهای دشمن می‌برد. بدون آنکه ترسی از اسارت یا شهادت داشته باشد و با این شناسایی‌های خطرناک، اطلاعات ارزشمندی از دشمن می‌گرفت. محل استقرار ما در نزدیکی جزیره مجنون بود. یک شب من متوجه شدم که شهید آشناسان در سنگر نیست. نگران او شدم. خواستم سروگوشی آب بدهم. آهسته از سنگر بیرون آمدم. شبی را از دور دیدم، خود را به آن شبخ رسانده، متوجه شدم که آشناسان در دل آن صحرا رو به قبله نشسته و اشک ریزان از خدا طلب شهادت می‌کند. یاد فرمایش شهید مطهری افتادم که گفته بود کسی که عاشق شد خود را رها می‌کند. در یک لحظه پی بردم که شهید آشناسان از خود رها شده و می‌رود که به خدا ببیند».

در فصل زندگی‌نامه این شهید می‌خوانیم که

جنگ شد و در قالب عارف و عاشقی به دیدار خدای خویش شتافت. این کتاب به قول شاعر نویسنده حکایت زندگی انسانی که نشان را در بی‌نشانی، معرفت و معرفیت را در گمنامی و حیات و بقا را در فنا جستجو نموده و یافته است. برای ما که هنوز در پیچ و خم اولیه زندگی بی‌دغدغه و آرام در حال چرخشیم، هم افسانه می‌نماید و باور ناشدنی و هم غیر عقلانی و درک ناپذیر. اما برای آشنایی با تجربه‌ها و نگاه‌های متفاوت در زندگی هم که باشد، آشنایی مختصر با زندگی‌هایی پربار، زیبا، عاشقانه و متفاوت با روش‌های معمول زندگی، خالی از فایده نخواهد بود.

مهمترین عناوین و سر فصل‌های کتاب عبارتند: زندگی‌نامه شهید، آشناسان و مش حبیب، خط اول، نماز زیر پل، بدل به دشمن، مرگ با عزت، وصل به

● کتاب شیر صحرا حکایت زندگی انسانی که نشان را در بی‌نشانی، معرفیت را در گمنامی و حیات و بقا را در فنا جستجو نموده و یافته است. برای ما که هنوز در پیچ و خم اولیه زندگی بی‌دغدغه و آرام در حال چرخشیم، هم افسانه می‌نماید و باور ناشدنی و هم غیر عقلانی و درک ناپذیر

درآمد

زنده یاد شهید حسن آشناسان فرمانده قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) و فرمانده لشکر ۲۳ هوارد نیروی مخصوص، همچون سایر شهدای برجسته و شاخص دوران هشت سال دفاع مقدس و غائله کردستان نقش ارزنده‌ای در مقابله با عوامل استکبار جهانی و آزادسازی میهن اسلامی داشته است. تاکنون به منظور زنده نگه داشتن یاد و خاطرات این شهید بزرگ و گرانقدر آثار و کتاب‌های ارزشمند متعددی از سوی نویسندگان و تاریخ نگاران و نهادهای فرهنگی جمهوری اسلامی از جمله سازمان عقیدتی سیاسی ارتش، تألیف و منتشر شده است. در این آثار جزئیات حیات سراسر عرفان، تدین، جهاد و مقاومت خستگی ناپذیر این شهید بزرگ در مراحل مختلف زندگی که «شیر صحرا» و «پیر صحرا» و شاهین کوهستان» شهرت داشت بیان شده است. مهمترین این آثار عبارتند از:

شیر صحرا

کتاب ارزشمند «شیر صحرا» زندگی‌نامه سرلشکر شهید حسن آشناسان است که توسط سرهنگ بازنشسته علیرضا پور بزرگ مشهور به وافی تدوین شده و آن را مرکز اسناد انقلاب اسلامی در ۱۰۱ صفحه در سال ۱۳۸۲ منتشر کرده است. در این کتاب آمده است که شهید حسن آشناسان از جمله انسان‌های گمنام و ناشناخته‌ای بود که سختی‌های جنگ و درس‌های آن، همانند صیقل به درخشندگی و شفافیت گوهر وجودی او افزود. او در کسوت نظامی با تجربه و متدین وارد کوره

● همه چیز خیلی آرام بود تا جنگ شد. یک روز چند تا رپو پشت سر هم آمدند توی خیابان اصلی. پشتش ردیف به ردیف مردها نشسته بودند با کلاه آهنی‌های توردار و کوله و اسلحه و فانسقه و خشاب‌های آویزان. حسن هم بود خدا حافظی. واقعا نمی دانستم جنگ یعنی چه؟

مخصوصاً پدر و مادرش از شنیدن خبر بستری شدنش خوشحال شدید. درست شب بیست و دوم بهمن دستش را عمل کردند. با دست باند پیچی شده خوابیده بود روی تخت، من هم بالای سرش نشسته بودم که ناگهان راهرو شلوغ شد. یکی از افسرها دوید توی اتاق و گفت: «ارتش تسلیم شد. بختیار هم فرار کرد. هیچ کس نمی داند کجا است، خود رادیو اعلام کرد که انقلاب پیروز شده». یکی دو نفر بی اختیار کف زدند، اما چند لحظه بعد دست‌هایشان را بردند زیر ملحفه. یکی دو نفر خندیدند یا آهسته حرفی زدند. هنوز کسی درست و حسابی باورش نشده بود و جرأت پیدا نکرده بود. نگرانی‌شان را هم نمی توانستند پنهان کنند. تلویزیون نبود. آنجا توی اتاق رادیو هم نداشتیم. خبر دهان به دهان می رسید. حسن آنقدر هیجان زده شده بود که نمی توانست مثل همیشه پنهانش کند. روی تخت بند نمی شد. خانه که آمدیم، ترس من بیشتر شد. تمام روز پشت پنجره بودم. چشمم به کوچه بود و گوشم به در که کی بیایند و حسن را بگیرند. حسن هم خانه مانده بود و به ترس من می خندید. می گفت: «من کاری نکرده‌ام که از محاسبه‌اش بترسم». می گفتم: «تا ثابت شود که تو ضد انقلاب نیستی، کسی را هم نکشته‌ای، معلوم نیست چقدر طول بکشد». می گفت: «ترس. کی



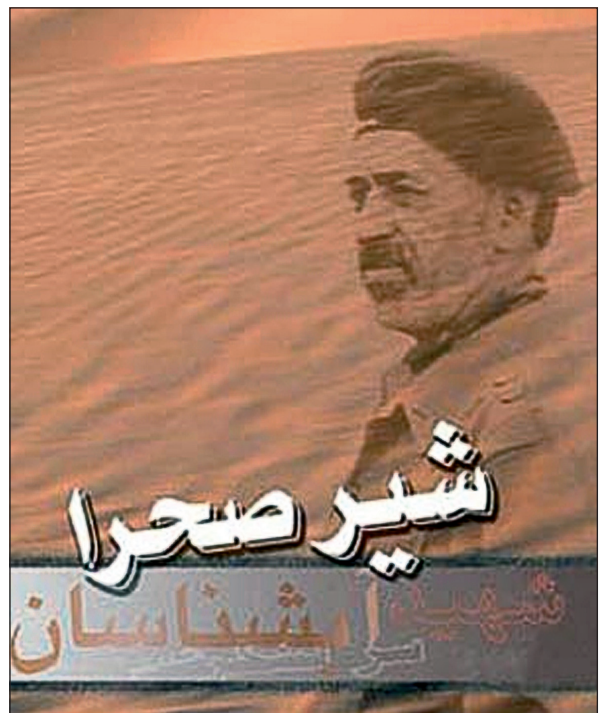
به پشت نیروهای دشمن، آن هم با یک موتورسیکلت آرامش دشمن را برهم می زد.

در اوایل جنگ آشناسان یک بار مجروح شد، اما به اشتباه خبر شهادت او در منطقه پیچید. مردم دشت عباس که یاران او در نبرد بودند، با شنیدن خبر شهادت، به او لقب «شهید صحرا» دادند. ولی وقتی او پس از مداوای سطحی به منطقه بازگشت و اهالی دشت عباس او را زنده دیدند، لقب «شیر صحرا» برای او باقی می ماند. این لقب چنان بامسمی بود که رادیوهای دشمن هم با همین عنوان از او نام می بردند. پس از مدتی که جنگ حالت کلاسیک پیدا کرد و نیروهای ایران در مقابل دشمن متجاوز صف آرائی کردند، آشناسان به فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهدا (ع) برگزیده شد و توانست با تلفیق نیروهای ارتش و سپاه پیروزی‌های ارزشمندی برای جبهه اسلام به دست آورد، به طوری که این پیروزی‌ها پیام تاریخی امام را برای پرسنل ارتش همراه داشت.

آخرین مسئولیت شهید آشناسان فرماندهی لشکر ۲۳ نیروهای مخصوص بود که بیش از ۴ سال طول کشید و در این مدت توانست برگ‌های افتخار آفرین زیادی به دفتر زرین این لشکر بیافزاید. در سال ۶۴ در عملیات قادر که خود طراحی آن را به عهده داشت شرکت کرد، و در زمان انجام این عملیات در تاریخ ۶۴/۷/۸ در منطقه سرسول به فیض شهادت نایل گردید و اکنون پیکر پاک او در بهشت زهرا (س) زیارتگاه عاشقان است.

نیمه پنهان ماه

کتاب «نیمه پنهان ماه» روایت زندگی و خاطرات شهید حسن آشناسان است که از زبان همسرش گیتی زنده نام، و به کوشش مرجان فولادوند گرد آوری و تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات روایت فتح در ۷۷ صفحه انتشار یافته است. در بخشی از این کتاب که بیانگر میزان ساده زیستی خانوادگی شهید آشناسان است می خوانیم: پنج شش سالی شیراز بودیم تا انقلاب آغاز شد. شرایط سختی بود. خانواده‌های مان همه اهل راهپیمایی و تظاهرات و حسن هم ارتشی بود. بیشتر از همه چیز نگران بودیم که مجبور شود رو در روی مردم بایستد. به همین دلیل با همه عشق و علاقه‌اش به کار، تصمیم گرفت استعفا بدهد. استعفا نامه را هم نوشته بود که یکبار به روی دستش غده بزرگی سبزش شد. دکترها به او گفتند «آرنجت آب آورده. باید عملش کنیم». حسن بستری شد در بیمارستان ارتش. شرایط عجیبی بود. همه



سرلشکر شهید حسن آشناسان در سال ۱۳۱۵ در تهران چشم به جهان گشود. او در دوران طفولیت و نوجوانی با توجه به این که در خانواده‌ای مذهبی پرورش یافت، با قرآن و احکام اسلام آشنا گردید و این توفیق را به دست آورد که نهج البلاغه را فراگیرد. در سال ۱۳۳۶ وارد دانشکده افسری گردید و در سال ۱۳۳۹ با درجه ستوان دومی فارغ التحصیل شد. و در سال ۱۳۴۰ دوره مقدماتی را طی کرد. او یکی از شاگردانی بود که اولین دوره رنجر را در ایران طی کرد و به دنبال آن موفق گردید دوره چتربازی و تکاوری را نیز در داخل و خارج از کشور پشت سر بگذارد. به امور نظامی بسیار علاقه داشت و در همه جا به دنبال کسب علوم نظامی بود که تا سال ۵۶ دوره‌های عالی فرماندهی «دافوس» را با موفقیت به پایان رسانید. شهید حسن آشناسان با پیروزی انقلاب اسلامی آستین همت بالا زد و به آموزش پرسنل ارتش و نیروهای سپاه و بسیج پرداخت و شاگردان زیادی تعلیم داد. در عین حال با توجه به درگیری‌های اول انقلاب در کردستان، از آنجا نیز غافل نبود و حضور او و شاگردانش در کردستان تأثیر بسیاری در روند آرام سازی کردستان داشت. با شروع جنگ تحمیلی به منطقه جنوب اعزام گردید و در ستاد جنگ‌های نامنظم، به فعالیت پرداخت و در همان روزهای آغاز تجاوز دشمن یعنی توانست اولین اسرای عراقی را تقدیم اردوگاه ایران کند. این مرد بزرگ توانست با وارد کردن موتورسیکلت به میدان‌های جنگ به پشت جبهه دشمن دسترسی پیدا کند و ضربات سهمگینی بر پیکر دشمن وارد نماید. او برای نفوذ به خط دشمن و پشت نیروهای آنها از افراد بومی استفاده می کرد و با کمک آنها اطلاعات ارزشمندی کسب نماید، و گاهی با نفوذ

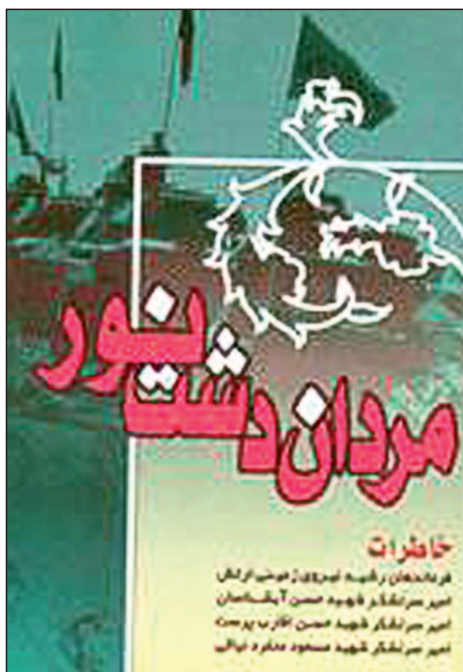
● نیکدل پرسید: خیلی ببخشید
● اجازه می‌دهید. بپرسم درجه
● شما چی است؟ آشناسان گفت:
چه فرقی دارد؟ فرض کنید
سرهنگ هستم. من هم یکی
عین شما، درجه برای من مهم
نیست. ما آمده‌ایم اینجا که
جلوی تجاوز عراقی‌ها را بگیریم

را تحویل داده و به لشکر ۲۳ نوه منتقل شوم. بلافاصله به منطقه لولان اعزام شده و خود را به شهید آشناسان معرفی کردم. ایشان که از قبل مرا می‌شناخت با من بسیار مؤدبانه و با مهربانی برخورد کرد و با همدیگر به گردان ۱۷۲ رفتیم. آشناسان مرا به جای سروان ابراهیم مدنی که به شدت مجروح شده بود معرفی کرد. ساعتی بعد از مناطق تحت نفوذ گردان بازدید به عمل آوردیم. به یاد دارم نزدیک ظهر شد و من از او خواستم که با هم ناهار بخوریم.

آشناسان فرمود: اول نماز بخوانیم بعد ناهار بخوریم. بلافاصله به امامت ایشان در جلوی گردان دوم نماز جماعت برپا شد و نمازی عاشقانه خواندیم. پس از نماز فرمود: بهتر است ناهار را در کنار سربازان همان گردان بخوریم تا سربازان روحیه بگیرند. ما نیز چنین کردیم.

روشن تر از آبی

کتاب «روشن تر از آبی» داستان زندگی، رزم و شهادت سرهنگ حسن آشناسان است. این کتاب



که صدای کشیده شدن بند پوتین می‌پیچید توی راهرو. می‌ترسیدم حوصله‌شان سر برود و حرف تلخی بزنند، یا فکر کنند حسن دارد وقت می‌گذراند، ترسیده یا نقشه‌ای دارد. آن چند دقیقه برای من چند سال گذشت. بالاخره حسن آماده شد. به من گفت: این‌ها وظیفه‌شان را انجام می‌دهند، شما نگران نباش. آنگاه جلوتر از همه راه افتاد. تا دم در رفتم. برای یک لحظه برگشت و نگاهم کرد و رفت. با قد صاف و قدم‌های بلند، پیشاپیش بقیه. انگار داشت از صف نظامی‌ها سان می‌دید.

همه چیز خیلی آرام بود تا جنگ شد. جنگ عراق با ایران. یک روز چند تا ریو پشت سر هم آمدند توی خیابان اصلی. پشتش ردیف به ردیف مردها نشستند با کلاه آهنی‌های توردار و کوله و اسلحه و فانسقه و خشاب‌های آویزان. عین فیلم‌های جنگی خارجی. حسن هم بود. آمده بودند خدا حافظی. واقعا نمی‌دانستم جنگ یعنی چه؟ هیچ کس نمی‌دانست، و گرنه دق می‌کردم. حسن پرید پایین. چند قدمی از ماشین‌ها دور شدیم. عین برق گرفته‌ها شده بودم. گفت: مواظب خودت باش. مواظب بچه‌ها باش و رفت. باورم نمی‌شد جنگ شده باشد، تا چند ساعت بعد که سربازها آمدند و جلوی همه خانه‌ها سنگر کردند.

آزیر که می‌کشیدند، برق قطع می‌شد. می‌دویدیم توی سنگرها. همه مردها رفته بودند. شب اگر وضعیت قرمز نبود، توی محوطه کوی، سفره سراسری می‌انداختیم. کسی تنها نمی‌ماند. چند روزی بیشتر طول نکشید. مردها برگشتند، کمی بعد ما هم منتقل شدیم تهران. حسن آشناسان در روز هشتم مهر ماه سال ۱۳۶۴ به شهادت رسید و آسمانی شد.

مردان دشت نور

کتاب «مردان دشت نور» مجموعه خاطرات فرماندهان رشید نیروی زمینی ارتش، «شهید حسن آشناسان»، «شهید حسن آقارب پرست»، «شهید مسعود منفرد نیاکی» است که به کوشش ابو الفضل نورائی در ۴۷ صفحه تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران انتشار یافته است. در بخش اول این کتاب تحت عنوان «همیشه در خط» به روایت سرهنگ مجید صارمی می‌خوانیم: من از سال‌ها پیش افتخار خدمت در محضر شهید آشناسان را داشتم. زمانی که ایشان فرماندهی جنگ‌های نامنظم و یگان رنجر مرکز پیاده شیراز را به عهده داشت در خدمت او بودم. سال ۱۳۶۴ به من مأموریت دادند گردان قدس



می‌تواند من را بگیرد؟ فقط اگر یک لحظه دیدی نیستم، دنبالم نگرد». و به پشت بام اشاره می‌کرد که به بام‌های همسایه راه داشت. خانه‌های شیراز چسبیده بود به هم، می‌شد تو سه محله را بام به بام رفت. حرفش به من قوت قلب می‌داد. می‌دانستم کسی حرفش نیست، اما حسن اهل فرار نبود. این را هم می‌دانستم.

عصر بود و بچه‌ها هم برای بازی نرفته بودند حیاط. تاکسی یکی از آشناها زیر سایه نارنج‌های کنار دیوار بود. دلم شور می‌زد. وضو گرفتم نماز بخوانم. کناره چادر را دور صورتم چرخاندم و گره زدم که در زدند. با همان چادر رفتم در را بازکنم. صاحب‌خانه‌مان بود. تعارف کردم که بفرمایید تو. با خوش‌رویی چند قدمی آمد و نگاهی به حیاط و تاکسی کرد و گفت: حتما خدمت می‌رسیم. فردا بود یا پس فردا. رویه تشک‌ها را باز کرده بودم و ریخته بودم گوشه اتاق پایین. حسن هم پشت پنجره نشسته بود و مشغول کاری بود. رفتم توی حیاط که میوه بیاورم، در زدند. گفتم: بفرمایید. صدای غریبه‌ای گفت: لطفاً بیایید دم در.

دلم ریخت. دستم جوری لرزید که ظرف میوه افتاد زمین. در را که باز کردم، دیدم تا سر کوجه جفت جفت ایستاده‌اند؛ همه مسلح. آمده بودند حسن را ببرند. آمدند داخل. حسن خیلی خونسرد کارش را رها کرد و گفت: بله؟

چند لحظه‌ای هیچ کدام جواب ندادند. داشتند خانه را نگاه می‌کردند و در و دیوارها را که خالی بود. یک موکت، دو سه تا پستی، میز و سماور و روی دیوار تمثال حضرت علی (ع).

یکی‌شان گفت: اینجا منزل جناب سرهنگ آشناسان است؟

خانه سرهنگ‌ها آن وقت‌ها مثل کاخ بود. حسن گفت: صبر کنید لباس بپوشم.

مثل همیشه لباس کارش را پوشید، پوتین‌هایش را تمیز و واکس خورده از جاکفشی آورد بیرون پوشید. یک پایش را گذاشت روی پله بعد یکی یکی بندها را کشید و محکم کرد و گره زد. بعد آن یکی پایش را، با آداب کامل. همیشه از پوتین‌هایی که کناره‌اش زیپ می‌گذارند بدش می‌آمد. همه ساکت ایستاده بودیم و نگاهش می‌کردیم. جوری



و خود را بهترین نظریه پرداز جنگی می‌داند، پس به راحتی می‌تواند به زبان نظامی تکلم کند. شما می‌توانید با تمام قوا و برنامه ریزی و طراحی نقشه دقیق جنگی در دشت عباس با من و دوستان چریک رزم آورم ملاقات کنید و با هر شیوه‌ای که می‌پسندید به نبرد بپردازید. این موضع یک فرمانده قوی ارتش و یک مرد جنگ آور است. نه اینکه شما با بمب افکن‌های اهدایی آمریکا و شوروی محله‌های مسکونی و بی‌دفاع شهرهای ما را بمباران کنید و مردم مظلوم و بی‌دفاع را در خواب و بیداری در منازل یا سرکارشان به خاک و خون بکشید!

در جواب نامه حسن آشناسان، صدام، ژنرال قادر عبد الحمید یکی از ورزیده ترین و بهترین فرماندهانش را (که عده‌ای عقیده داشتند صدام، عبد الحمید را در طراحی نقشه‌های نظامی همپای خودش می‌داند به دشت عباس فرستاد. او می‌خواست برای این سرهنگ متخصص یک جنگ تخصصی را به نمایش بگذارد. سال‌ها قبل حسن آشناسان، عبد الحمید و گروهش را در مسابقه کوهنوردی ارتش‌های منتخب جهان در اسکاتلند دیده بود. آن زمان در اسکاتلند، حسن و افرادش رتبه اول مسابقه را به دست آوردند و از حسن به عنوان افسر برگزیده به طور ویژه قدردانی شد و عراقی‌ها مقام هفتم را کسب کردند. شاید تصور شکست این ژنرال خبره ارتش عراق هم برای صدام و طراحی نقشه‌های جنگی عراق سخت بود. ژنرال قادر عبد الحمید و لشکرش بعد از نبردی سخت و طولانی در دشت عباس، شکست سختی از حسن و یارانش خوردند. ژنرال به اسارت چریک‌های تیم تکاوری حسن درآمد که با تشریفات خاص نظامی او را به پشت جبهه و اردوگاه اسرای جنگی انتقال دادند. ■

من مهم نیست. ما آمده‌ایم اینجا که جلوی تجاوز عراقی‌ها را بگیریم. حتی قصد گرفتن یک وجب از خاک آن‌ها را هم نداریم.

حسن آشناسان به عنوان یکی از فرماندهان جنگ‌های نامنظم ارتش ایران، نامه‌ای سر بسته به صدام نوشت که بعدها باعث شگفتی فرماندهان رده بالای ارتش شد و سلاح لازم را برای نبرد سخت او که در پی این نامه اتفاق افتاد، در اختیارش قرار دادند

شاهین کوهستان

کتاب «شاهین کوهستان» داستان واره‌ای درباره شهید حسن آشناسان است که به کوشش گلستان جعفریان و به همت انتشارات عقیدتی سیاسی ارتش در راستای معرفی این شهید والامقام در سال ۱۳۸۷ منتشر شده است. در بخشی از کتاب می‌خوانیم: جنگی ناخواسته که با هدف تامین منافع مستکبران توسط ایادی فریب خورده‌شان به ایران اسلامی تحمیل شد، موقعیتی را فراهم آورد تا غیور مردان کفر ستیز ارتش جمهوری اسلامی ایران، توانایی‌های خود را در عرصه‌های جهاد و دفاع و فناوری نظامی به نمایش بگذارند و شهدای گرانقدری را تقدیم انقلاب نمایند. این کتاب داستانی از زندگی امیر سرلشکر شهید حسن آشناسان، یکی از غیور مردان ارتش جمهوری اسلامی ایران است. فرمانده لشکر ۲۳ تکاور و یکی از بهترین تکاوران ارتش‌های جهان در زمان خود. از بی‌باکی شهید همین بس که کیلومترها در خاک عراق بر اثر ترکش توپ به شهادت رسید. شجاعت او مثال زدنی بود. خود اسلحه به دست می‌گرفت و در کارزار شرکت می‌کرد. ژنرال قادر عبد الحمید و گروه ویژه‌اش را صدام برای مقابله با او به دشت عباس فرستاده بود. اما شهید شیر دل ژنرال قادر عبد الحمید را دستگیر کرد و لشکرش را شکست داد.

در بخش دیگری از کتاب شاهین کوهستان آمده است: زمانی که صدام خیلی از شهرهای ایران را موشک‌باران می‌کرد و مردم بی‌دفاع در شهرهای مرزی وقتی کیلومترها دورتر در خانه‌هایشان شب و روز امنیت جانی نداشتند، حسن آشناسان به عنوان یکی از فرماندهان جنگ‌های نامنظم ارتش ایران، نامه‌ای سر بسته به صدام نوشت که بعدها باعث شگفتی فرماندهان رده بالای ارتش شد و سلاح لازم را برای نبرد سخت او که در پی این نامه اتفاق افتاد، در اختیارش قرار دادند. مضمون کلی نامه چنین بود: اگر جناب صدام حسین ژنرال است و فنون نظامی را خوب می‌داند

در ۱۱ فصل و ۱۶۰ صفحه به کوشش فرزام شیرزادی گردآوری و تدوین شده و در سال ۱۳۸۱ توسط انتشارات نشر شاهد منتشر شده است. در بخشی از کتاب روشن تر از آبی آمده است: حسن آشناسان درنگی کرد و پرسید: کسی سوالی ندارد؟

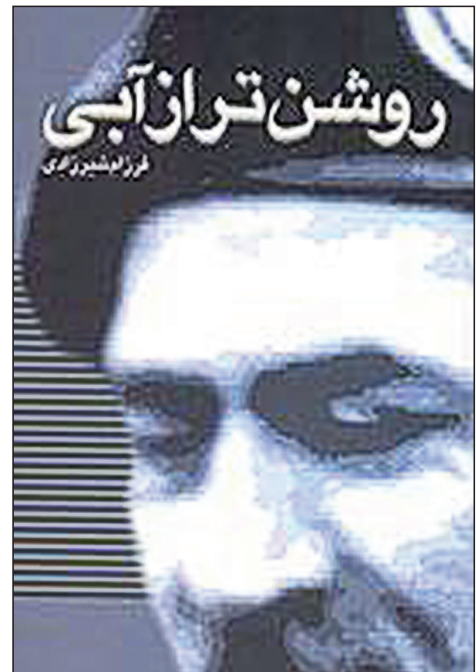
از میان گروه ده دوازده نفری که جلوی او ایستاده بودند، هیچ کس حرفی نزد. آشناسان لبخندی زد و سر تکان داد و رفت به سمت چادرش. چادرش جلوتر از همه چادرها بود. چادر تک نفره‌ای که با فاصله چهار صد، پانصد متر جلوتر از بقیه چادرها علم شده بود. خرمی رو کرد به نیکدل که چمباتمه زده بود کنار یکی از چادرها و گفت: نیکدل، دیشب فرمانده آشناسان بیدار بود. خودم با این دو تا چشم دیدم. من به حرف‌هایی که این استوارها و افسرها می‌زنند اعتقاد ندارم. چیزی تو دلم می‌گوید که او هم عین خودمان بسیجی است، رفتارش طوری است که انگار نه انگار فرمانده است. فقط حیف که درجه اش را نمی‌دانم. خیلی کنجکاو شده‌ام بدانم درجه اش چیست!

خرمی و نیکدل راه افتادند سمت چادر آشناسان. نزدیکی‌های چادر که رسیدند حسن آشناسان از چادر آمد بیرون و سلام کرد. نیکدل یکه خورده و گفت: سلام از ماست قربان. خرمی پی حرف نیکدل را گرفت: آمده‌ایم خدمتتان. اگر امکان داشته باشد، چند دقیقه‌ای وقتان را بگیریم.

حسن آشناسان گفت: من در خدمتتان هستم بفرماید تو.

نیکدل پرسید: خیلی ببخشید اجازه می‌دهید. پیرسم درجه شما چی است؟

آشناسان گفت: چه فرقی دارد؟ فرض کنید سرهنگ هستم. من هم یکی عین شما، درجه برای





رجل من سلالة شهداء عاشوراء

العملية والقتالية. وفي عصرنا الزاهن أكد الامام الخميني (قدس) مراراً وتكراراً هذه العبارة: «هؤلاء الشباب الشجعان يطلبون مني أن ادعو لهم أن يرزقهم الله الشهادة. في الواقع أن هذه الروح نابعة من بركات وأطاف الله الخفية، التي أحدثت تحولاً مفاجئاً في روح الشباب الذين يرجون باخلاص من الله تبارك وتعالى أن يرزقهم الشهادة، ليقدّموا نفوسهم الغالية قرباناً في سبيله، وهذه غاية آمالهم وتطلعاتهم». الامام ومبتغى آمال الشهداء، يعبر عن موقفه من تطلعات أولئك الرجال الذين ساروا في درب التضحية والفداء في سنوات الدفاع المقدس الثمانية بالقول: «ماذا أقول وماذا أكتب لوصف هذه التضحيات الجسام. ربما السكوت وكسر القلم أولى من التعبير».

هذه المواقف تدل بأن موقع شهداء الوطن الاسلامي العظام، أمثال حسن آبناسان «في مقعد صدق عند مليك مقتدر» ونحن عاجزون عن إدراك ذلك الموقع الذي هم فيه. ومن الواضح أن هؤلاء الرجال الشجعان ساروا بدورهم الجهاد والشهادة، وسطروا أروع الملاحم البطولية، وقدّموا أنفسهم قرابين لأهدافهم الربانية المقدسة، ورسخوا قيم الفضيلة والعشق والصدق في تاريخ أمتنا المجيدة، وبالنهاية عرجوا بأبدانهم الطاهرة نحو قم المجد. لذلك ينبغي على جيلنا الحاضر الذي لم يحالفه الحظ ليدرك مشاهد التضحية والفداء والشهادة، التأمل في قراءة أدبيات المقاومة البطولية لحياة أولئك المقاتلين الأبرار بعشق وتواضع لأخذ الدرس والعبر و ليجعلها نبراساً في طريق الحياة الحرة والكريمة. في الختام نرجو من الله العلي القدير أن يوفقنا لفهم معاني الطريق الذي سلكه أولئك الأبرار، ويبارك لنا دعاءهم وشفاعتهم.

● رئيس التحرير

ان الحديث عن حياة الشهيد، اللواء حسن آبناسان الذي قضى معظم حياته في الجهاد واعداد المقاتلين الشرفاء، للدفاع عن كرامتهم، هو الحديث عن الرجولة والشجاعة والأباء التي تمثلت في هذا الانسان الواعي والعارف ذو البصيرة، الذي ضحى بنفسه واستشهد من أجل تحرير تراب وطنه والدفاع عن وحدة وسيادة ارضه وصيانة مبادئ الثورة الاسلامية وانجازاتها الكبيرة، أمام الغزاة الصداميين. ومن خلال حضوره المستمر في جبهات القتال، ومقارعة المعتدين، من أذئاب الاستنكار العالمي والقوى الظالمة، سطر أروع الملاحم البطولية التي قل نظيرها في العصر الحديث، حيث اطلق عليه، جميع من عرفه من قرب ب: «أسد الصحراء»، أو «قاهر الجبال الشاهقة»، وتشهد له بذلك ساحات القتال وميادين الجهاد. وقد وصف موقف هؤلاء الشرفاء، قائدهم العظيم الامام الراحل السيد الخميني (قدس) بهذه العبارة: «لم يشهد التاريخ مثل تلك المشاهد البطولية الرائعة، والملاحم الساطعة، إلا فترة قصيرة من صدر الاسلام».

ان الأحياء الأعزاء من قدامى قادة الجيش، هؤلاء الشهداء الأحياء، الذي شاركوا في جبهات القتال جنباً إلى جنب مع الشهيد آبناسان، تحدثوا في هذا العدد الخاص من مجلة «شاهد ياران» عن أبرز محطات حياة ذلك الشهيد البطل وجهاده في مرحلة الدفاع المقدس التي استمرت ثماني سنوات. وقال أحدهم بأن حياة الشهيد حسن آبناسان كانت قمة في العطاء والمقاومة وتزكية النفس من خلال إقامة صلوات الجماعة، وصلاة الليل، والدعاء والإبتهال إلى الله تعالى، وجعل أهل بيت رسول الله (ص) الوسيلة الأولى للتقرب إلى الله واستمداد القدرة منه وحده للنصر على الأعداء المعتدين، وبذل الغالي والرخيص، وكل تلك الأمور كانت تتم في الخنادق المظلمة من جبهات القتال. حتى بلغ الأمر بالشهيد أن طلب من أحد شباب قوات التعبئة الشعبية أن يرافقه على مدى ما سيبقى من أيام حياته في جبهات القتال. لأن ذلك المقاتل كان مولعاً وخبيراً بقراءة المراثي في المجالس التي كانت تقام تخليداً لسيدنا الحسين بن علي بن أبيطالب عليهم السلام. ومن هذا المنطلق، أسس الشهيد آبناسان مدرسة للعرفان والعشق بسيد الشهداء الحسين (ع) إلى جانب مدرسة الجهاد والتضحية في جبهات القتال. لأن حسن آبناسان عشق الاستشهاد وجعل الشهادة غاية آماله للتقرب إلى الله عز وجل ونيل رضاه. وعن مدى عشق ومحبة الشهيد حسن آبناسان لمولاه ومقتداه الحسين بن علي (ع)، ينبغي القول انه أوصى في وصيته لأهله وذويه، بأن ينقل بعد استشهاده إلى كربلاء في العراق، ليدفن في أرض الشهادة. ومما جاء في وصيته: «إذا استطاع مقاتلو الاسلام من دحر الصداميين والوصول إلى كربلاء سوف يكون من السهل دفن جثمانى هناك. ولكن إذا استشهدت قبل ذلك، فعليكم وضع جثمانى في أحد القبور بشكل أمانيه إلى أن يتم فتح طريق كربلاء ونقل جثمانى إلى أرض العاشقين، ليتم دفنها بجوار المرقد الطاهر لابن بنت رسول الله، فاطمة الزهراء (س)».

مما لا شك فيه أن الشهادة لم تكن أمنية حسن آبناسان فحسب، وإنما جميع مقاتلوا جبهات الحق ضد الباطل، خلال الحرب العدوانية الظالمة قاتلوا من أجل نيل الشهادة، للوصول إلى المعشوق. ولبسوا رداء العزة في الدنيا، والسعادة الأبدية في الآخرة، وقد ورثوا هذا العشق الإلهي، والمثل السامية في التضحية والإيثار من مولاهم أمير المؤمنين علي بن ابيطالب (ع) وهو القائل بعد أن طعنه للعين عيد الرحمن بن ملجم المرادي في فجر التاسع عشر من رمضان المبارك في محراب مسجد الكوفة «فزت ورب الكعبة». ألم يكن الشهيد حسن

آبناسان، الذي عُرف عنه بالأسد الشجاع في جبهات غرب البلاد، في لحظات الراحة والفرغ، يخصص أوقاته الثمينة في التأمل والأستتناس في ما جاء من علوم أخلاقية ومبادئ فكرية في كتاب نهج البلاغة، لذلك الامام الهمام، ليضعها نصب عينيه في ممارساته

